



یادھائی از گذشته

بخش دوم

## حزب توده در مهاجرت

دکتر فروتن

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان



کتاب «حزب توده در مهاجرت» که به وسیلهٔ کمونیست نامدار ایران، زنده یاد رفیق داکتر غلامحسین فروتن نوشته شده است، ضمن اینکه ماهیت رویزیونیسم خروشچفی را در بخش های مختلف مورد بررسی قرار می دهد، در شناخت انقلابیون جوان از حزب توده ایران، حزبی که زمانی سکاندار مبارزهٔ خلق های ایران بود، مطمئناً سودمند است.

رفیق فروتن در این کتاب، روند تهی شدن «حزب توده» از ایدئولوژی پرولتری، مبارزهٔ درون حزبی، اسلوب های انقلابی و ضد انقلابی مبارزهٔ ایدئولوژیک را به خوبی بیان می کند و نشان می دهد که یک کمونیست باید در دفاع از ایدئولوژی طبقهٔ کارگر، ایثار و قربانی را در سر لوح مبارزه اش قرار دهد و با شهامت و شرافت انقلابی از آرمان هایش به دفاع برخیزد.

از آنجائیکه رویزیونیسم خروشچفی به وسیلهٔ «حزب دموکراتیک خلق افغانستان»، این حزب جنایتکار، وطنفروش و خاین به خلق های افغانستان در کشور ما به آرمان های طبقهٔ کارگر خیانت ورزید و با ستمگری و آدمکشی و تجاوز خونین سوسیال امپریالیزم شوروی جنبش انقلابی کشور ما را لطمه زد، نیاز است تا جوانان ما بیش از پیش به ماهیت مزدورمنشانهٔ رویزیونیسم پی ببرند. از اینرو کمیتهٔ فرهنگی و نشراتی سازمان انقلابی افغانستان این نوشته را به منظور بلند بردن شناخت رفقا از رویزیونیسم و خیانت های رویزیونیست ها و نقش انقلابیون در مبارزه علیه آن بازتایپ و به شکل الکترونیکی تکثیر می نماید. امیدواریم، با این کار گامی در راستای تنویر اذهان انقلابیون جوان برداشته باشیم.

کمیتهٔ فرهنگی و نشراتی  
سازمان انقلابی افغانستان

تابستان 1392

یادگانی از گذشته

بخش دوم

## حزب توده در مهاجرت

دکتر فروتن

بازتایپ و تکثیر انترنیتی: سازمان انقلابی افغانستان

# فهرست

مقدمه

## فصل اول

### امحاء سوسیالیسم و احیاء سرمایه داری

- پایه طبقاتی و علل بازگشت به سرمایه داری

- ستیز با سوسیالیسم در زیر لفاغه حمله به استالین

- انحراف از جهان بینی طبقه کارگر

الف: سازش طبقاتی تحت عنوان «همزیستی مسالمت آمیز»

ب: طرد انقلاب سوسیالیستی تحت عنوان «گذار مسالمت آمیز»

ج: همکاری با امریکا برای تسلط بر جهان تحت عنوان «رقابت مسالمت آمیز»

### «سیستم اقتصادی جدید»

- در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، سود نقش محرک تولید را ندارد

- در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، وسائل تولید کالا نیست

- در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، «ذینفعی مادی» وجود ندارد

- در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، اختیار و اقتدار مدیران مؤسسات از مرز معینی فراتر نمی رود

## فصل دوم

### حزب توده ایران و اختلاف نظر در مسائل مربوط به جنبش کمونیستی جهانی

- روش حزب توده ایران در قبال مسائل مورد اختلاف

1- شیوه برخورد به مسائل

2- همزیستی مسالمت آمیز

3- «اشکال گذار به سوسیالیسم»

4- «تضاد اساسی دوران ما»

- راه رشد غیر سرمایه داری و حکومت دموکراسی ملی

## فصل سوم

### حزب توده در راستای سیاست شوروی

- مشی سیاسی حزب توده

## فصل چهارم

### حزب توده ایران و «اصلاحات شاه»

- «اصلاحات شاه» از کجا برخاست؟

- واکنش حزب توده در قبال «اصلاحات شاه»

1- ارزیابی از اجزاء مرکبه بجای ادواری در مجموعه

2- «تئوری» «بطور عینی مثبت»

3- «تئوری عقب نشینی» یا رفورمیسم

## فصل پنجم

قیام 15 خرداد 42

## فصل ششم

پلنوم یازدهم

## فصل هفتم

چه کردیم و چه شد؟

1- کم عقلی فروتن!

2- چگونگی خروج من از آلمان دموکراتیک

## فصل هشتم

باز هم در باره انشعاب

## فصل نهم

کشاوری، جاه طلب لاف زن

1- آیا فروتن فرمانبر شوری بود؟ و چرا علیرغم فرمانبری از برلن شرقی فرار کرد؟

2- چرا فروتن میبایستی نوکری چین را بر فرمانبری شوری رجحان می نهاد؟

3- وضع خود کشاوری و برادران او در قبال شوری از چه قرار است؟

## فصل دهم

برداشت من از حزب توده ایران و خاطرات کیانوری

- در آمدی برای بحث در باره خاطرات کیانوری

- سخنی کوتاه در باره خودم

## ضمیمه ها

ضمیمه 1

ضمیمه 2

ضمیمه 3

زندگی نامه

عکس روی جلد: دکتر تقی ارانی

## مقدمه

دوران مهاجرت حزب توده ایران مقارن با یک دگرگونی عمیق و بنیادی در نظام اقتصادی - اجتماعی اتحاد شوروی، مقارن با بازگشت این جامعه سوسیالیستی به سوی احیاء نظام سرمایه داری است که با توجه به وسعت، جمعیت و رشد عظیم اقتصاد، سیاست و فرهنگ آن، جز یک امپریالیسم نمی توانست سر برآورد. امپریالیسم نوحاسته شوروی حزب توده را در بازوهای نیرومند خود فشرده و از آن ابزاری ساخت برای مقاصد سلطه طلبانه خویش در ایران. بدیهی است از حزب توده در چنگال یک امپریالیسم جز یک حزب وابسته، خدمتگزار و مجری سیاست های این امپریالیسم بیرون نمی آمد و حزبی که خدمتگزار امپریالیسم شد دیگر حزب طبقه کارگر نیست، حزب ملی نیز نمیتواند باشد.

من در این نوشته سختم بر سر حزب توده ایران است. البته افراد مسئول و فعال که از دل و جان به امپریالیسم شوروی خدمت کردند در تغییر ماهیت و مرگ حزب بمثابة حزب طبقه کارگر مسئولیت خطیری داشته اند، گناهی نابخشودنی مرتکب شده اند، ولی تمام اعضاء حزب، در هر مقام و مرتبه که با طیب خاطر و با رأی خود یوغ بردگی امپریالیسم شوروی را دانسته یا نادانسته پذیرفته و به گردن گرفتند، در این مسئولیت شریک اند.

مطالب فوق راهنمای من در تدوین بخش دوم «یادهایی از گذشته» بوده است. من کوشیده ام تحوّل اتحاد شوروی را از یک کشور سوسیالیستی بر اساس رویدادها و اسناد مقامات شوروی تشریح کنم، علل این دگرگونی را بر شمارم و در ارتباط با این تحوّل که سالها دوام یافت، حرکت حزب توده را در راستای سیاست امپریالیسم نوحاسته شوروی نشان دهم، نشان دهم که چگونه حزب توده با برگزیدن مشی سیاسی اتحاد شوروی ابتدا با رژیم شاه روش سازش و مماشات در پیش گرفت و سپس در آستانه انقلاب بهمن یکباره مشی خود را تغییر داد و هوادار «انقلابی» سرنگونی رژیم شاه شد و چرا پس از انقلاب بهمن از ستایشگران خمینی و جمهوری اسلامی از آب درآمد.

آنچه که از این تحلیل بر می آید اینست که جامعه شوروی با هفتاد سال کمونیسم، آنطور که تبلیغات بورژوائی و روشنفکران ضد کمونیست می نمایانند سر و کار ندارد. دوران سوسیالیسم در اتحاد شوروی بیش از 35 سال دوام نیافت و از آن پس بازگشت به سرمایه داری آغاز شد و همواره پیش رفت تا به فروپاشی اتحاد شوروی و استقرار آشکار سرمایه داری انجامید.

سخن من یک واقعیت است که هر محقق بیطرفی با تحقیق در رویدادها و اسناد و مدارک تاریخی به آن دست می یابد. «هفتاد سال کمونیسم در اتحاد شوروی» دروغ بزرگی است در مبارزه بر ضد کمونیسم و هیچ نسبتی با تاریخ سوسیالیسم در اتحاد شوروی ندارد. من از خواندگانی که به کشف حقیقت علاقه مندند، می طلبم که نه تنها مطالب این کتاب را سراسری

نگیرند، «همان حرف های کهنه» تلقی نکنند، آنرا در ردیف تبلیغات پوچ و بی محتوا نگذارند، بلکه خود به تحقیق و تفحص پردازند.

می دانم که این خواست من کار سنگینی است و در حال حاضر کسی در پی آن نخواهد رفت، من یقین دارم که این دوران رِخوَت و سستی، این دوران فروکش افکار سوسیالیستی و مارکسیستی بسر خواهد آمد و دوران شکوفائی تبلیغات ضد کمونیستی پایان خواهد رسید. در چنین آینده ای این نوشته می تواند در درک رویدادهای تاریخ سوسیالیسم در اتحاد شوروی و سراسر جهان مفید واقع شود.

فروتن

دی ماه 1372



## امحاء سوسیالیسم و احیاء سرمایه داری

### پایه طبقاتی و علل بازگشت به سرمایه داری

در تاریخ پس از انقلاب اکتبر در روسیه، مرگ استالین نقطه عطفی است که نه تنها ادامه ساختمان سوسیالیسم را متوقف ساخت و به آن پایان بخشید، بلکه حرکت جامعه روسیه را در مسیری دیگر، در مسیر بازگشت به نظام بورژوائی انداخت. مرگ استالین جهشی در جامعه شوروی پدید آورد، جهشی نه به پیش بلکه به عقب، به فقرا. این گسستگی دقیقاً با مرگ استالین آغاز شد که قوس صعودی روند سوسیالیسم را گسست و آنرا در سرایشی افکند که نقطه پایان آن جز آن چه که امروز در برابر دیدگان ما است نمی توانست باشد.

البته منظور این نیست که از همان روز پنجم مارس 1953 نظام سرمایه داری در اتحاد شوروی استقرار یافت. نه از همان نخستین لحظات اولیه پس از مرگ استالین نظام سرمایه داری برقرار شد و نه در این روز نظام بورژوائی ابتدا به ساکن و بدون مقدمه یکباره از آسمان در اتحاد شوروی فرود آمد. استقرار نظام سرمایه داری به تدریج جامه عمل پوشید و نطفه های طبقاتی بازگشت به چنین نظامی در جامعه پس از انقلاب وجود داشت و یا در روند ساختمان سوسیالیسم پدید آمد. نظام بورژوائی رفته رفته و طی مراحل در اتحاد شوروی استقرار یافت. معذالک مرگ استالین آن نقطه گسستی است که در آن سوسیالیسم از سرمایه داری جدا می شود. تجربه انقلاب ها نشان می دهد که قدرت سیاسی بدست هر طبقه ای که بیفتد، جامعه را در انطباق با منافع حال و آینده خود دگرگون خواهد ساخت. طبقه بورژوا و نهادهای اولیه نظام سرمایه داری در درون جامعه فئودال ظهور و رشد کردند ولی تا زمانی که بر اثر انقلاب، قدرت سیاسی بدست بورژوازی نیفتاد، جامعه در کل خود براهی که آمال و اهداف او را برآورد، نرفت. کسب قدرت سیاسی مقدمه لازم و ضروری هر انقلاب اجتماعی (یا مانند حالت اتحاد شوروی ضد انقلاب اجتماعی) است. در اتحاد شوروی وقتی پس از مرگ استالین قدرت در حزب و در دولت در اختیار گروهی قرار گرفت که ادامه سوسیالیسم را خطری برای امتیازات سیاسی و اقتصادی خود می شمرد طبیعی است که از سوسیالیسم روی می گرداند و نظام دیگری نیز جز نظام سرمایه داری در برابر آن گروه چهره نمی نمایاند.

من در اینجا هدف معینی را در برابر خود قرار داده ام و برای دستیابی به آن فقط مسائلی را در نظر می گیرم که مستقیماً با آن در ارتباط اند. پرداختن به مسائل بسیاری که در ارتباط با سوسیالیسم و بویژه سوسیالیسم و انقلاب سوسیالیستی در کشور اتحاد جماهیر شوروی پیشین مطرح شده در دائره این نوشته نمی گنجد و من از بمیان کشیدن آن احتراز جسته ام.

از جامعه سرمایه داری آغاز می کنم. تصور نمی رود کسی این واقعیت را نه بیند که سرمایه دار و کارگر دو چهره اصلی جامعه سرمایه داری اند، دو قطب متضادی که رو در روی یکدیگر ایستاده و پیوسته در حال نزاع با یکدیگرند. این نزاع همیشه نمایان و آشکار نیست، اما در لحظات بحرانی شدت می گیرد و گاه به درگیری های خونین می انجامد. این نزاع از

یکسو (بورژوازی) بر سر حفظ مالکیت سرمایه داری و ثروت و امتیازات برخاسته از آن است و از سوی دیگر (طبقه کارگر) بر سر جلوگیری از فرو افتادن در فقر و بی خانمانی و محرومیت و پایان دادن به استثمار و سیه روزی های ناشی از آن.

این مبارزه از آغاز پیدایش سرمایه داری تا کنون یعنی نزدیک به سه قرن است که همچنان ادامه دارد و طی همین مبارزه خونین است که پرولتاریا توانسته رفته رفته آنها را بخصوص در کشورهای صنعتی پیشرفته به زندگی نکبت بار خود سر و صورتی بخشند و حداقل زندگی را برای خود و خانواده خویش تامین کند.

اما در جامعه سرمایه داری وضع زندگی کارگر ثبات و قرار ندارد، پایدار نیست. یک بحران اقتصادی کافی است برای آنکه همه چیز را درهم بریزد، کارگران بسیاری بیکار شوند و در فقر و گرسنگی درغلتنند. هم اکنون که جامعه سرمایه داری گرفتار بحران عمیقی است میلیونها کارگر از گردونه تولید و توزیع به بیرون پرتاب شده اند. طبقه کارگر در همه جا صدای اعتراض خود را بلند کرده است، دست به تظاهرات میزند، اعتصاب می کند برای آنکه بورژوازی را وادارد اندکی از آزمندی خود بکاهد و زندگی کارگر را در معرض فروپاشی قرار ندهد. در واقع بیکاری کارگر، بویژه در شرایطی که هزینه زندگی روزافزون است، فقر خانواده است، بیخانمانی و آوارگی جوانان است، فقدان دورنمای زندگی برای آنها است.

این هنوز تمام نیست. جامعه سرمایه داری در فساد و پلیدی غوطه می خورد. دزدی، رشوه خواری، اعتیاد به الکل و مواد مخدر، فحشاء و همه گونه تجاوز و جنایت، جامعه را در انحطاط بیسابقه ای فرو برده است. شیوه تفکر بورژوائی شیوه حاکم است و بورژوازی آنرا از همان سالهای کودکی و سپس در تمام مراحل زندگی در مغز افراد رسوخ می دهد و آنها را بر سیرت خود می پرورد. عصاره این شیوه تفکر اینست که انسان باید پیوسته در فکر شخص خویش، در فکر منافع و مصالح خویش باشد، ملت نیز باید در اندیشه «منافع ملی» باشد، چه باک اگر دیگران با مشقات و سختی ها دست به گریبان اند یا ملتهای دیگر از نعمات زندگی بی بهره. اصل حاکم بر جامعه بورژوائی اینست: یا تو بر دیگران برتری می یابی و دیگران را بزیر نفوذ خود می کشی یا دیگران بر تو برتری می شوند و تو را از صحنه بیرون می اندازند. این شیوه تفکر با شیر مادر در اندرون افراد وارد میشود و روحیه برتری جوئی که خود را در کسب ثروت و مقام مینمایاند، توسل به هر پلیدی و ناپاکی را رواج می دهد. این پلیدی و ناپاکی مستقیم و غیر مستقیم دامان توده های زحمتکش را می گیرد، دامان آن مردمان، بویژه جوانانی را که بر اثر معایب و مفاسد جامعه سرمایه داری در محنت و محرومیت افتاده اند و آینده نیز به آنان لبخند نمیزند.

در چنین اوضاع و احوالی آیا عجیب است اگر طبقه کارگر با توسل به مبارزه سیاسی از طریق حزب خود بورژوازی و همراه با آن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را که عامل ظلم و ستم، فقر و گرسنگی و بیخانمانی و سیه روزی است از مقام حاکم بزیر آورد و خود زمام امور را بدست گیرد و توده های عظیم مردم زحمتکش را برای همیشه از شر یک اقلیت ستمگر و استثمارگر برهاند؟

هر آنکس که به واقعیت دنیای سرمایه داری چشم بدوزد برای این سؤال جز پاسخ مثبت ندارد و این بدان معنی است که ضرورت انقلاب سوسیالیستی از خود جامعه سرمایه داری ناشی می شود، ریشه های این انقلاب در درون جامعه سرمایه داری پدید می آید و رشد می کنند. انقلاب سوسیالیستی یکی از قانونمندیهای جامعه سرمایه داری است. جامعه بورژوائی ناگزیر نطفه های سوسیالیسم را در درون خود می پرورد که از آنها سوسیالیسم میزاید.

این ضرورت تاریخی یکبار دیگر در کمون پاریس چهره نمایانند گر چه دیری نپائید، بار دیگر در انقلاب اکتبر در روسیه در 1917 و بار سوم در انقلاب اکتبر چین در 1949. در روسیه طبقه کارگر از طریق حزب سیاسی خود که رهبرانی دانا، انقلابی، نستوه و پی گیر آنرا رهبری می کردند توانست با استفاده از شرایط مساعد داخلی و بین المللی دولت بورژوائی را سرنگون کند و خود قدرت سیاسی و اقتصادی را بدست گیرد. برای نخستین بار در تاریخ جوامع طبقاتی، طبقه محکوم خود را تا طبقه حاکم ارتقاء داد.

با ارتقاء طبقه کارگر تا سطح طبقه حاکم نه تنها قدرت سیاسی که وسائل تولید و توزیع نیز در اختیار دولت کارگری درآمد. مالکیت خصوصی بورژوائی که ریشه و بنیاد همه مظلوم و ستم اجتماعی، همه معایب و مفسد، همه محنت ها و محرومیت های انسان های زحمتکش است برافتاد و مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید با سلب مالکیت از بورژوازی و مالکان ارضی بجایش نشست. بر خلاف نظر بسیاری و از آن جمله برخی از کمونیست ها مالکیت بر وسائل تولید سوسیالیسم نیست. مالکیت دولتی فقط آن موقع خصلت سوسیالیستی پیدا می کند که قدرت سیاسی و دولت در دست طبقه کارگر است و آنچه در این میان تعیین کننده است مالکیت دولتی نیست، خصلت طبقاتی دولت است.

پیروزی انقلاب اکتبر وسائل تولید را به دولت کارگری سپرد، اما در آن هنگام نه طبقه کارگر توانائی آنرا داشت که آنها را به حرکت درآورد و چرخ اقتصاد را بگرداند و نه حزب به آن اندازه کافی کادر آزموده برای اداره امور جامعه در اختیار داشت. بنابر این تا زمانی که کادرهای کارگری برای تمشیت امور در تمام شئون اجتماعی رشد نیافته بود ناگزیر لازم می آمد کادرهای اقتصادی، علمی، فنی، مالی، نظامی جامعه بورژوائی را به خدمت گرفت. اما اینها حاضر نبودند با دستمزد یک کارگر بسازند و با زندگی ساده و محقری گذران کنند. دولت ناگزیر شد به آنها حقوق های گزافی بپردازد. این انحرافی از اصل دستمزد تقریباً یکسان برای همه افراد جامعه بود. ولی بر این کار گزیری نبود یا میبایست از انقلاب چشم پوشید و پی کار خود رفت و یا اعطاء چنین امتیازاتی را برای مدتی محدود و موقت به جان خرید.

سوسیالیسم هیچگونه تمایزی میان افراد جامعه را نمی پذیرد، هیچ امتیاز یا امتیازاتی به هیچکس و هیچ گروهی نمی دهد یا اگر دادن امتیازاتی موقت لازم آید همینکه لزوم آن از میان رفت آنها را پس می گیرد. باید تلاش کرد تفاوت های میان کارکنان جامعه را که ارثیه نظام مبتنی بر مالکیت خصوصی است پیوسته کاهش داد و در نهایت از میان برداشت.

از این واقعیت که طبقه کارگر روسیه و حزب آن کادر کافی برای اداره امور جامعه در اختیار نداشتند، این نتیجه گرفته میشود که حزب کمونیست روسیه با توجه به عقب ماندگی نیروهای موگد نمی بایست به انقلاب دست میزد، این نظر کسانی است که از انقلاب و از سوسیالیسم روی گردانیده اند و برای تسلی خاطر، عقب ماندگی نیروهای موگد را به پیش می کشند و با آن انقلاب سوسیالیستی را تعلیق به محال می کنند. این نظر بدون شک نادرست است. من قصد ندارم از هدفی که در برابر خود گذاشته ام دور شوم. این مسئله را من در جای دیگر توضیح داده ام.

برخورداری از امتیازات در انحصار کادرهای بورژوازی باقی نماند، به حزب نیز راه یافت و هر چه عضو حزب شایستگی بیشتری از خود نشان می داد، در درجات حزبی مقام بالاتری را اشغال می کرد، امتیازات بیشتری شامل حال او می گردید. البته احراز مقامات بالای حزبی بدون تلاش و کوشش، بدون فداکاری و از خودگذشتگی، بدون دانائی و قابلیت گشودن گره های کور و بالاخره بدون وقف شبانه روزی خود به کار و فعالیت حزبی دست نمیداد. اما به هر تقدیر در حزب بتدریج قشر ممتازی پدید گشت که با گذشت زمان فزونی گرفت و کارش به جدائی از توده های زحمتکش انجامید.

باید افزود که انقلاب، طبقه بورژوازی را نابود نکرد و نمی توانست یکباره و با یک ضربه نابود کند. این بورژوازی که از مقام حاکم یزیر افتاده و همه چیز خود را از دست داده، هم و غمش اینست که تمام وسائل ممکن را بکار گیرد تا دولت کارگری را سرنگون کند و بهشتی را که از دست داده است باز یابد و در این تلاش بورژوازی بین المللی یار و یاور او است. بدین ترتیب پس از پیروزی انقلاب مبارزه طبقاتی به اشکال مختلف ادامه یافت، مبارزه طبقه کارگر برای نابودی بورژوازی از یکسو و مبارزه بورژوازی به خاطر سلب قدرت از طبقه کارگر از سوی دیگر.

از اینها همه ویرانگرتر شیوه تفکر طبقاتی و بطور مشخص بورژوائی است که طی قرنهای ریشه های عمیقی در مغز انسان ها دوانده که به سهولت و از امروز به فردا، نمی توان آنها را بر کند. این شیوه تفکر قادر است هر انسانی را ولو کارگر یا دهقان فقیر و زحمتکش، از راه راست بدر کند و به گرایش ناسالم و مفسده انگیز سوق دهد. ایدئولوژی، عادات و سنن بورژوائی، سرسخت ترین و دیرپاترین دشمن سوسیالیسم است.

البته در دوره پس از انقلاب تبلیغ و آموزش ایدئولوژی طبقه کارگر به یکی از ارکان دولت تبدیل گردید. مارکسیسم - لنینیسم در همه نهادها و سازمان ها، در همه مؤسسات آموزشی تدریس می شد. مدارس حزبی کادرها را با آموزش مارکسیسم - لنینیسم پرورش می دادند. هیچ فردی نمی توانست در سلسله مراتب ارتقاء یابد مگر آنکه از آزمون مارکسیسم - لنینیسم موفق بیرون میامد. ولی فراگرفتن مارکسیسم متأسفانه شیوه تفکر بورژوائی را از مغز انسان ها نمی زداید. می توان در شناخت مارکسیسم - لنینیسم به درجه اجتهاد رسید ولی از برکندن شیوه تفکر، عادات و رسوم بورژوائی ناتوان ماند.

با این شیوه تفکر که خودپرستی در مرکز آنست، هر کس می خواهد هر چه بیشتر ثروت بیندوزد، زندگی مرفه و مرفه تری برای خود دست و پا کند، به مقامات بالا و بالاتری ارتقاء یابد، شهرت و آوازه کسب کند. چنین کسی دیگران را در افق دید خود قرار نمی دهد یا اگر چشمی به کسی داشته باشد، برای آن است که از او برای نیل به اهداف ناسالم خود بهره گیرد،

هنگامی که به اهداف خود رسید، به آنها آن چنان می چسبید که برای حفظ آنها همه سجایای اخلاقی را از یاد می برد. او در میان خود و دیگران دیوار ستبری می کشد، خود را از مردم جدا می کند. این شیوه تفکر حاکم بر جامعه است.

پس از انقلاب اکتبر قشری مرکب از چنین افرادی بر اثر ضرورت پدید آمد که اداره امور را قبضه کرد و توده های زحمتکش را در وراء اداره امور جامعه قرار داد. این همان بوروکراسی است که لنین در باره آن می گفت: یا ما این آفت را از میان بر میداریم و یا این آفت ما را از پای درمیآورد.

این بوروکراسی طبیعتاً با ادامه ساختمان سوسیالیسم سازگار نیست زیرا ادامه سوسیالیسم دیر یا زود امتیازات مادی و اجتماعی را از آن خواهد گرفت و آن را تا سطح توده های زحمتکش پائین خواهد آورد.

گزارش مالنکف به کنگره نوزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی که چند ماه پیش از درگذشت استالین بر گزار شد زنگ خطر بود که به صدا درآمد. در گزارش به اشاراتی هشدار دهنده بر می خوریم:

«در شماری از سازمان های حزبی مظاهری از انحطاط و پوسیدگی مشاهده می شود، برخی از رهبران، این سازمان ها را به تیول خود و خانواده خود تبدیل کرده اند، «منافع گروهی خود را بالاتر از منافع حزبی و دولتی قرار داده اند» بعضی از رهبران مؤسسات صنعتی فراموش می کنند که مؤسساتی که مراقبت و رهبری آنها به آنان سپرده شده مؤسسات دولتی اند و تلاش دارند آن مؤسسات را همچون ملک موروثی خود تلقی کنند»، برخی کارمندان سازمان های حزبی و شوروی و کشاورزی به جای آنکه از منافع اقتصادی و اجتماعی کلخوز نگهبانی کنند اموال کلخوز را تصاحب می نمایند. در رشته های فرهنگ، هنر و علم آثاری پدیدار می شود که به نظام سوسیالیستی حمله می کنند و به آن افترا می بندند. «رژیم آراکچایف»<sup>1</sup> یعنی انحصار گروه های جداگانه دانشمندان ظهور کرده است.»

گزارش مالنکف حاکی از آنست که مبارزه به خاطر محو امتیازات در دستور کار حزب و دولت شوروی است. بدیهی است تا زمانی که قدرت سیاسی محکم و استوار در دست طبقه کارگر است مقابله آشکار و قطعی قشر ممتاز با ادامه سوسیالیسم برای آن امکان پذیر نیست. اما کافی است قدرت سیاسی بدست وی اوفتد تا جلوی پیشرفت سوسیالیسم را بگیرد که ناگزیر به احیاء سرمایه داری خواهد انجامید.

مرگ استالین به عناصر بروکرات و دشمن سوسیالیسم که در مقامات رهبری حزب نشسته بودند امکان داد که همه قدرت را در اختیار خود درآورند و کمونیست های راستین را بلادرنگ یا در طی مدت کوتاهی از رهبری حزب و دولت برانند و جامعه شوروی را در مسیر احیاء بورژوائی بیندازند و آثار سوسیالیسم را به تمامی پاک کنند. با افتادن قدرت دولتی بدست

عناصر بورژوا، دگرگونی جامعه شوروی آغاز گردید، گر چه در روزها و ماه های نخستین این تحول زیاد به چشم نیامد. مالکیت دولتی بر وسائل تولید، از همان لحظه نخست، دیگر مالکیت سوسیالیستی نبود چون خصلت دولت از کارگری به بورژوائی تغییر یافته بود و این لحظه، همان نقطه گسست دو دوره در تاریخ بعد از انقلاب اکتبر است، آن نقطه عطفی است که در آن حرکتی همزمان، هم در جهت زدودن آثار سوسیالیسم و هم در مسیر احیاء سرمایه داری آغازیدن گرفت.

گمان نرود که این دشمنان سوسیالیسم از همان آغاز به تبلیغ و ستایش نظام سرمایه داری پرداختند یا تظاهر به ایدئولوژی طبقه کارگر را رها کردند. آنها خوب می دانستند چنانچه با زبان مارکسیسم - لنینیسم و سوسیالیسم سخن نگویند حداقل اینکه در پیشبرد اهداف خود دچار اشکال خواهند شد. صلاح را در این دیدند نقاب مارکسیسم - لنینیسم بر چهره زنند و در پشت این نقاب به محو سوسیالیسم از صحنه واقعیت پردازند. آنها با تظاهر به دفاع از طبقه کارگر و آمال و اهداف او، این طبقه را بزیر پرچم بورژوازی درآوردند. آنها جهان بینی طبقه کارگر را به خدمت گرفتند برای آنکه به مطامع امپریالیستی خود، به اهداف تجاوزکارانه و توسعه طلبانه خود دست یابند.

به سخن کوتاه:

وجود بورژوازی در دوران گذار به سوسیالیسم، طبقه ای که از حاکمیت بزیر افتاده ولی سرسختانه به حیات خود ادامه می دهد و برای بازگشت به گذشته همه جانبه تلاش می کند، وجود تفاوت های میان افراد که ارثیه نظام طبقاتی و بطور مشخص بورژوائی است، وجود امتیازاتی که از روی ضرورت به کادرهای بورژوا و کادرها و اعضای بلند مرتبه حزب داده شد، وجود شیوه تفکر بورژوائی مبتنی بر خود پرستی و شخص خود را در مرکز دید قرار دادن، اینها همه آن عوامل اصلی اند که دست به دست یکدیگر دادند و جامعه شوروی را به عقب بازگردانیدند.

اگر چنین است آن گاه این سؤال پیش میاید: اگر عوامل فوق ناگزیر در دوران گذار به سوسیالیسم باقی می ماند و همین عوامل اند که سوسیالیسم را به سرمایه داری سوق می دهند، پس چگونه می توان سوسیالیسم را پیروز گردانید؟ آیا وجود همین عوامل دال بر آن نیست که نظام سوسیالیستی از حدود فکر و اندیشه، از حدود آمال و آرمان فراتر نمی رود و تلاش برای استقرار آن آب در هاون کوبیدن است؟ پاسخ بدین سؤال بدون شک منفی است. اگر عوامل بالا ناگزیر پس از انقلاب سوسیالیستی از جامعه گذشته به ارث میرسند ولی تأثیر آنها ناگزیر جامعه سوسیالیستی را به قهقرا باز نمی گرداند زیرا طبقه کارگر قادر است در نهایت در برابر تأثیر این عوامل بایستد، آنها را بی اثر سازد و راه خود را به پیش بگشاید. بحث درباره چگونگی این امر بدرازا خواهد کشید و مرا از هدفی که در برابر خود نهاده ام دور خواهد کرد. شاید بعداً بتوانم این بحث را جداگانه دنبال کنم و در پایان همین کتاب به عنوان ضمیمه بیاورم. (برای اطلاع بیشتر می توان به نوشته هائی از نویسنده همین سطور تحت عنوان «دفاع از مائو دفاع از مارکسیزم خلّاق است» در بخش مربوط به «خطر احیاء سرمایه داری» صفحه 71 مراجعه کرد، سال انتشار 1959)

## ستیز با سوسیالیسم در زیر لفافه حمله به استالین

روز 5 مارس 1953 استالین چشم از جهان فرو بست، کمیته ای برای برگزاری مراسم تشریفات تشکیل شد که خروشچف ریاست آن را بر عهده داشت. خروشچف از اعضای با سابقه حزب کمونیست شوروی و دفتر سیاسی آن بود. اگر اشتباه نمی‌کنم، پس از انقلاب اکتبر به عضویت حزب درآمد و به سرعت مدارج ترقی را پیمود و از نیمه دوم دهه سی میلادی یکی از نزدیکترین رهبران به استالین بود. هم او بود که در کنگره 19، گزارش مربوط به تغییراتی در اساسنامه را به کنگره داد. معدالک نه به مقام دبیر اولی حزب برگزیده شد و نه مقام نخست وزیری به او واگذار گردید. این هر دو مقام را یکجا مالنکف احراز کرد.

تشریفات سوگواری با حضور سران احزاب کمونیست در مسکو با شکوه فراوانی برگزار شد و جنازه استالین در مقبره میدان سرخ در کنار لنین جای گرفت و حق هم همین بود. از همان لحظه، قدرت بدست گروهی افتاد که در دفتر سیاسی اکثریت داشت. در سپتامبر همین سال نخستین توطئه این گروه این بود که کمیته مرکزی مقام دبیر اولی را به خروشچف واگذاشت، مقامی که علی‌رغم نزدیکی به استالین، آنرا در کنگره 19 احراز نکرده بود. چه پیش آمد که یک سال پس از کنگره، این مقام را از دارنده به حق آن گرفتند و به خروشچف سپردند؟ اکنون پس از گذشت حوادث معلوم است که قشر ممتاز که ادامه سوسیالیسم را به زیان خود می‌دید، از همان ماه‌های نخست به تحکیم و توسعه قدرت خود در حزب و در دولت پرداخت و از این پس هم‌زمان وفادار استالین یکی پس از دیگری از صحنه بیرون شدند و یا با تهدید و تطمیع به گروه ضد پرولتری که بورژوازی و گروه ممتاز جامعه پایه طبقاتی آنرا تشکیل می‌دادند، جلب شدند. بریا اعدام شد، مالنکف پس از دو سال از نخست وزیری نیز کنار گذاشته شد و به عنوان مدیر یک نیروگاه برق آبی به سیبری اعزام گردید. بعداً مولوتف را واداشتند از وزارت خارجه استعفا دهد، او را ابتدا به عنوان سفیر شوروی به چین فرستادند، ولی روابط بسیار حسنه و احترام آمیز مقامات چینی نسبت به او خروشچف را بر آن داشت که او را از مقام سفارت بردارد و به نمایندگی شوروی در آرژانس بین‌المللی اتمی بگمارد. اما این هم آتش کینه خروشچف را خاموش نکرد. مولوتف را به مناسب استواریش در مواضع طبقه کارگر بعداً از حزب اخراج کردند (در دوره زمامداری برژنف دوباره عضویت حزب را برای او به رسمیت شناختند). مولوتف یکی از محبوب‌ترین چهره‌ها و شاید پس از استالین محبوب‌ترین چهره در اتحاد شوروی بود. در صحنه بین‌المللی به او ارج و احترام بسیاری می‌گذاشتند. موقعی که وادار به کناره‌گیری از مقام وزارت خارجه گردید من هنوز در مدرسه حزبی سکونت داشتم و می‌دیدم چگونه دانشجویان که همه از کادرهای حزبی بودند از دعوت تیتو به اتحاد شوروی که مولوتف شدیداً با آن مخالف بود و از کناره‌گیری مولوتف به همین مناسبت، ابراز عدم رضایت می‌کردند.

با انتخاب خروشچف به دبیر اولی حزب، تمام اهرم‌های جامعه شوروی در دست او متمرکز گردید که کمر به نابودی سوسیالیسم بسته بود. او از همان آغاز فعالیت، اقدامات خود را در دو جهت متمرکز ساخت: ویران کردن کاخ سوسیالیسم و ریختن پایه‌های نظام بورژوائی، این دو هدف در پیوندی ناگسستگی با یکدیگر قرار داشتند چون هر آنچه از سوسیالیسم فرو می‌ریخت بجای آن بنای دیگری جز نظام بورژوائی بر نمی‌خاست.

برای سیاه کردن سوسیالیسم و کمونیسم بهترین و مؤثرترین راه درهم شکستن مقام و منزلتی بود که استالین در نزد طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش اتحاد شوروی و نیز در نزد طبقه کارگر جهان و احزاب سیاسی آن داشت. حمله و هجوم به استالین یک سال پس از درگذشت وی آغاز شد. من خود در مدرسه حزبی شاهد آن بودم که چگونه عده ای از اعضاء کا. گ. ب (دانشجویان آنها را می شناختند) تصاویر استالین را از دیوار اطاق های خوابگاه مدرسه پائین می کشیدند، چگونه تندیس های استالین را می شکستند. دانشجویان مدرسه عالی حزبی با بهت و حیرت به این صحنه ها می نگرستند و مانند من از آن چیزی سر در نمیآوردند. سپس دامنه زدودن نام و نشان استالین به آثار او کشید، آثار استالین را از محل های فروش آنها برچیدند، تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد شوروی که تحت رهبری استالین نگاشته شده و پایه آموزش تاریخ حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه بود به تازیانه انتقاد بسته شد، انتقاداتی که هیچ یک پایه و اساسی نداشت. به یاد دارم در کلاس سوم مدرسه حزبی، استادی که سه سال تاریخ حزب را به دانشجویان آموخته بود به یکبار به انتقاد از آن پرداخت، از جمله این انتقاد: ما در گذشته می گفتیم «نقشه استالینی صنعتی کردن کشور» که نشانه ای از «کیش پرستش شخصیت» بود، باید می گفتیم «نقشه لنینی صنعتی کردن کشور» که شلیک خنده در سالن درس طنین افکند. این استاد بزرگوار توجه نداشت (و به روی مبارک خود هم نمیآورد چون مأمور بود و معذور) که چنین مهملائی را زیر عنوان انتقاد به خورد دانشجویان ندهد.

اینها همه پیش در آمد حمله به استالین در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی است. خروشچف از اواخر سال 1953 که مقام دبیر اولی را غصب کرد تا تشکیل کنگره (1956) کادرهای حزبی را تغییر داد و آدم های خود را به جای آنان نشانید به قسمی که نمایندگان کنگره در اکثریت شکننده خود از منحنی ترین عناصر حزبی دست چین شده بودند.

هجوم نابکارانه به استالین را در کنگره بیستم خروشچف خود بر عهده گرفت و طی گزارش مخفی که هرگز انتشار نیافت، هر آن چه که دل تنگش خواست گفت، هر دشنام و ناسزائی را که سراغ داشت نثار استالین کرد، این گزارش که بعداً از مطبوعات امریکا سر در آورد و به یقین خود مقامات شوروی در این کار دست داشتند، آنقدر مفتضح و ننگین است که حتی عناصر نابکار و پلیدی که به نام زمامدار، مورخ، تئورسین، مطبوعات چی بر همه شئون جمهوری روسیه فرمان می رانند، بیم دارند این گزارش را علنی سازند.

به دنبال کنگره 20 روشنفکران دشمن سوسیالیسم در غرب و در شوروی کوشیدند خطا و اشتباهات تئوریک استالین را از آثار او بیرون بکشند. این تلاش مؤثر نیفتاد. وقتی این تلاش ناموفق ماند، «جنایات» استالین را بر سر زبان ها انداختند، شایعه ای که احساسات را بر می انگیزد و همه را بر ضد استالین بر می آشوبد. دروغ هر اندازه بزرگتر باشد و هر چه بیشتر آنرا در مغز مردم فرو کنند، جای خود را بیشتر باز می کند. از آثار و افکار او با عنوان «استالینیسم» یاد کردند و هنوز هم یاد می کنند که گویا آنرا با مارکسیسم مناسبی نیست. این تبلیغات ضد استالین که سراسر دنیای سرمایه داری را در خود فرو برده طبیعتاً بر جوانان یا حتی میان سالانی که از سوسیالیسم چیزی نمی دانند و آثار و افکار و فعالیت انقلابی استالین را نمی شناسند تأثیر می گذارد که زدودن آن کار آسانی نیست و نیازمند سالها مبارزه و کوشش همه جانبه است.

حملات بی بندو بار خروشچف به استالین و سپس روشنفکرانی که در جای پای او گام گذاشتند و بالاخره حملاتی که تمام رسانه های همگانی بورژوائی در سراسر جهان ادامه دادند و می دهند از کجا نشئت می گیرد؟ آیا فهم این حقیقت دشوار



است که این ها همه از کوبیدن استالین یک هدف را در پیش خود گذاشته اند و آن کوبیدن سوسیالیسم علمی است؟ آیا درک این مسئله دشوار است که آماج حملات، شخص استالین نیست، گر چه دامان او را گرفته است، آماج اصلی و واقعی، سوسیالیسم است؟ استالین به هر تقدیر طی دوره سی ساله زمامداری خود منشاء خدمات بزرگی بوده است: او در انطباق با تئوری سوسیالیسم علمی و رهنمودهای لنین، سوسیالیسم را در خصیصه اساسی آن ساخت. نامردانی که پس از او مقام رهبری کشور شوروی را اشغال نمودند هرگز آنرا انکار نکردند بلکه دورویانه خود را ادامه دهنده راه سوسیالیسم به حساب گذاشتند، استالین با تکیه بر نیروی طبقه کارگر، روسیه را از یک کشور عقب مانده تا درجه یک قدرت بزرگ جهانی بالا برد، وضع زندگی مادی و فرهنگی مردم شوروی را ارتقاء داد، ملت‌ها و خلق های جهان را از آفت فاشیسم رهانید، علم، هنر و فرهنگ مردم شوروی را اعتلاء بخشید. استالین نزدیک به شصت سال از عمر خود را در خدمت طبقه کارگر گذارد. این ها مسائل کم اهمیتی نیستند، حقایقی هم نیستند که بتوان آنها را انکار کرد. منطقی نیست چنین شخصیتی را تا درجه یک «ابله» یک «احمق» تنزل داد. از یک «ابله» چنین خدماتی برنمیاید. آماج حملات رهبران خائن و مرتد اتحاد شوروی و رسانه های همگانی سراسر جهان شخص استالین به مثابه یک زمامدار نیست، آماج حمله آن چیزی است که استالین آن را برای نخستین بار در تاریخ بشریت از صورت «شیخ» به عرصه واقعیت درآورد. آماج حمله سوسیالیسم است، آرمان طبقه کارگر است. خروشچف با پائین آوردن قدر و قیمت استالین، سوسیالیسم را خفیف و بی ارزش می کرد، جهان بینی طبقه کارگر را از ارزش و اعتبار می انداخت و این خواست بورژوازی بود، بورژوازی به مثابه طبقه، در مقیاس بین المللی که بورژوازی جان گرفته شوروی بخشی از آن را دربر می گرفت. استالین تجسم سوسیالیسم بود و می بایست از مقام و منزلت خود فرو می افتاد و باید اذعان کرد که استثمارگران سراسر جهان و خدمتگزاران آنها در کار خود به موفقیت بی سابقه ای دست یافتند. این موفقیت البته دیری نخواهد پائید، آثار دگرگونی، از هم اکنون هویدا است.

در ارتباط با گزارش مخفی، کنگره قطعنامه ای صادر کرد که همه را فرا می خواند با «کیش پرستش شخصیت» به ستیز برخیزند. در این قطعنامه نامی از استالین نیست. اما همه کس می دانست که مبارزه با «کیش شخصیت» چیزی جز نفی و انکار استالین نیست. در اینکه استالین شخصیتی رفیع و بلندپایه بود تردیدی نیست. طبقه کارگر و توده های زحمتکش به حق استالین را مانند لنین، پیشوای خود می شمردند، به او اعتماد و اطمینان داشتند. این اعتماد ثمره ده ها سال شناخت آنها از استالین بود، به این خاطر بود که او آنها را از استثمار و ستم طبقاتی رهانید، به خاطر اتخاذ سیاست های صحیح در راستای تحقق اهداف آنها بود، به خاطر رهنمودهای خردمندانه او بود که توده ها را همواره از یک پیروزی به پیروزی دیگر می برد، به خاطر پیروزی مردم شوروی بر فاشیسم بود که او آنها سازمان داد، به این خاطر که او در تمام لحظات سخت و دشوار در کنار آنها و در پیشاپیش آنها گام بر می داشت، به خاطر... هیچکس ابتدا به ساکن و از امروز به فردا شخصیت نمی شود، هیچکس با بهره گیری از تبلیغات، هر اندازه هم مؤثر و دامن گستر باشند، نمی تواند برای خود شخصیت بیافریند، شخصیت از زور گوئی و خودکامگی بیرون نمیاید. تفاهم و اعتماد متقابل میان پیشوا و توده های مردم فقط زمانی دست می دهد که توده ها با تجربه طولانی خویش دریابند که پیشوا واقعاً در خدمت آنها، در خدمت آمل و آرزوی آنها است، آنها را به راهی می برد که پیروزی در انتظار آنها است. چنین تفاهم و اعتماد متقابل میان پیشوا و توده های مردم را «پرستش شخصیت» نامیدن، دور افتادن از مارکسیسم است. استالین یک چنین شخصیتی بود. چرا باید توده ها به چنین شخصیتی ارج نهند، چرا باید به او اعتماد و اطمینان نکنند تا چه رسد با او به مبارزه برخیزند؟ اینکه شخصیت را نباید تا سرحد پرستش مذهبی بالا برد،

اینکه نباید از او وجودی همه دان و بر همه چیز توانا ساخت خلافی نیست. اما به بهانه مبارزه با «کیش شخصیت» شخصیت استالین را در هم کوبیدن با اصول و احکام مارکسیسم - لنینیسم مغایر است.

این قطعنامه کنگره 20 برای تصویب در کمیته مرکزی حزب توده ایران (و شاید در تمام ارگان های رهبری احزاب کمونیستی و کارگری) مطرح شد و تا آنجا که در خاطرمان مانده به اتفاق آراء به تصویب رسید. برای نخستین بار در تاریخ جنبش کمونیستی مصوبه ارگان رهبری یک حزب و به طور مشخص حزب کمونیست اتحاد شوروی به تصویب ارگان رهبری حزب توده ایران (و شاید ارگان های رهبری همه احزاب کمونیست) می رسید. چرا می بایستی قطعنامه کنگره یک حزب از تصویب ارگان رهبری حزب دیگر بگذرد بویژه که حزب توده ایران را نیاز به چنین قطعنامه ای نبود، چون مسئله «پرستش شخصیت» در آن و در رهبری آن مطلقاً جایی نداشت تا صدور قطعنامه ای لازم آید. تصویب این قطعنامه در واقع به این معنی بود که باید نام استالین را برای همیشه از خاطره ها زدود و از آن بدتر اینکه پای مداخله حزب کمونیست اتحاد شوروی را در حزب توده ایران باز کرد و حزب را به آلت بلاراده سیاست های آزمندانه و توسعه طلبانه خود تبدیل نمود.

### انحراف از جهان بینی طبقه کارگر

کنگره 20 در عین حال آغاز دور شدن حزب کمونیست اتحاد شوروی از مواضع سیاسی و ایدئولوژیک طبقه کارگر بود. در گزارش علنی کمیته مرکزی به کنگره، خروشچف با طرح «چند مسئله تنوریک» از مشی و سیاست انقلابی حزب کمونیست و دولت شوروی عدول می کند و سازش طبقاتی، نفی انقلاب سوسیالیستی، نفی اتحاد شوروی به مثابه پایگاه انقلاب جهانی را به جای آن می نشاند.

### الف - سازش طبقاتی تحت عنوان «همزیستی مسالمت آمیز»

همزیستی مسالمت آمیز در سوسیالیسم به چه معنی است؟ انقلاب اکتبر در روسیه به ثمر رسید و کشور شوروی در راه ساختمان سوسیالیسم گام گذارد. اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی در جمع کشورهای جهان بود. کشورهای سرمایه داری به اتفاق حتی از طریق لشکرکشی کوشیدند این نوزاد ناخواسته و مزاحم را از سر واکند، نتوانستند. اتحاد شوروی نیز آن توانائی را نداشت که دنیای سرمایه داری یا لاقابل بخشی از آن را در زیر لوای سوسیالیسم گردآورد. در نتیجه دو نظام متضاد و منافی یکدیگر ناگزیر میبایست در کنار هم می زیستند.

«همزیستی مسالمت آمیز میان سوسیالیسم و کاپیتالیسم به شرط وجود تمایل دو طرف به

همکاری، به شرط آمادگی برای انجام تعهدات و به شرط مراعات اصول برابری و عدم

مداخله در امور داخلی دول دیگر کاملاً ممکن است.» (استالین، 1952)

در سوسیالیسم همزیستی مسالمت آمیز به هیچ وجه انترناسیونالیسم پرولتری را نفی نمی کند و انترناسیونالیسم هم چنان اصل اساسی و خدشه ناپذیر حزب کمونیست و دولت شوروی باقی می ماند. و اصولاً سیاست خارجی اتحاد شوروی بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری استوار است و نه بر پایه همزیستی مسالمت آمیز.

روشن است که همزیستی مسالمت آمیز تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه داری را از میان نمی برد. مانع تجاوز امپریالیست ها به کشور و ملت‌های ضعیف و عقب مانده، که در نهاد امپریالیسم است، نمی شود. سیاست انقلابی شوروی حکم می کرد که از سیاست طبقه کارگر در سراسر جهان علیه بورژوازی و از مبارزات ملت‌های تحت ستم به خاطر استقلال و آزادی از یوغ امپریالیسم پشتیبانی کند و آنها را در مبارزه خود همه جانبه یاری رساند. و این بدان معنی است که اصل اساسی در سیاست خارجی شوروی انترناسیونالیسم پرولتری است و نه همزیستی مسالمت آمیز. «اتحاد انقلابیون کشورهای پیشرفته و کلیه ملت‌های ستمکش بر ضد امپریالیسم، چنین است سیاست خارجی پرولتاریا» (لنین) 2

و در طرح برنامه به کنگره هفتم حزب در باره سیاست خارجی نیز چنین آمده است:

«سیاست بین المللی»

«پشتیبانی از جنبش انقلابی پرولتاریای سوسیالیستی در درجه اول در کشورهای پیشرو»

«پشتیبانی از جنبش دموکراتیک و انقلابی بطور کلی در همه کشورها بخصوص در

مستعمرات و کشورهای وابسته»

اینها است خصوصیات همزیستی مسالمت آمیز در سوسیالیسم. همزیستی مسالمت آمیز خروشچف نقطه متقابل آن است:

1 - بنابر خروشچف «همزیستی مسالمت آمیز خط مشی اصلی سیاست خارجی اتحاد شوروی و کلیه

کشورهای اردوگاه سوسیالیستی است.» و این بدان معنی است که اتحاد شوروی به کشورهای امپریالیستی و کشوری که از آزادی و استقلال خود در برابر امپریالیسم دفاع می کند، به یک چشم می نگرد و در قبال این هر دو سیاست خارجی واحدی را اعمال می کند؛ و این بدان معنی است که اتحاد شوروی میان کشور امپریالیستی و کشور سوسیالیستی فرق نمی گذارد و در قبال آن سیاست خارجی یکسانی دارد؛ و این باز هم بدان معنی است که مناسبات کشورهای سوسیالیستی نیز همزیستی مسالمت آمیز است و آنها نیز میان خود و کشورهای سرمایه داری از دیدگاه سیاست خارجی تفاوتی نمی بینند.

علی رغم صراحتی که در این اظهار نظر بکار رفته حزب توده بر آنست که:

«برخی با استفاده از این نکته که همزیستی مسالمت آمیز مشی عمومی سیاست خارجی

کشورهای سوسیالیستی است به نادرست این نتیجه را گرفته اند که گویا مقصود آن است

که در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی نسبت به یکدیگر... نیز تنها اصل، اصل

همزیستی است. این استنباط مایه حیرت است، زیرا حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها

اعلام کرده است که مناسبات خود را با کشورهای جهان به سه نوع زیر تقسیم می کند:

## 1 - مناسبات با کشورهای سوسیالیستی بر مبنای اتحاد کامل،

(«اسناد و دیده گاه ها»، ص. 511)

2 - ...»

کشورهای سوسیالیستی آن کشورهایی هستند که در آنها دولت در دست پرولتاریا است و روابط میان آنها باید روابط میان پرولترها یعنی بر اصل انترناسیونالیسم پرولتری استوار باشد. حزب کمونیست اتحاد شوروی که این اصل را از قاموس خود بیرون انداخته بود به جای آن «اتحاد کامل» گذاشته است. اما یککاش مناسبات میان کشورهای سوسیالیستی بر اصل همزیستی مسالمت آمیز برقرار میماند و نیازی به «اتحاد کامل» پیدا نمی شد. بیاد میاورم «انتگرسیون اقتصادی» کشورهای سوسیالیستی را که با یک نوع تقسیم کار بین المللی، این کشورها را از لحاظ اقتصادی بصورت زائده ای از اتحاد شوروی درمیآورد و عمیقاً به اتحاد شوروی وابسته می ساخت و این تجسم «اتحاد کامل» بود. بیاد میاورم لشکرکشی اتحاد شوروی را به کشور «سوسیالیستی» چکوسلواکی در 1968 که به خاطر «اتحاد کامل»، خلق این کشور را به اسارت خود درمیآورد. نه «انتگرسیون اقتصادی» در حیطه همزیستی مسالمت آمیز درمیآید و نه لشکرکشی به کشوری سوسیالیستی برای «اتحاد کامل»، در چارچوب همزیستی مسالمت آمیز می گنجد. حزب توده از روی نادانی در کوشش خود برای آنکه چهره همزیستی مسالمت آمیز را اندکی بیاراید آنرا زشت تر و نفرت انگیزتر ساخته است.

آیا گستردن دامن همزیستی مسالمت آمیز اتحاد شوروی به مناسبات میان کشورهای ستمگر و تحت ستم چیزی جز سازش با کشورهای امپریالیست، جز نوعی سازش طبقاتی است؟ چگونه می توان تصور کرد که یک کشور سوسیالیستی به مبارزه کشوری که با امپریالیسم دست به گریبان است با بی تفاوتی و بی اعتنائی برخورد کند؟ آیا چنین برخورد عدول از انترناسیونالیسم پرولتری نیست که یکی از اصول اساسی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است؟ و آیا بدور افکندن این اصل از دگرگونی خصلت طبقاتی کشور «سوسیالیستی» حکایت ندارد؟

آیا یک کشور سوسیالیستی می تواند میان دولت سرمایه داری و دولت سوسیالیستی دیگری علامت تساوی بگذارد و در قبال هر دو سیاست خارجی یکسانی داشته باشد؟ مگر دولت های سوسیالیستی دولت های پرولتری نمی باشند؟ پس چرا میباید میان خود و دولت های بورژوائی فرق نگذارند؟ چرا باید اصل انترناسیونالیسم پرولتری را از قاموس دولت های سوسیالیستی حذف کرد؟

خروشچف و دیگر رهبران ضد کارگری اتحاد شوروی که همزیستی مسالمت آمیز را به جای انترناسیونالیسم پرولتری خط مشی اصلی سیاست خارجی خود و کشورهای سوسیالیستی به شمار آوردند، از مواضع طبقه کارگر و سوسیالیسم دور افتادند.

2 - همزیستی مسالمت آمیز مبین روابط میان کشورها و دولتها است و بنابر این نمی تواند مشی سیاست خارجی احزاب کمونیست باشد. حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز تا پیش از انقلاب اکتبر مسئله ای بنام همزیستی مسالمت آمیز نمی شناخت. همزیستی با دولت های سرمایه داری تنها زمانی مطرح گردید و اصول آن تدوین شد که در پی پیروزی انقلاب

سوسیالیستی، دولت بدست طبقه کارگر افتاد. موضوع آنقدر روشن است که هر کس آن را درک می کند. با این حال رهبران اتحاد شوروی اصل همزیستی مسالمت آمیز را به احزاب کمونیست سرایت دادند:

«اصل همزیستی مسالمت آمیز خط مشی اصلی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر

احزاب مارکسیستی - لنینیستی را تعیین می کند» (پانا ماریوف 1962).

همزیستی مسالمت آمیز «اساس استراتژی کمونیسم» در دوران معاصر است،

کمونیست های سراسر جهان باید «مبارزه به خاطر همزیستی مسالمت آمیز را اصل اساسی

سیاست خود قرار دهند.»

(مجله کمونیست، 1962)

سران اتحاد شوروی بی گمان می دانستند که تسری مشی همزیستی از دولت سوسیالیستی به احزاب کمونیست بی معنی و نامعقول است. هدف آنها این بود که احزاب کمونیست را در گردونه سیاست خارجی خود بکشاند و آلت اجرای مقاصد و مطامع آزمندانه خود قرار دهند. شک نیست وقتی احزاب کمونیست موظف می شوند اصل همزیستی مسالمت آمیز را به عنوان مشی اساسی خود بپذیرند، مسلم است که مشی و سیاست این حزب تابعی از متغیر سیاست خارجی شوروی در قبال دولت بورژوازی یا دولت دست نشانده امپریالیسم در این یا آن کشور است. مشی حزب توده ایران در سازش و مصالحه با شاه پس از مرگ استالین و گاه حمله و هجوم به وی ناشی از همین تبعیت حزب توده از مشی همزیستی مسالمت آمیز یعنی از سیاست خارجی اتحاد شوروی بود.

هر کس می داند که هدف و آرمان حزب کمونیست، متشکل کردن و آگاه ساختن طبقه کارگر است تا در اتحاد با دیگر توده های زحمتکش و استثمار شونده، حکومت بورژوازی را سرنگون کند و حکومت خود را بجای آن بنشاند و بسوی ایجاد جامعه ای نوین پیش رود. پرولتاریا در پی نابودی دولت بورژوازی است. چگونه ممکن است میان این دو طبقه همزیستی مسالمت آمیز برقرار شود. فقط در یک حالت ممکن است چنین وضعی پیش آید و آن در صورتی است که طبقه کارگر از انقلاب روی گرداند و به سازش تن در دهد.

وقتی دولتهای سوسیالیستی و احزاب کمونیست به همزیستی مسالمت آمیز روی آورند، انترناسیونالیسم را قربانی همزیستی می کنند و آن گاه توده های کارگر و زحمتکش و ملت های تحت ستم به «عنايات» بورژوازی و امپریالیسم سپرده می شوند.

3- همزیستی مسالمت آمیز تبری از مبارزه سیاسی؛

از دیدگاه جهان بینی طبقه کارگر (و نه تنها طبقه کارگر) مبارزه طبقاتی واقعی مبارزه سیاسی است. مبارزه اقتصادی و ایدئولوژیک هر دو در خدمت مبارزه سیاسی و فرع برآند. هرکس می فهمد که برای انقلاب یعنی تصرف قدرت سیاسی، مبارزه سیاسی ضروری و ناگزیر است. مبارزه ایدئولوژیک به تنهایی ابزار انقلاب سوسیالیستی نیست و نمی تواند باشد. همه احزابی که داعیه فرمانروائی دارند به مبارزه سیاسی می پردازند. اما در همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و هم پیمانانش مبارزه سیاسی جائی ندارد:

«باید کاری کرد تا مبارزه اجتناب ناپذیر میان آنها» (سوسیالیسم، کاپیتالیسم) فقط به

صورت مبارزه دو ایدئولوژی درآید.» (خروشچف 1960)

خروشچف که مبارزه با بورژوازی را به مبارزه ایدئولوژیک محدود می کند، طبیعتاً مبارزه طبقاتی را کنار می گذارد. کمونیست ها و احزاب کمونیست نیز که موظف اند از مشی همزیستی مسالمت آمیز پیروی کنند، ناگزیر باید مبارزه خود را در چارچوب مبارزه ایدئولوژیک محصور سازند؛ از مبارزه سیاسی دست بردارند، از تصرف قدرت سیاسی و در نتیجه از انقلاب چشم پوشند. واضح است که در اصل همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و دیگر سران هم اندیش او بوئی از مارکسیسم - لنینیسم به مشام نمی رسد.

### ب - طرد انقلاب سوسیالیستی تحت عنوان «گذار مسالمت آمیز»

«گذار مسالمت آمیز» بدین معنی است که راه انقلاب راه اعمال قهر نیست، راه پارلمانی است، راه تحصیل اکثریت کرسی های پارلمان از طریق انتخابات آزاد است. و وقتی اکثریت پارلمان بدست نمایندگان طبقه کارگر افتاد، آنها می توانند دولت طبقه کارگر را تشکیل دهند و به اهداف خود جامعه عمل بپوشانند.

این همان نغمه کهنه و ناموزون انترناسیونالیسم دوّم است که لنین در باره آن می گوید:

«.... محدود ساختن مبارزه طبقاتی به مبارزه درون پارلمانی و قبول این مبارزه به مثابه عالی

ترین و قطعی ترین شکل مبارزه که اشکال دیگر مبارزه تابع آن باشند در حقیقت قرار

گرفتن در جبهه بورژوازی و موضع گرفتن علیه پرولتاریا است.»

کلام لنین را نیاوردم برای آنکه آنها پشتوانه نظر خود قرار دهم. این سخن لنین در تضاد عمیق با «تئوری» خروشچف است و رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از لنین (از استالین که هیچ) دوری گزیده اند.

آیا طبقه کارگر ممکن است از راه پارلمان دولت خود را تشکیل دهد و مالکیت را از بورژوازی سلب کند؟ چنین می نماید که طبقه کارگر و حزب سیاسی آن، مانند سایر احزاب و طبقات، با فعالیت انتخاباتی در میان توده های مردم، روزی (کی؟)

اکثریت کرسی های پارلمان را از آن خود خواهند کرد و بنابر اصول دموکراسی دولت خود را تشکیل خواهند داد و قدرت سیاسی بدست آنها خواهد افتاد.

فقط شیفتگان دموکراسی بورژوائی، آنانکه عقل شان به چشم شان است، آنانکه چشم دیدن سوسیالیسم را ندارند چنین سناریویی را برُخ کمونیست ها می کشند و چنین می پندارند که با این ترفند طبقه کارگر و حزب سیاسی آن را به بردگی بورژوازی و دموکراسی بورژوائی در خواهند آورد.

پارلمان یکی از ابزارهای حکومت بورژوازی است، آن ابزاری که با دادن ظاهری آراسته و دموکراتیک به حکومت، توده های مردم را می فریبد و به این پندار وامیدارد که گویا این دولت منتخب مردم است که بر مردم حکومت می کند و نه بورژوازی. بورژوازی حکومت خود را در پشت انتخابات پارلمانی و دولت های برخاسته از این انتخابات پنهان می کند. دولت ها می آیند و می روند ولی بورژوازی و مالکیت، مقدس و خدشه ناپذیر وی قرنها است بر جامعه مسلط است.

اگر پارلمان ابزاری از حکومت بورژوازی است، چگونه این پندار ممکن است دست دهد که طبقه حاکم آرام بنشیند و شاهد آن باشد که دشمن طبقاتی وی با احراز اکثریت در پارلمان او را از حکومت بزیر آورد و از صحنه گیتی به دیار عدم بفرستد؟ هیچ انسان بالغ و عاقلی مرتکب چنین بلاهتی نمی شود و کمتر از همه بورژوازی که ده ها سال است با فوت و فن دولتمداری آشنا است.

از زمانی که بورژوازی پارلمان را به مثابه مظهر اراده مردم، مظهر حکومت مردم بر مردم جا انداخت و حتی از زمانی که طبقه کارگر پختگی و رسیدگی سیاسی یافت و احزاب خود را تشکیل داد، هیچ نمونه ای سراغ نداریم که در آن طبقه کارگر اکثریت کرسی های پارلمان را اشغال کرده باشد و به یقین در آینده نیز چنین نمونه ای پیدا نخواهد شد. نه اینکه نمایندگان طبقه کارگر هیچ گاه از کرسی های پارلمان سهمی نداشته اند و نخواهند داشت، منتها سهم آنها نسبت به مجموع نمایندگان ناچیز است و طبیعتاً خصلت بورژوائی پارلمان را مطلقاً بزیر علامت سؤال نمی برد و آنگاه که کمونیست ها در پارلمان زنگ خطری به صدا درآوردند بورژوازی فوراً واکنش نشان می دهد و با ترفندهائی که در اختیار دارد خطر را رفع می کند. حزب کمونیست فرانسه به مناسبت جانفشانی ها و فداکاری ها و قهرمانی هایش در نهضت مبارزه با فاشیسم در نزد فرانسویان مقام و ارزش والائی کسب کرده بود. در انتخاباتی که بلافاصله پس از پیروزی در 1946 برگزار شد، 182 کرسی پارلمان را از آن خود ساخت که هنوز از اکثریت پارلمانی فاصله زیادی دارد. بورژوازی فوراً عکس العمل نشان داد و با تغییر قانون انتخابات در سال 1951 سهم کمونیست ها را تا 103 کرسی پائین آورد که در انتخابات 1956 تا 150 کرسی بالا رفت. در همین اوان قانون انتخابات بار دیگر دستخوش تغییر گردید و در نتیجه در انتخابات سال 1958 شمار نمایندگان کمونیست به 10 تن کاهش یافت و از آن پس در همین حدودها باقی ماند. بدین ترتیب بورژوازی ظرف دوازده سال به کمک نمایندگان خود در دولت و در پارلمان، تعداد کمونیست ها را از 182 نفر تا 10 نفر پائین آورد.

وانگهی بورژوازی هرآن که عرصه را بر خود تنگ به بیند حزب طبقه کارگر را غیر قانونی اعلام می کند و راه هرگونه فعالیت و از آنجمله شرکت در انتخابات را بر وی می بندد. بالاخره یاد مان نرود که سیستم دو حزبی که هم اکنون در کشورهای پیشرفته و دموکراتیک برقرار است یکی از نیرنگ های بورژوازی برای حفظ حکومت و جلوگیری از هرگونه دستبرد به آن است.

چنانچه به فرض محال طبقه کارگر اکثریت پارلمان را هم بدست آورد معدالک با مسالمت کاری از پیش نمی رود، چون این اکثریت باید وسائل تولید را از کف بورژوازی بیرون بکشد و گرنه حرکت بسوی سوسیالیسم امکان پذیر نیست. اینجا است که بورژوازی ابزار مؤثر و اساسی خود را که نیروهای مسلح اند به میدان میاورد تا مالکیت مقدس را از دستبرد طبقه کارگر حفظ نمایند. چنانچه گفتم پارلمان فقط پوششی برای حکومت دموکراتیک بورژوازی است، ابزار اساسی حفظ و حراست حکومت بورژوازی بازوی مسلح او است.

بدین ترتیب باب انقلاب سوسیالیستی بروی مسالمت بسته است. یا طبقه کارگر در برابر بازوی مسلح تسلیم می شود و با انقلاب سوسیالیستی برای همیشه وداع می کند و یا با اعمال قهر آنرا درهم می شکنند؛ راه سوئی نیست. آیا با توجه به این واقعیت باز هم باید به «گذار مسالمت آمیز» انقلاب باور داشت؟ آیا خروشچف و همپالگی هایش که تر انقلاب مسالمت آمیز را از طریق پارلمان به احزاب کمونیستی ارائه می دادند ممکن است از حریم مارکسیسم بیرون نیفتاده و به سوسیال - دموکراتیسم نه پیوسته باشند؟

در انقلاب سوسیالیستی سخن بر سر سرنگونی بورژوازی توسط طبقه کارگر است. چگونه ممکن است بورژوازی که همه گونه وسائل دفاع از خود را در اختیار دارد - و این وسائلی نیست که بتوان به آسانی آنها را درهم شکست - در صدد درهم کوبیدن یورش طبقه کارگر برنیاید و حکومت را با طیب خاطر به طبقه کارگر واگذارد؟ برای بورژوازی صحبت از بودن یا نبودن است. بنابر این تمام آنچه را که در قوه و در امکان دارد بکار می اندازد تا با طبقه کارگر هرچه مؤثرتر مقابله کند. و طبقه کارگر بدون درهم شکستن قدرت سیاسی و نظامی بورژوازی فاتح نخواهد شد. از اینرو گذار مسالمت آمیز خروشچف افسانه ای بیش نیست و درست به همین علت در تضاد کامل با آموزش پایه گذاران مارکسیسم - لنینیسم است.

### **ج - همکاری با امریکا برای تسلط بر جهان تحت عنوان «رقابت مسالمت آمیز»**

خروشچف و دیگر رهبران شوروی تحت عنوان «رقابت مسالمت آمیز» خواهان همکاری با امریکا به خاطر تسلط بر جهان و جلوگیری از هرگونه جنبش انقلابی خواه ملی، خواه سوسیالیستی بودند.



خروشچف از امریکا چهره ای هوادار صلح و مخالف جنگ می ساخت. چیزی که با ماهیت امپریالیسم در تناقض فاحش است؛ این همکاری ادعائی خروشچف با امریکا، بخاطر جلوگیری از جنگ و حفظ صلح نیست، برای سرکوبی نهضت های آزادیبخش ملی و جنبش های انقلابی سوسیالیستی است.

«ما (امریکا و شوروی) نیرومندترین کشورهای جهانیم، اگر ما بخاطر صلح متحد شویم  
آنگاه جنگ وجود نخواهد داشت، آنوقت اگر دیوانه ای جنگ بخواهد برای ما کافی  
خواهد بود که با انگشت خود روی او فشار بیاوریم تا سر جای خود بنشیند.»

(خروشچف)

خروشچف مدعی است که دو کشور اتحاد شوروی و امریکا

«می توانند پایه ای برای اقدامات و مساعی هم آهنگ بخاطر سعادت تمام بشریت باشند»،  
«می توانند بخاطر تحکیم و برقراری همکاری حقیقی بین المللی همه کشورها دست در  
دست هم پیش روند»

سوسیالیسم و امپریالیسم آنهم امپریالیسم امریکا دست در دست هم؟! سوسیالیسم و امپریالیسم، دو قطبی که یکدیگر را دفع می کنند و وجود هر یک نشانه نابودی دیگری است؟! آیا قابل تصور است که چنین زوجی دست در دست یکدیگر برای «برقراری همکاری بین المللی» پیش روند؟ آیا این همکاری ممکن است جز بسود منافع و مطامع دو ابرقدرت ثمر دیگری ببار آورد؟

آن دولتی که دست در دست امریکا می خواهد بشریت را به سعادت برساند بدون شک دولتی سوسیالیستی نیست، دولتی از قماش امریکا، دولتی است امپریالیستی ولو آنکه در ظاهر خود را هوادار سوسیالیسم بنمایاند، دولتی است که می خواهد با همکاری با رقیب خود، امریکا، مناطق تازه ای را در جهان تحت سیطره خویش درآورد.

خروشچف و رهبران دیگر اتحاد شوروی در کنگره 22 حزب کمونیست اتحاد شوروی دامنه انحرافات خود را از مارکسیسم - لنینیسم وسعت بخشیدند و مانند بورژوازی دولت خود را «دولت عموم خلق» نامیدند و بدین ترتیب علناً دیکتاتوری پرولتاریا را بدور افکندند؛ حزب کمونیست اتحاد شوروی را نیز «حزب عموم خلق» نامگذاری کردند و خصلت طبقاتی (پرولتری) را از حزب برداشتند. اینها همه در تضاد با آموزش مارکسیسم - لنینیسم و انحراف آشکار از جهان بینی طبقه کارگر است. 3.

نکاتی که در پیش آمد همه تعیین کننده روابط دنیای سوسیالیسم (کشورها و احزاب کمونیست) با دنیای سرمایه داری (امپریالیستی، تحت سلطه و وابسته یا دارای استقلال نسبی سیاسی) است، روابطی مبتنی بر سازش و همکاری با بورژوازی (بویژه با امپریالیسم آمریکا) بجای مبارزه طبقاتی، بجای همبستگی و یاری متقابل در دنیای سوسیالیسم و بجای حمایت و پشتیبانی از کشورها و خلق هائی که علیه امپریالیسم می جنگند.

خروشچف با حملات بی بند و بار خود به استالین، با به پیش کشیدن «تئوری» «سه همزیستی» در واقع به امپریالیسم اعلام می داشت که ما انقلاب سوسیالیستی را برانداختیم، اتحاد شوروی دیگر مانند زمان لنین و استالین پایگاه انقلاب جهانی نیست، دوران مبارزه طبقاتی بسرآمده و هنگام سازش و همکاری فرا رسیده است. نمایندگان روشن بین امپریالیسم این ندا را بگوش گرفتند و تحوّل را در اتحاد شوروی پیش بینی کردند که سی و آندی سال بعد اثرات آن هویدا گردید.

هنوز چند ماهی از برگزاری کنگره 20 نگذشته بود که جان فوستر دالس، وزیر خارجه وقت آمریکا، در سخنرانی خود در جلسه سازمان دفاعی آتلانتیک شمالی (ناتو) این پیش بینی شگرف را بر زبان آورد:

«ساختار کمونیستی شوروی در حال انحطاط و فروریختن است... (اکنون) تغییر ماهیت جهان بینی کمونیستی در محدوده امکان قرار گرفته است.»

اقدامات خروشچف تا آنجا پیش رفت که مایه سپاسگزاری مقامات و مطبوعات آمریکا گردید. مجله «نیوزویک» مؤرخ مارس 1962 می نویسد:

«نیکیتا خروشچف بلوک متحد زمان استالین را بطور علاج ناپذیری درهم شکسته است. شاید این بزرگترین خدمتی است که خروشچف، نه به کمونیسم، که به دنیای غرب کرده است»

یا این اظهار نظر مجله «ایالات متحد آمریکا و گزارش های جهان» (یونایتد استیتز آند ورلد ریپورتز) در سپتامبر 1963:

«ما باید سپاسگزار او (خروشچف) باشیم که مناسبات خود را با چینی ها به وخامت کشانیده است. ما باید سپاسگزار او باشیم که با ابتکارات بی موقع و خود پسندانه خود، در جنبش کمونیستی بین المللی آشفستگی ایجاد کرده است»

آنچه را که دالس می دید کمونیست ها و حتی کمونیست های چینی نمی دیدند، با آنکه با هیچ یک از مواضعی که در کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی اتخاذ شد موافقت نداشتند. کمونیست ها این مواضع نادرست را ناشی از اشتباه می دانستند و هرگز به مخیله شان خطور نمی کرد که اتحاد شوروی در حال بازگشت به سرمایه داری است.

آنچه که به اجمال در بالا آمد گویای آنست که رهبران حزب و دولت شوروی جهان بینی طبقه کارگر را پامال کردند، از مبارزه طبقاتی که ستون فقرات تئوری سوسیالیسم علمی است و از انترناسیونالیسم پرولتری که اصل ناگسستی مبارزه طبقاتی است دست کشیدند و بسوی سازش و همکاری با بورژوازی رهسپار شدند.

در جامعه کنونی و در ارتباط با دو طبقه اصلی آن، بیش از دو جهان بینی وجود ندارد. گسستن از جهان بینی پرولتری ناگزیر افتادن در گردونه جهان بینی بورژوائی است. بیهوده نیست آنهایی که از کمونیسم می برند، چه بخواهند و چه نخواهند، چه آگاهانه و چه ناآگاهانه به جهان بینی بورژوائی می پیوندند و وظیفه نامقدس دفاع از سرمایه داری را بر عهده می گیرند. گفتن این حقیقت روشنفکران متزلزل و ناپایدار را سخت برآشفته می کند، ولی پرخاش در برابر حقیقت، حقیقت را از حقیقت بودن باز نمی دارد.

### «سیستم اقتصادی جدید»

با افتادن زمام امور بدست چرکین بورژوازی بوروکراتیک که بخاطر فریب توده های کارگر و زحمتکش اتحاد شوروی و جهان برجسب سوسیالیسم را نیز به خود چسبانیده بود، مالکیت اجتماعی سوسیالیستی بر وسائل تولید خصلت سوسیالیستی خود را گم کرد و بصورت سرمایه داری دولتی درآمد. اقتصادی هم که بر آن پایه می گرفت ممکن نبود از اصول اقتصاد سوسیالیستی تبعیت کند. رهبران شوروی به تدریج اصول اقتصاد سرمایه داری را (در شرایط سرمایه داری دولتی) به مرحله اجرا درآوردند. چهل سال طول کشید تا سرمایه داری دولتی به لیبرالیسم اقتصادی و اقتصاد بازار تبدیل شود و این روند هنوز ادامه دارد.

چگونه اقتصاد سوسیالیستی بسوی اقتصاد سرمایه داری رفت؟ نکات اساسی تحوّل اقتصادی در سند «سیستم اقتصادی جدید» که در 1965 توسط کاسیگین، نخست وزیر وقت، تدوین شد آمده است. من قصد ندارم به بحث در مسائل اقتصادی بپردازم. کوشش اینست که گفته ها و تصمیمات و اقدامات رهبران حزب و دولت شوروی را در کنار نوشته های پایه گذاران مارکسیسم بگذارم و از این طریق تعارض آنها را نشان دهم.

### در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، سود نقش محرک تولید را ندارد

«نرخ سود قوه محرکه تولید سرمایه داری است. اشیاء تنها زمانی تولید می شوند که سود آور باشند.» (مارکس)

«شکل دورانی  $G \dots G$  که نقطه آغاز و انجامش پول واقعی است به محسوس ترین وجهی نشان می دهد که تحصیل پول علت محرکه تولید سرمایه داری است» (مارکس، «کاپیتال»)

«این درست است که نیروی محرکه عمده اقتصادی سرمایه داری کسب سود است. (اما) اینهم درست است که کسب سود نه هدف و نه نیروی محرکه صنایع سوسیالیستی است.» (استالین)

در «سیستم اقتصادی جدید» (1965) آمده است:

«برای آنکه مؤسسه در جهت افزایش مداوم بازده سیر کند بهترین آن است که از شاخص سود و سوددهی استفاده شود»

«شاخص سود باید محک بازدهی هر کلکتیو باشد و به محرک اقتصادی عمده تبدیل شود» (گابریوزف: وزیر دارائی 1965)

### در سوسیالیسم، برعکس سرمایه داری، وسائل تولید کالا نیست

«در شرایط سوسیالیسم» هیچکس به جز کارش چیزی نمی تواند تحویل دهد... هیچ چیز به جز وسائل مصرفی فردی نمی تواند به مالکیت افراد جداگانه درآید» (مارکس: «برنامه گوتا»)

و این کاملاً طبیعی است چون افتادن وسائل تولید در گردونه خرید و فروش به معنی تولید خصوصی است که با سوسیالیسم سازگار نیست. در توافق با اندیشه مارکس، استالین بر آنست که

«وسائل تولید را در نظام ما به هیچ وجه نمی توان مشمول مقوله کالا کرد»  
(«مسائل اقتصادی سوسیالیسم»)

در برابر این تصریحات:

«اصل تجارت آزاد محصولات باید به تدریج به تمام بخش های اقتصاد توسعه یابد»  
(خروشچف 1958)

خروشچف خود پیشقدم شد و «ایستگاه های ماشین و تراکتور» را که متعلق به دولت بود به شرکتهای تعاونی کشاورزی فروخت.

نتیجه ای که از کنفرانس اقتصاددانان در ژوئن 1965 حاصل آمد این بود که:

«مسئله بازار نه فقط برای اجناس مصرفی که برای وسائل تولید نیز وجود دارد.»

شک نیست که وقتی وسائل تولید که انقلاب سوسیالیستی آنها را در مالکیت دیکتاتوری پرولتاریا درآورده، از اختیار دولت بیرون رود و به مالکیت افراد جداگانه درآید، استفاده از این وسائل برای اندوختن پول و ثروت و استثمار کارگران اجتناب ناپذیر است.

### در سوسیالیسم، برخلاف سرمایه داری، «ذینفعی مادی» وجود ندارد

در سرمایه داری «کار، ارضای یک نیاز نیست، فقط وسیله ارضای نیازمندها در طول کار است»  
(مارکس)

سخن مارکس اینست که کار باید به نیاز زندگی بدل شود و نه اینکه وسیله ای برای تأمین نیازمندها باشد. «ذینفعی مادی» درست در نقطه مقابل نظر مارکس است.

«کمونیسم در جهانی آغاز می شود که از خودگذشتگی و مجاهدت کارگران ساده پدید می گردد.... و هدفش میزان بازدهی کار است» (لنین)

افزایش بازدهی کار ثمره از خودگذشتگی و شور و شوق کارگران ساده است و نه «ذینفعی مادی». اما در «سیستم اقتصادی جدید» «ذینفعی مادی» به مثابه یک اصل در اقتصاد شوروی راه خود را باز کرد. «ذینفعی مادی» بدین معنی است که همه اعضای یک مؤسسه اقتصادی از سود مؤسسه سهم می برند و این موجب می شود که تمام نیروی خود را بکار برند تا مؤسسه

سود ببرد و هر چه بیشتر سود ببرد 4 (و این یکی از همان اصول ششگانه «انقلاب» «شاه و ملت» است که چند سال پیش از آن، در ایران به خاطر استثمار هر چه بیشتر کارگران بسود سرمایه های خارجی عرضه شد).

### در سوسیالیسم، بر خلاف سرمایه داری، اختیار و اقتدار مدیران مؤسسات از مرز معینی فراتر نمیروند

«در سیستم اقتصادی جدید» اختیارات مدیران بنگاه های اقتصادی تا درجه مدیران و سرمایه داران در نظام سرمایه داری افزایش می یابد.

مدیر بنگاه دارای «مسئولت کامل» است، بنام بنگاه بدون اجازه از بالا کار می کند، صاحب دارائی بنگاه است و آنرا آنطور که مصلحت بداند مورد استفاده قرار می دهد. او اختیار دارد با سرمایه گذاری مستقل، تولید را توسعه بخشد، می تواند وسائل تولید بخرد و بفروشد. او نقشه تولید و فروش را تنظیم می کند و بدون توجه به احتیاجات جامعه آزادانه به تولید اجناسی می پردازد که سود کلان تری می بخشند. او در استخدام، اخراج، جریمه کارگران، در تعیین دستمزد و جوایز آنان اختیار تام دارد. اگر باور ندارید به مصوبات زیر نگاهی بیندازید:

«مؤسسات برای استفاده از پول در گردش خود، در استفاده از کاهش مقرریها و نیز در استفاده از پول فروش مازاد تجهیزات و ارزشهای مادی دیگر از اختیارات وسیعی برخوردار خواهند بود.»

(پیشنهاد کاسیگین در جلسه سپتامبر 1965 کمیته مرکزی)

فروش «تجهیزات اضافی، وسائل حمل و نقل، آلات و ادوات، اموال، مواد خام، سوخت، دام های کارکن، از یک بنگاه به سایر بنگاه ها و سازمان ها بلامانع است.» «منابع حاصل از فروش وسائل مادی که در اختیار مؤسسه قرار می گیرند باید برای سرمایه گذاری علاوه بر نقشه سالیانه مورد استفاده قرار گیرند.»

(تصویب نامه شورای وزیران، 4 اکتبر 1965)

چنین است به اجمال اصول راهنمای «سیستم جدید» بدیهی است، وقتی تحصیل سود بصورت نیروی محرکه تولید درآید، وقتی وسائل تولید مانند هر کالای دیگر در بازار قابل خرید و فروش باشند و هر کس بتواند آنها را بخرد و بکار اندازد و هر آنچه که خواست تولید کند، وقتی قدرت مدیران بنگاه ها تا آن اندازه بالا رود که در همه چیز و همه حال خود تصمیم بگیرند و حتی سود بنگاه را سرمایه گذاری کنند، وقتی «ذینفعی مادی» مدیران بنگاه ها را به تحصیل سود هر چه بیشتر و از

هر راه ممکن ترغیب می کند و آنها را وامیدارد آن اجناسی را تولید کنند که سودآور است و سهم بزرگی از سود را نصیب خود گردانند، البته اثری از اقتصاد موزون و هم آهنگ بر طبق نقشه باقی نماند هرج و مرج تولید جای آنرا می گیرد، آنگاه شرایطی فراهم میاید که بتوان از کار دیگری بهره کشی کرد، ثروت انداخت، فقر و محرومیت آفرید.

اینها همه واقعیات است، واقعیاتی که رهبران شوروی پس از مرگ استالین بروی صحنه جامعه شوروی آوردند، اینها همه واقعیاتی است که مطبوعات شوروی آنزمان بوفور جلوه های آن را در زمینه های گوناگون رقم زده اند. آیا رهبران حزب و دولتی را که چنین سیاست اقتصادی را در پیش گرفتند می توان کمونیست شمرد؟ آیا کشوری که در مسیر چنین مشی و سیاستی پیش می رود که ناگزیر سر از نظام سرمایه داری درمیآورد ممکن است کشوری سوسیالیستی بشمار آورد؟

امروز بسیاری کسانی که گناه دگرگونی اتحاد شوروی را از سوسیالیسم به سرمایه داری، گناه فروپاشی آنرا به گردن گورباچف می اندازند و این فقط برای آنست که خطای خود را در شناخت ماهیت رهبران شوروی پس از مرگ استالین، در شناخت مشی و سیاست آنها دانسته و آگاهانه پوشانند. شاید بتوان پذیرفت که افرادی مانند بقراطی، روستا و امثال آنها که درکی جغرافیائی از سوسیالیسم داشتند و برای آنها سوسیالیسم یک منطقه جغرافیائی بود و نه یک ساخت اقتصادی - اجتماعی. برای آنها کشور پهناور روسیه نمودار سوسیالیسم بود ولو آنکه یلتسین در آن یک «جمهوری سلطنتی» تزاری برقرار کند، شاید بتوان پذیرفت که کسانی که مانند جودت که خود را از قید درک و فهم مسائل آزاد کرده بودند، از آنچه که در پیرامون آنها می گذاشت هیچگونه دیدی نداشتند. اما به یقین کسانی مانند کیانوری، اسکندری، طبری، می دیدند آنچه که در اتحاد شوروی می گذرد، در بستر سوسیالیسم جریان ندارد، مشی و سیاست رهبران شوروی در مسیر صحیحی حرکت نمی کند.

از دهه شصت میلادی تمام عواقب نظام سرمایه داری در اتحاد شوروی بروز کرد و رو بشدت نهاد. من در نشریه ای تحت عنوان «امپریالیسم نوحاسته شوروی» تمام جلوه های امپریالیسم شوروی را با تکیه بر گفته های مقامات بلند پایه شوروی و نوشته های مطبوعات شوروی نشان داده ام، نشان داده ام چگونه با استقرار نظام سرمایه داری دولتی همه گونه معایب و مفاسد اجتماعی میدان بروز یافتند، همان معایب و مفاسدی که امروز در شرایط دیکتاتوری اقلیت بورژوای جمهوری اسلامی به چشم میآیند.

یکی از اهداف اساسی من اینست که نشان دهم مسئله «هفتاد سال کمونیسم» که همواره بر سر زبانها است افسانه ای بیش نیست، افسانه ای که تبلیغات بورژوازی امپریالیستی برای کوبیدن سوسیالیسم و کمونیسم اختراع کرده و به خورد جوانان و مردمان ناآگاه و سرخورده می دهند. نظام سوسیالیستی چنانکه در پیش آمد مختص به دوران نخستین پس از انقلاب است که فقط سی و پنج سال طول کشید. برای من کاملاً روشن است که در اوضاع و احوال کنونی به هدف خود دست نخواهم یافت. محیط اجتماعی در سراسر جهان آنچنان انباشته از تبلیغات ضد کمونیستی است و آنچنان جنجال و هیاهویی بر ضد

مارکسیسم برپا است که صدای من و امثال من در آن بازتابی نخواهد یافت. اصرار من بر این مسائل از دیدگاه حال نیست، از افق دید آینده است. بدون شک مردم از تکرار یکنواخت کلمات و شعارهای یکنواخت خسته خواهند شد و دیگر به آنها واقعی نخواهند گذاشت. بالاخره این حقیقتی است که با دروغ همه مردم را برای همیشه نمی توان فریفت. طبقه کارگر از نو برمی خیزد چنانکه اکنون برخاسته است. با رستاخیز طبقه کارگر کمونیسم که آرمان و آینده ناگزیر آن است از نو جان می گیرد. آنگاه است که نگرشی به گذشته ضرورت میابد و آنگاه است که این نوشته می تواند بر گذشته پرتوی بیفکند.

البته در آن اوان دید من از مشی و سیاست ضد کمونیستی رهبران ضد کمونیست شوروی دقیق و روشن نبود و افزون بر آن این مشی بتدریج طی چندین سال شکل گرفت. اما بهر تقدیر ارزیابی من از حملات ناروا به استالین و از مسائل «تئوریک» مطروح در کنگره 20 منفی بود و من هیچگاه به آنها تن در ندادم. کیانوری در جایی از خاطرات خود می گوید که من به استالین علاقه داشتم و بدین نحو می خواهد مخالفت مرا با رهبری ضد سوسیالیست اتحاد شوروی ناشی از سمپاتی من به استالین وانمود کند و واقعیات را به عرصه ذهنیات ببرد. نه من یگانه کسی بودم که به استالین علاقه و احترام داشتم دیگران از جمله خود کیانوری به یقین در ستایش استالین همیشه جلوتر از من حرکت می کردند. فرق من با آنها در این بود و هست که من استالین را مارکسیستی بزرگ و سازنده دنیائی نوین میدانستم و از او بدین مناسبت با علاقه و احترام یاد می کردم و هنوز هم یاد می کنم. دیگران که در ستایش استالین کار شان حتی تا سرحد پرستش بالا میرفت، وقتی ورق برگشت و دلفکی بنام خروشچف استالین را دشنام و ناسزا گفت، آنان نیز گذشته را بدست فراموشی سپردند، به یکبار جبهه خود را عوض کردند و با دلفک هم آواز شدند. اگر رفتاری درخور مذمت است رفتار آنها است.

مخالفت من (و نیز قاسمی) با اتحاد شوروی در ارتباط با سمپاتی به استالین نبود و نیست. ضدیت من با اندیشه ها و تصمیمات و اقدامات رهبران شوروی بود که در مسیر امحاء سوسیالیسم و بازگشت به سرمایه داری سیر می کردند، مخالفت من با رها کردن مواضع و ایدئولوژی طبقه کارگر و گرویدن آنها به مواضع و ایدئولوژی بورژوازی بود.

چنانکه گفتم رهبرانی از حزب توده دگرگونی خصلت طبقاتی رهبران اتحاد شوروی را می دیدند اما چشم خود را بر روی آن می بستند و بخود تلقین می کردند که سوسیالیسم همچنان ادامه دارد. حزب توده در مهاجرت خود را در خدمت امپریالیسمی نوحاسته گذاشت و وابستگی به امپریالیسم را به همبستگی پرولتری تعبیر کرد. حزب توده در مهاجرت در وابستگی به سوسیال امپریالیسم افتاد که نفی انترناسیونالیسم پرولتری بود. خصلت طبقاتی حزب توده نیز دگرگون شد و از یک حزب طبقه کارگر به یک حزب وابسته به امپریالیسم درآمد و آلت اجرای سیاست های آن گردید. سازش با رژیم شاه، سیاست نزدیک شدن به خمینی زمانی که او هنوز در بغداد بسر می برد و بالاخره مشی حزب توده ایران در قبال نظام جمهوری اسلامی که بر پشتیبانی بی چون و چرا و بی قید و بند از این نظام قرار داشت. قرار دادن حزب و متحدان آن در خدمت دوام، تحکیم و استواری رژیم خمینی، همه از مظاهر دور شدن از ایدئولوژی طبقه کارگر و تبعیت از مطامع توسعه طلبانه سوسیال امپریالیسم شوروی بود. اینها همه لکه های ننگی است بر دامان حزب توده که هرگز زدودنی نیست.



## حزب توده ایران

### و اختلاف نظر در مسائل مربوط به

### جنبش کمونیستی جهانی

از همان زمان که آموزش مارکس که خود مبین منافع و اهداف دور و نزدیک طبقه کارگر است، با بعرضه وجود نهاد، ناگزیر با منافع و اهداف طبقات دیگر بویژه طبقه حاکم در تضاد افتاد و ستیز با آن آغاز گردید این ستیز ده ها و ده ها سال دیگر همچنان ادامه خواهد یافت.

در حال حاضر، در شرایطی که دیگر اثری از جنبش کمونیستی بر جای نمانده، بورژوازی و ستایشگران نظام بورژوائی در مقیاس وسیعی مبارزه با مارکسیسم را در انحصار خود درآورده اند. اوضاع کنونی به قسمی است که نیاز به بحث در زمینه های مختلف مارکسیسم (فلسفه، اقتصاد، سوسیالیسم علمی) و رد احکام و آموزش مارکس نیست. وقتی با واژه «استالینسم» و «جنايات استالین» می توان همه را از سوسیالیسم بیزار کرد چه حاجت که به بحث های بی سرانجام بر سر احکام و اصول مارکسیسم پرداخت. آنهم در حالی که پای روشنفکران و نظریه پردازان بورژوازی چوبین است و سخت بی تمکین.

هنگامی که «منطق» و «استدلال» کارگر نمی افتند، به تحریف و قلب مارکسیسم توسل می جویند، یاوه ها و مهملاتی را به حساب مارکسیسم می گذارند که از مغز بیمار خود آنها تراویده است: «کمونیسم برای نیل به هدف از هیچ عملی روی گردان نیست»، «مارکسیسم با بهبود وضع زندگی توده های مردم مخالف است چون جلوی انقلاب را می گیرد»، «کمونیسم بهشت هیپی ها است»، «انقلاب سوسیالیستی فقط هنگامی در دستور کار قرار می گیرد که نیروهای مولد از رشد و تکامل باز ایستند»،... و چون با این تحریفات و تقلبات نمی توان زندگی و پویائی را از مارکسیسم گرفت، آنگاه به آرزوها و رویاهای خود جامه عمل و واقعیت می پوشانند: «دوران مارکسیسم سپری شده و مارکسیسم دیگر پاسخگوی مسائل و معضلات جامعه نیست»، «تئوری مارکس در بحران عمیقی فرو افتاده است»، «ایدئولوژی کمونیسم به موزه تاریخ عقاید فلسفی، اقتصادی، اجتماعی سپرده شده که بایسته آنست»، «مارکسیسم مرده است و به مرده نمی توان زندگی بخشید» و غیره و غیره.

آنهایی که به مارکسیسم می تازند و چنین مهملاتی را بر زبان میاورند همه از خدمتگزاران و هواداران نظام بورژوائی اند، واله و شیفته دموکراسی بورژوائی اند که گویا ابدی و جاودانی است. آنها وظیفه نامقدس حفظ و حراست این نظام را وجهه همت خود قرار داده اند. به کارگران توصیه می کنند از انقلاب دست بردارند که چه بسا آنچه را هم که امروز در اختیار

دارند از دست خواهند داد. کمتر مؤلف و نویسنده ای مانند پوپر محتوی ذهن خود را عریان و بی پرده بر روی کاغذ ریخته است:

«از نظر منطقی به هیچ وجه ضروری نیست که رفورمهای تدریجی که بر پایه مصالحه و سازش صورت می گیرد به نابدی کامل سیستم سرمایه داری بیانجامد. چرا کارگران که با تجربه خود معتقد شده اند که می شود زندگی را بیاری رفورمهای تدریجی بهبود بخشید، همین شیوه را ادامه ندهند حتی اگر به پیروزی کامل یعنی به تسلیم طبقه حاکم منجر نگردد؟ چرا آنها نمی توانند با بورژوازی سازش کنند و مالکیت وسائل تولید را برای وی باقی گذارند بجای آنکه مطالبات خود را مطرح سازند، مطالباتی که ممکن است کار را به برخوردارهای قهرآمیز بکشاند و دستاوردهای کارگران در معرض تهدید قرار گیرد؟»

در کنار بورژوازی و یاران وفادار او، گرایش دیگری نیز هست که با سوسیالیسم و مارکسیسم می ستیزد. این گرایش با نام «رویزیونیسم» (در تئوری) و «اپورتونیسم» (در سیاست) شناخته شده است.

رویزیونیسم آن گرایشی است که ایدئولوژی بورژوائی را با جامه مارکسیسم میاراید، سیاست انقلابی احزاب کمونیست را بسوی اپورتونیسم منحرف می سازد و در نتیجه اپورتونیسم را توجیه می کند. روشن است که رویزیونیسم و اپورتونیسم از یکدیگر جدائی ناپذیر اند. هدف رویزیونیسم در نهایت کشاندن طبقه کارگر زیر پرچم بورژوازی و حفظ و حراست جامعه سرمایه داری است، جامعه ای که گویا هرگز دگرگون نمی شود ولی نیازمند رفورم است.

مبارزه رویزیونیسم با مارکسیسم از آغاز قرن حاضر آغازیدن گرفت و با انقلاب اکتبر در شخصیت تروتسکی و بوخارین به عنوان دو چهره اصلی ادامه یافت. با گرایش رهبران حزب و دولت شوروی به رویزیونیسم و بخصوص از کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی مبارزه شدت گرفت که در دهه های شصت و هفتاد میلادی به اوج خود رسید.

جنبش کمونیستی جهانی هیچگاه مبارزه ای با این عظمت و این دامنه و با نتایجی که از لحاظ تئوریک بر آن مترتب گردید بخود ندیده است. این نبرد میان دو بخش از جنبش کمونیستی درگرفت که در یک طرف حزب کمونیست اتحاد شوروی قرار داشت، حزبی بزرگ و پر نفوذ که نفوذ خود را مدیون سی و پنج سال نظام سوسیالیستی برهبری لنین و استالین و پیروزی خلق های شوروی بر فاشیسم هیتلری بود، حزبی که امکانات وسیع مادی و مالی و تبلیغاتی در اختیار داشت و در کنار او احزاب کمونیستی - کارگری کشورهای باصطلاح سوسیالیستی که در آن تاریخ بصورت کشورهای وابسته به شوروی

درآمده بودند و اکثریت احزاب کمونیستی و کارگری بوئزه احزاب کشورهای اروپای غربی، و از طرف دیگر حزب کمونیست چین با رهبری عالیقدر، حزب کار آلبانی و احزاب مارکسیست - لنینیست دیگر. در این صف آرائی بزرگ، جبهه اتحاد شوروی دفاع از رویزیونیسم را بر ضد مارکسیسم بر عهده داشت و جبهه دیگر دفاع از مارکسیسم - لنینیسم را بر ضد رویزیونیسم.

نبرد عظیمی که میان مارکسیسم و رویزیونیسم در گرفت سالها ادامه یافت، انبوهی از نشریات و کتب مواضع دو طرف را منتشر می ساختند، ایستگاه های رادیو نه تنها به خواندن آساند می پرداختند بلکه خود، گفتارهایی در شناساندن مواضع دو طرف می پراکنند. طنین این نبرد در اقصی نقاط جهان بگوش میرسید. توده مردم بخصوص جوانانی که به مبارزه سیاسی جلب شده بودند با شور و شوق این نبرد را دنبال می کردند، و غالباً از جبهه رویزیونیسم اتحاد شوروی و یارانش می بریدند و به جبهه مارکسیسم - لنینیسم می پیوستند.

در درون احزاب هوادار شوروی انشعابات روی داد، هواداران مارکسیسم - لنینیسم راه خود را ادامه دادند. احزاب رویزیونیست بتدریج رو به انحطاط رفتند، علناً جهان بینی طبقه کارگر را رها کردند و سیمای احزاب سوسیال دموکراسی سنتی بخود گرفتند.

این نبرد بزرگ تاریخ ساز در درون جنبش کمونیستی بر سر چه مسئله یا مسائلی بود؟

رهبری حزب توده در مهاجرت هرگز به این سؤال پاسخ نگفت. اعضای حزب در مهاجرت به استثنای چند تن خود را در این جریان وارد نکردند. در آن موقع رهبری حزب به آن اعضایی که با مشی اتحاد شوروی موافقت نداشتند بر حسب «چینی» یا «ضد شوروی» میزد چون گویا هر کس که در صفوف مدافعان مارکسیسم - لنینیسم قرار می گرفت و در نتیجه در موضع مخالف مشی و سیاست انحرافی سران حزب کمونیست اتحاد شوروی می افتاد «چینی» بود و «ضد شوروی». اسناد «ضد شوروی» اگر در زمانی که شوروی سوسیالیستی بود واقعاً زیننده دشمنان سوسیالیسم و مایه شرمندگی بود، پس از دگرگونی خصلت حزب و دولت شوروی و احیاء سرمایه داری مفهومی جز ضد رویزیونیسم و ضد سوسیال امپریالیسم نمی توانست داشته باشد و این مایه غرور و افتخار بود.

اکنون نیز پس از گذشت سی سال هنوز کیانوری این شیوه برخورد نسبت به نبرد درون جنبش کمونیستی را حفظ کرده است، هنوز هم نمی خواهد بگوید و نمی گوید که این نبرد بر سر چه مسائلی در گرفته است. او از «اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی» از «مواضع حزب کمونیست چین» و «گرایش های مائویستی» سخن بمیان میاورد، اما بر سیاق گذشته این «اختلافات» این «مواضع» و «گرایش های مائویستی» را پنهان نگاه میدارد برای آنکه گریبان

خود را از موضع گیری در قبال آنها خلاص کند، برای آنکه نگوید در این اختلافات کدامیک از حق دفاع می کرد و کدامیک از باطل.

او نه تنها بحث را به دو حزب کمونیست چین و شوروی محدود میسازد، نه تنها محتوای بحث را علنی نمی کند و موضع گیری خود را در قبال آن بیان نمی دارد بلکه تمام هم خود را بکار می گیرد تا پیوستن کمونیست های راستین و جوانان عضو حزب را به صفوف مدافعان مارکسیسم - لنینیسم حاصل عوامل ذهنی بنمایاند. او می گوید:

«گرایش فروتن به این نظریات، موضع گیری های خصمانه و علنی دانشیان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست شوروی از دانشیان بود»

«خاطرات»، ص. 430

او باز هم بر آنست که:

«جریان حسین یزدی به اطلاع اعضای اروپای غربی رسید و در آنها تأثیر بسیار منفی گذارد. آنها بحق از وضع رهبری و تشکیلات حزب در داخل و خارج کشور و نفوذ ساواک ناراضی بودند و همین امر زمینه جلب آنها را به مائوئیسم فراهم می کرد.»

(ص. 434)

می بینید که فروتن به «این نظریات» (کدام نظریات؟) روی آورده چون دانشیان علیه او «موضع گیری های خصمانه و علنی» (موضع گیری در قبال چه مسائلی؟) داشت و دیگران از جمله خود کیانوری (که همه دوستی او و مرا برجسته می کنند) در برابر این حملات سکوت اختیار می کردند. چرا اعضای هیئت اجرائیه در برابر حملات نابجا و مغرضانه و خصمانه غلام یحیی در دفاع از من سخنی نمی گفتند و غلام یحیی را در ادامه «این موضع گیری های خصمانه» تشجیع می کردند؟ آیا جز این بود که مقامات شوروی نظریات فروتن را نمی پسندیدند و سکوت اعضای هیئت اجرائیه نیز از همین جا سرچشمه می گرفت؟ آیا جز این بود که هیئت اجرائیه استقلال رأی و نظر خود را از دست داده و به وابستگی کامل به حزب کمونیست شوروی درآمده بود؟

از دو حال خارج نیست: یا موضع گیری های غلام یحیی در برابر فروتن اصولی بود پس «خصمانه» نمی توانست باشد و لذا دیگران نیز باید به آن می پیوستند، یا این موضع گیری ها نادرست بود چون خصمانه بود در این حال سکوت دیگران را چگونه باید تعبیر کرد، جز ناتوانی و زبونی خفت بار در برابر عنصری خودکامه و گردنکش که با هیچ معیار سازمانی نمی خواند؟

پذیریم که فروتن بعثت حملات خصمانهٔ غلام یحیی به «این نظریات» گرائید و جوانان حزبی در کشورهای اروپای غربی به سبب عدم رضایت از دستگاه رهبری به «این نظریات» پیوستند، خوب، بالاخره «اختلافات حزب کمونیست چین با حزب کمونیست اتحاد شوروی» بر سر چه بود؟ آیا لازم نیامد برای درج در صفحات تاریخ چند کلمه ای هم در بارهٔ این اختلافات که یک رویداد بزرگ جنبش جهانی کمونیستی بود و بازتاب وسیعی نیز در سراسر جهان داشت برای اطلاع همگان و بخصوص نسل جدید بر زبان آورد؟

امروز قلم در دست دشمن است. تمام دشمنان مارکسیسم و سوسیالیسم همراه با کیانوری در بارهٔ این رویداد تاریخی سکوت را ترجیح داده اند و حداکثر با کلمات مرموز و اسرار آمیزی مانند «مائوئیسم»، «گرایش های مائوئیستی»، «استالینیسم» که هاله ای از ابهام، وحشت و جنایت، در گرد آن کشیده اند، به افکار عمومی عرضه می‌دارند و آنها را بر ضد مارکسیسم می‌شورانند.

از دید کلی اختلاف در جنبش کمونیستی بر سر یک مطلب دور میزد: آیا باید در موضع مارکسیسم - لنینیسم باقی ماند یا آنرا رها کرد عبارت دیگر آیا باید مارکسیسم - لنینیسم را راهنمای خویش قرار داد یا رویزیونیسم را؟ اتحاد شوروی و احزاب وابسته به آن همه را به رها کردن مارکسیسم و گرویدن به رویزیونیسم فرامی‌خواندند و در مقابل حزب کمونیست چین و دیگر احزاب مارکسیست - لنینیست بر موضع مارکسیسم پای می‌فشردند. در این نبرد میان مارکسیسم و رویزیونیسم طبیعی است همهٔ کمونیست های راستین در درون احزاب هوادار رویزیونیسم راه خود را می‌رفتند و از مارکسیسم دفاع می‌کردند.

اختلاف آنگونه که کیانوری مدعی است میان دو حزب کمونیست چین و شوروی نبود، سخن بر سر یک رشته مسائل اصولی در جنبش کمونیستی بود، سخن بر سر این بود که:

آیا باید اصول و احکام مارکسیسم را راهنمای خویش قرار داد یا نه؟

آیا باید مبارزهٔ طبقاتی دنبال شود یا سازش طبقاتی بجای آن پیشیند؟

آیا حزب کمونیست باید مشی و سیاست (استراتژی و تاکتیک) خود را بر اساس اصول مارکسیسم و در انطباق با واقعیت جامعهٔ خویش تنظیم کند یا مشی و سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی را بپذیرد؟

آیا باید انقلاب کرد یا از انقلاب روی گردانید؟

آیا باید به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماند یا آنرا قربانی سازش طبقاتی کرد؟

آیا باید با امپریالیسم در نبرد بود یا با آن عقد اتحاد بست؟

آیا باید خلق های تحت ستم را برای مبارزه با امپریالیسم سازمان داد یا آنها را بحال خود رها کرد؟

مسئله استالین خود یکی از مسائل مورد اختلاف بود

شاید در بادی امر شگفت نماید که چرا مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی حق نداشتند به تنهایی از استالین، از رهبری که مدت سی سال کشور اتحاد شوروی را اداره می کرد انتقاد کنند و لازم باشد برای ارزیابی از او و فعالیت او جنبش کمونیستی را شرکت دهند. اما این فقط ظاهر قضیه است. واقعیت اینست که انقلاب اکتبر در کشور پهناور و پر جمعیت روسیه پیروزی انقلاب سوسیالیستی بود که آرمان پرولتاریا در سراسر جهان است، منتها این انقلاب بر اثر شرایط مساعد با دست پرولتاری روسیه، این بخش از پرولتاریای جهان جامه عمل پوشید. دولت پرولتری روسیه دولت همه پرولتاریای جهان، دیکتاتوری پرولتاریا و دستاوردهای آن به همه کارگران جهان تعلق داشت. تجربه ای که از پیروزی انقلاب اکتبر حاصل آمد با همه نتایج مثبت و منفی آن تجربه انقلابی است که طبقه کارگر جهان باید آنرا بررسی کند، از آن بیاموزد، از نتایج منفی آن در آینده دوری جوید، دستاوردهای مثبت آن را در صفحات تاریخ مبارزه خود منعکس نماید و بر گنجینه آموزش سوسیالیسم علمی بیفزاید. یک چنین بررسی و تحلیلی از تجربه سی و پنج سال دیکتاتوری پرولتاریا بدون شک آموزش های بسیار ارزنده ای به پرولتاریا در تلاش او برای انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم خواهد داد. تجربه اتحاد شوروی سوسیالیستی تجربه همه پرولتاریای جهان است. استالین تنها متعلق به خلق های شوروی نبوده و نیست. استالین سازنده جهانی نو بود که پرولتاریا بهر ملت و قومی که تعلق داشته باشد الهام بخش آن است. از اینرو پرولترهای همه جهان حق دارند بدانند که رسالت تاریخی آنها چگونه به مرحله عمل درآمده، چه خطاها و اشتباهاتی روی داده، این تجربه سی و پنج ساله چه چیزی به آنها می آموزد. این نکته ای کاملاً منطقی است که از روح سوسیالیسم علمی بر می خیزد.

اینها همه نشان می دهد که اختلاف بر سر خط مشی در جنبش کمونیستی است و نه «گرایش های مائوئیستی» که مفهوم و محتوای آن هم معلوم نیست. روشن است که وقتی «همزیستی مسالمت آمیز» و «گذار مسالمت آمیز»، بصورت مشی احزاب کمونیستی و کارگری و از آنجمله حزب کمونیست اتحاد شوروی درآمد، جایی برای مبارزه انقلابی طبقه کارگر باقی نمی ماند و باید فاتحه اصول انقلابی مارکسیسم و تمام مسائل مطروح در بالا را خواند.

حزب کمونیست اتحاد شوروی با همزیستی های سه گانه خود در اصول انقلابی مارکسیسم تجدید نظر کرد و آنها را به مذاق بورژوازی امپریالیستی سازگار گردانید. حزب کمونیست اتحاد شوروی راه خیانت به طبقه کارگر و آرمان های او را در پیش گرفت. در قبال این خیانت آشکار یا می بایست تسلیم آن شد - رهبری حزب توده به آن تن در داد - و خود را در خیانت به طبقه کارگر شریک کرد و یا می بایست با آن به مبارزه برخاست و از اصول مارکسیسم - لنینیسم دفاع کرد. این راهی بود که کمونیست های راستین برگزیدند و در تلاش خود با انواع کارشکنی ها از جانب رویونیست ها، با انواع آزارها و سختی ها مواجه گردیدند که من بعداً در موارد مشخص حزب توده به آن خواهم پرداخت.

رهبری حزب توده با تمام ایرادها و انتقادات درست و نادرستی که به آن وارد می‌آوردند، در عرصه ایران در موضع طبقه کارگر و در انطباق با اصول مارکسیسم (با همان شکل و شمایلی که در آن هنگام از آن می‌فهمیدند) استوار ایستاده بود. در مهاجرت در وابستگی به امپریالیسم شوروی درآمد و راه خیانت به طبقه کارگر را در پیش گرفت. این حقیقتی است که با هیچ ترفند و سفسطه‌ای نمی‌توان آنرا پوشانید.

## روش حزب توده ایران در قبال مسائل مورد اختلاف

کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی وحدت جنبش جهانی کمونیستی را برهم زد و موجب بروز مبارزه و درگیری در درون آن گردید که در آغاز پوشیده و نهان و سپس علنی و حاد در مقیاس جهانی ادامه یافت. کنگره بیستم، چنانکه قبلاً آمد، با جهان بینی طبقه کارگر در تضاد فاحش بود و مشی و سیاست بین المللی جنبش کمونیستی را براه انحراف، براه سازش و مصالحه با نیروهای اهریمنی ارتجاع و امپریالیسم می‌انداخت. بدیهی است این جنبش نمی‌توانست نسبت به مسائل انحرافی مطروحه در اسناد کنگره 20 بی تفاوت بماند و بایستی با شکافتن این مسائل ماهیت انحرافی آنها را نشان می‌داد. در راه اصلاح آنها گام برمیداشت و وحدت جنبش را به آن باز می‌گردانید.

تضادی که در درون جنبش کمونیستی پدید آمد، در آغاز به مثابه اختلاف نظر در میان کمونیست‌ها تلقی شد که می‌بایست آنرا با روش رفیقانه و بحث و انتقاد حل کرد. این دید حزب کمونیست چین در قبال رفع اختلاف و حفظ وحدت بود. در ارتباط با همین دید، حزب کمونیست چین اینجا و آنجا در برابر حزب کمونیست اتحاد شوروی به گذشته‌های دست زد، از جمله گذشت در باره نقش و اهمیت کنگره بیستم که سران شوروی بر روی آن اصرار می‌ورزیدند. باز هم باید تکرار کنیم که نه ماهیت رویزیونیستی و سازشکارانه خروشچف و یاران او در زمان تشکیل کنگره مسلم بود و نه نظریات انحرافی این خائنین از همان آغاز در شکل کامل خود نمودار گردید. از اینرو پیروان مارکسیسم برای حفظ وحدت و اصلاح مواضع ضد مارکسیستی رهبران شوروی با احتیاط گام بر می‌داشتند.

حزب کمونیست چین بلافاصله پس از پایان کنگره مقاله‌ای تحت عنوان «درباره دیکتاتوری پرولتاریا» در ارگان خود «ژن مین ژیاو» انتشار داد که ترجمه کامل آن به زبان روسی در روزنامه «پراودا» درج شد. در دسامبر همین سال (1956) مقاله دیگری تحت عنوان «باز هم در باره دیکتاتوری پرولتاریا» در ارگان حزب کمونیست چین به چاپ رسید که «پراودا» ترجمه آنرا نیز در صفحات خود جای داد. این دو مقاله بدون شک دارای نقاط ضعفی است که مهمترین آنها در مسئله یوگسلاوی است. در هر دو مقاله از تیتو تجلیل بعمل آمده و سیاست جدید حزب کمونیست اتحاد شوروی در قبال یوگسلاوی مورد تأیید قرار گرفته است و با این تأیید برخورد و روش حزب کمونیست اتحاد شوروی در زمان استالین نسبت به «اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی» تخطئه شده و نادرست نمایانده شده است. تیتو و حزب او که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب،

راه انحراف از مارکسیسم و سوسیالیسم را در پیش گرفته و انتقاد حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب بزرگ کمونیست کشورهای صنعتی، او را از بیراهه به راه راست نیاورده بود، تجلیل «دو حزب بزرگ» را به حساب درستی خط مشی ضد کمونیستی خود گذاشت و به خوشایندگوئی های آنها پوزخند زد و راه خود را ادامه داد. حزب کمونیست چین بعداً این اشتباه خود را اصلاح کرد و اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری (1960) در این ارتباط، خطر رویزیونیسم را در جنبش کمونیستی خطر عمده شمرد و معلوم شد روش حزب کمونیست اتحاد شوروی سوسیالیستی در قبال تیتو و حزب او کاملاً در انطباق با مارکسیسم - لنینیسم بوده است.

دو مقاله فوق در همان حال که کنگره 20 را مورد تأیید قرار میداد نمودار اختلاف نظر، هم در مورد ارزیابی از استالین و هم در ماهیت همزیستی مسالمت آمیز است. عنوان هر دوی مقاله گویای این امر است که داوری در باره استالین از مزرهای شوروی فراتر می‌رود و نباید آنرا در انحصار حزب کمونیست شوروی درآورد. در متن هر دو مقاله ارزیابی از استالین درست در نقطه مقابل ارزیابی خروشچف در گزارش مخفی است: خروشچف به این مرد بزرگوار ناسزا می گوید، حزب کمونیست چین او را می ستاید، در همان حال که اشتباهاتی گاه جدی پبای او می نویسد.

حزب کمونیست چین با نگارش این دو مقاله با لحنی رفیقانه اشتباهات تئوریک حزب کمونیست اتحاد شوروی را به خود این حزب تذکر میداد و زمینه را برای اصلاح آنها فراهم می‌آورد. در مقاله گفته می شود که حل تضاد میان کمونیست ها «قبل از هر چیز باید تابع منافع مشترک مبارزه علیه دشمن باشد» و این همان اصلی بود که حزب کمونیست چین از آغاز بروز اختلاف نظر بکار بست و تا زمانی که رویزیونیسم در شکل کامل و نهائی خود بروز نکرد، تا زمانی که مسلم نگردید که حزب کمونیست اتحاد شوروی از جنبش کمونیستی بریده و به جبهه دشمن طبقاتی پیوسته است، آنرا ادامه داد.

اختلاف نظر بر سر مشی اصلی جنبش جهانی کمونیستی بود که حزب توده ایران نیز جزئی از آن بشمار می‌آمد. وظیفه هر حزب، هر کمونیست بود که با دقت و علاقه بدان بنگرد، مسائل مورد اختلاف را عمیقاً بررسی کند تا بتواند در تدوین مشی درست مارکسیستی سهم خود را ادا نماید. یک حزب جدی، یک حزب مستقل وظیفه داشت در این نبرد تاریخی که در درون جنبش کمونیستی در گرفته بود، آزادی اندیشه و عمل خود را حفظ کند، چشم به زبان و قلم دیگران ندوزد تا بر هر چه آنان گفتند و نوشتند صحه گذارد، میبایست مسائل مورد اختلاف را یک یک بررسی می کرد صرف نظر از اینکه این یا آن حزب درباره آنها چگونه اندیشیده است. فقط با تحلیل و بررسی این مسائل ممکن بود در این دعوای تاریخی، هم اندیشان و هم سنگران خود را یافت و در امر پیروزی حق بر باطل نقش ارزنده ای ایفا کرد.

رهبری حزب توده ایران این شیوه صحیح را از نظر انداخت و از همان آغاز پیش از آنکه درگیری علنی میان حزب کمونیست چین و احزاب مارکسیست - لنینیست از یکسو و حزب کمونیست شوروی و همه احزاب رویزیونیست از سوی دیگر روی دهد تصمیم خود را گرفته بود، این تصمیم را که باید در کنار حزب کمونیست اتحاد شوروی بماند و به مخالفان



آن بتازد صرف نظر از اینکه در این مبارزه کدام طرف در موضع پرولتاریا قرار دارد و کدامیک بر ضد پرولتاریا سخن می گوید و عمل می کند.

در سند مربوط به «مسائل مورد اختلاف در جنبش کمونیستی و کارگری» آمده است:

«برخی معترضند که بوروی موقت در موضع گیری خود وارد توضیح و تشریح مسائل مورد تأیید خود نشده است. بوروی موقت این اعتراض را منطقی و موجه نمی شمرد....»

برای بوروی موقت نه امکان داشته است و نه اصولاً صحیح بوده است که در موضع بین المللی خود تمام این اسناد و احکام را از ابتدا تا انتها مورد تفسیر و تشریح قرار دهد. اینها اسناد و احکامی است معلوم که در مطبوعات حزبی طبع و نشر شده است!

(تکیه بر روی کلمات از من است) («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 495)

بوروی موقت «اصولاً صحیح» نمی دانسته که به بررسی مسائل پردازد اینست که «چکی» به تأیید کنگره های 20 و 22 و اعلامیه های 1957 و 1960 توسل جسته است غافل از اینکه برای داوری از یک مجموعه بررسی اجزاء آن ضروری است. آخر چگونه ممکن است در مورد همزیستی مسالمت آمیز که از آن تفسیرها و تعبیرهای مختلف بعمل آمده است به داوری نشست اگر این مقوله واقعاً شکافته نشود و تفسیرها و تعبیرها مورد بررسی قرار نگیرد.

حزب توده در واقع تصمیم خود را مبنی بر تبعیت از شوروی گرفته بود، نیازی به بررسی مسائل نداشت.

«بوروی موقت در موضع بین المللی بار دیگر تأیید خود را از اسناد و مصوبات کنگره های 20 و 22 و جلسات مشاوره 1957 و 1960 احزاب برادر اعلام داشته است. این همان مسئله اساسی مورد اختلاف است.... حزب ما در مسائل مربوط به استراتژی و تاکتیک جنبش کمونیستی و کارگری و مسائل مورد اختلاف در درون این جنبش پیوسته موضع گیری داشته است»

راست است. موضع گیری مشخص ولی کورکورانه و به پیروی از سردمداران اتحاد شوروی!

پس از آنکه کار اختلاف بالا گرفت و به مبارزه علنی در مقیاس جهانی کشید و طرفین مواضع خود را علناً بیان داشتند، بوروی موقت باز هم به این فکر نیفتاد که جلساتی را به بحث در این مواضع اختصاص دهد. اعضاء کمیته مرکزی و به جرئت می توانم بگویم اعضاء بوروی موقت حتی اسناد حزب کمونیست چین را نمی خواندند تا مبدا تحت تأثیر قرار گیرند و وجدان شان از تبعیت بی چون و چرا از شوروی جریحه دار شود.

بوروی موقت خود معترف است که:

«اختلافاتی که رهبری حزب کمونیست چین را در یکسو و اکثریت مطلق احزاب کمونیستی و کارگری را در سوی دیگر قرار داده است... یک جر و بحث اسکولاستیک که گویا بر سر برخی فرمولهای جداگانه و مجرد از زندگی در گرفته است، نیست بلکه اختلافاتی است بسیار مهم و در حول مسائلی دور میزند که با مصالح جهانی تمام ملل و سرنوشت تمام بشریت ارتباط دارد. در اختلافات مزبور چگونگی رشد و تکامل پروسه انقلابی و به ویژه خط مشی عمومی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری مورد بحث قرار می گیرد» (ص. 488)

و لابد بهمین سبب است که «اصولاً صحیح» نمی داند در یک یک این مسائل وارد بحث شود! روش بوروی موقت و تمام حزب در قبال آن مسائلی که با «چگونگی رشد و تکامل پروسه انقلابی و به ویژه خط مشی عمومی جنبش کمونیستی و کارگری» ارتباط دارد چگونه است؟ به خود سند گوش فرا دهیم.

«حزب کمونیست اتحاد شوروی به مثابه مجرب ترین، آبدیده ترین گردان جنبش کمونیستی بین المللی، پیشقراول مورد قبول جنبش کمونیستی جهانی بوده و از این پس نیز خواهد بود. تجربه حزب کمونیست اتحاد شوروی که در مبارزه برای پیروزی طبقه کارگر، ساختمان سوسیالیسم و تحقق ساختمان پر دامنه کمونیسم اندوخته شده برای تمام جنبش کمونیستی بین المللی اهمیت اصولی دارد.» (ص. 547)

و طبیعتاً رهنمودهای آن لازم الاجرا است و نیاز به غور و بررسی ندارد!

فقط در فوریه 1963 (اسفند 1341) اسکندری در غیاب دو دبیر دیگر طی نامه ای خطاب به اعضای پلنوم، موضع بین المللی حزب را که همان موضع شوروی بود به اطلاع آنها رسانید و از آنها خواست نظر خود را کتباً اعلام دارند. در پاسخ به این نامه فقط سه تن از اعضای پلنوم (سغائی، فروتن و قاسمی) نظر خود را به تفصیل به هیئت دبیران تسلیم کردند. بقیه اعضا یا این نامه را نادیده گرفتند - نه اینکه با مفاد آن مخالف بودند بلکه لازم ندیدند بر آن پاسخی بنویسند - و یا فقط معدودی موافقت خود را کوتاه در دو سه سطر ابراز داشته بودند. این نخستین بار است که مسائل مورد اختلاف از جانب بورو در حزب مطرح میشود آنهم بطور صوری یعنی طرح مسائل بدون آنکه بحثی و مناظره ای صورت گیرد، برخورد نظریات موافق و مخالف روی دهد و از این برخورد تصمیمی بیرون آید.

بر اساس این نامه اسکندری است که گزارش هیئت دبیران موقت به پلنوم یازدهم تنظیم می شود. سندی که در کتاب «اسناد و دیدگاه ها» انتشار یافته گزارش رادمنش به پلنوم نیست و بیهوده از آن به عنوان «از اسناد پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران» یاد می شود. من بر حسب تصادف برآمد خود را در پلنوم در دست دارم که در آن جملاتی از گزارش رادمنش آورده ام که در سند ساختگی دیده نمی شود. در سند پلنوم به این جمله از پاسخ من اشاره شده که «در دوران پس از جنگ در حقیقت هیچ زمانی همزیستی مسالمت آمیز با مضمونی که به آن می دهند وجود نداشته است» و بر آن میفزایند؛ «قید مضمونی که به آن می دهند تأثیری در اصل مطلب ندارد زیرا مارکسیست - لنینیست ها مضمون خاصی از آن قبیل که رفیق فروتن تصور میکند به همزیستی مسالمت آمیز نمی دهند». این عبارات که من در برآمد خود از گزارش رونویسی کرده ام، در سند نیست.

در گزارش خود به پلنوم یازدهم رادمنش ضمن اشاراتی به پاسخهای قاسمی و فروتن به نامه بوروی موقت در باره مشی بین المللی حزب، از پلنوم خواسته بود در صورتیکه این دو تن از نظریات خود برنگردند از ترکیب کمیته مرکزی برکنار شوند. این مطلب نیز در سند مندرج در کتاب «اسناد و دیدگاه ها» به چشم نمی خورد. آیا اخراج دو تن از اعضا با سابقه کمیته مرکزی از این کمیته، بخاطر داشتن مشی ای مغایر و بهتر است گفته شود متضاد با مشی مصوب پلنوم، یک حادثه در تاریخ حزب بشمار نیاید که درخور ثبت در سند پلنوم یازدهم باشد؟

البته کمیته مرکزی حق دارد در گزارشی که از جانب ارگان منتخب آن (هیئت اجرائیه، هیئت دبیران...) ارائه می شود اصلاحاتی بعمل آورد ولی علی الاصول باید این اصلاحات در ورقه ای، ضمیمه گزارش گردد تا در موثق بودن اسناد خدشه ای وارد نشود. در عوض جائز نیست سند رسمی را به بهانه «اصلاح» از جمع اسناد بیرون کشید و «سند» تازه ای را بجای آن گذاشت. در پلنوم یازدهم دو سند از سوی هیئت دبیران موقت به پلنوم ارائه شد: یکی در باره اختلاف نظر در جنبش جهانی کمونیستی و دیگری در باره وضع سیاسی ایران و وظائف حزب. این دو سند آنچنان مفتضح و ننگین بود، آنچنان انحراف و اپورتونیسیم حزب را در معرض تماشا می گذاشت که پلنوم صلاح دید هر دو را مشمول «اصلاح» و از اسناد پلنوم خارج کند تا بعداً «اسناد» دیگری بجای آنها بگذارد. در مسئله مربوط به مسائل مورد اختلاف در جنبش کمونیستی، پلنوم قطعنامه

کوتاهی در وفاداری حزب به اسناد کنگره های 20 و 21 و اعلامیه های جلسات مشاوره 1957 و 1960 صادر کرد. در مسئله مربوط به وضع سیاسی در ایران و وظایف حزب نیز به رهبری آینده مأموریت داد «تزه های تنظیم شده» را تصحیح و تکمیل نماید. («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 482) اما گر در مسئله اول نوشته مفصلی تحت عنوان «درباره بعضی مسائل مورد اختلاف در جنبش کمونیستی و کارگری» با قید «از اسناد پلنوم» در کتاب «اسناد و دیدگاه ها» درج شده، مسئله دوم در سند پلنوم یازدهم صاف و ساده غیب شده و «سند» دیگری به جای آن نیامده است.

بحث در مندرجات این «سند اصلاح شده» که صفحات بسیاری از کتاب «اسناد و دیدگاه ها» را بخود اختصاص داده در چارچوب این نوشته نمی گنجد. من پیوسته کوشیده ام از ورود به جنبه های تئوریک تا آنجا که امکان داشته بپرهیزم و به مسائل از دیدگاه سیاسی بنگرم. با وجود این نابخشودنی است از کنار برخی مطالب گذشت و عیار آنها را نشان نداد. من درینجا فقط به چند نکته اشاره می کنم.

## 1 - شیوه برخورد به مسائل

«سند اصلاح شده» مخالفان را به برخورد دگماتیک به مسائل متهم می کند در حالی که خود مظهر تفکر دگماتیک است. دگماتیسم استناد به گفته ها و نوشته های دیگران است بدون برخورد انتقادی، بدون تأمل و تعمق در آنها، بدون توجه به صحت و سقم آنها، بدون نگرش به واقعیت موجود. سند بوروی موقت بهترین نمونه همین طرز تفکر است. «سند» به اسناد کنگره های 20 و 22 دو کنگره ای که رویزیونیسیم در آنها آغاز می گردد و شکل نهائی خود را میابد - و اعلامیه های جلسات مشورتی 1957 و 1960 به مثابه حقایق مطلق نگرسته و با استناد به آنها چنین می پندارد که همه گره ها را گشوده و مخالفان را بزانو درآورده است.

«سند» مملو از نقل قول است، آنچه هم که بر آنها افزوده شده تکمله نقل قولها است و نه بیش. نکته ای که در این سند نظر مرا جلب کرد اینست که در آن از سخنان خروشچف درباره همزیستی مسالمت آمیز و راه پارلمانی انقلاب که در گزارش به کنگره 20 بدون کوچکترین ابهامی آمده، اثری نیست. خروشچف معمار «تئوری» همزیستی مسالمت آمیز در محتوای ضد لنینی آنست و آنرا به روشنی بیان کرده است. گفته ها و نوشته های خروشچف، حال که از حکومت افتاده، بعلت صراحت بیان که خصلت ضد انقلابی و ضد پرولتری آنها را بروشنی نشان می دهد، کوچکترین جایی در این سند مفصل نیافته است.

یکی از شیوه های «منطقی» رایج در این سند اینست که از طرف مقابل، دو نظر متفاوت و حتی متضاد را که در دو زمان مختلف و در شرایط متفاوت بیان شده می گیرد و در برابر خواننده می گذارد و می پرسد کدامیک از این دو نظر درست است. سپس پیروزمندانه رأی به صحت نظری می دهد که مقامات شوروی آن را می طلبند. برای نشان دادن نقش و اهمیت کنگره 20 از مطبوعات و از رهبران چین سخنانی در تأیید این کنگره میاورد و در پایان، این عبارت از اسناد حزب کمونیست چین را بر آنها می افزاید:

«کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی گام نخستین رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی در طریق رویزونیسم بوده است»

(«اسناد و یدگاه ها»، ص. 486)

و پیروزمندانه می نویسد:

«آیا میتوان علی رغم ارزیابی های مثبت حزب کمونیست چین از کنگره 20 به چین قضاوتی باور داشت»

حال چرا نظر حزب کمونیست چین در تأیید کنگره 20 صحیح است و در رد آن غلط، چرا باید به ارزیابی های مثبت حزب کمونیست چین در تأیید کنگره 20 باور داشت و نه به ارزیابی منفی آن، مسئله ای است که فقط وابستگان به مقامات شوروی می فهمند!

برخورد دگماتیک باز هم در این امر تظاهر می کند که «سند» دو ارزیابی متضادی را که در دو زمان مختلف (در فاصله چندین سال) بیان شده در کنار هم می گذارد بدون آنکه به حوادثی که در این فاصله زمانی روی داده توجهی مبذول دارد. ارزیابی منفی حزب کمونیست چین از کنگره 20 و مبارزه با احکام آن بلافاصله پس از برگزاری کنگره آغاز شد. این مبارزه نه تنها در نگارش مقالات بلکه در نشست های متعدد هیئت های نمایندگی دو حزب کمونیست چین و شوروی تجلی خود را یافت و سالها بطول انجامید.

با تشکیل جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری در 1957 بار دیگر ضمن تدوین اعلامیه مشترک بویژه میان حزب کمونیست چین و حزب کمونیست اتحاد شوروی مبارزه در گرفت که منجر به اصلاح برخی نظریات اشتباه آمیز حزب کمونیست اتحاد شوروی گردید. من فعلاً به اعلامیه مزبور دسترسی ندارم تا بدان استناد کنم اما این عبارت از اعلامیه در ذهنم نقش بسته است که «طبقه حاکمه با طیب خاطر از قدرت حاکمه دست نخواهد کشید» و این بدان معنی است که این طبقه را باید با اعمال قهر سرنگون ساخت. بدین ترتیب راه پارلمانی انقلاب (ونه استفاده از پارلمان برای مبارزه) که احکام اصلی کنگره 20 بود بر باد رفت در همین موقع است که حزب کمونیست چین تزهایی درباره همین مسئله به حزب کمونیست اتحاد شوروی تسلیم می کند.

در این تزها آمده است:

«باید آماده بود در همه مواقع با هجوم ناگهانی ضد انقلاب مقابله کرد و در لحظات حساس انقلاب در بدست گرفتن زمام امور دولتی توسط پرولتاریا، اگر بورژوازی برای سرکوبی انقلاب نیروی مسلح بکار برد (و بطور کلی این حتمی است) بوسیله نیروی مسلح وی را واژگون ساخت»

یا این نظر:

«اگر ماشین دولتی میلیتاریست و بوروکراتیک بورژوازی درهم شکسته نشود، داشتن اکثریت در پارلمان برای پرولتاریا و متحدین مطمئن وی یا غیر ممکن است و یا غیر مطمئن»

این ترها که در 1957 در اختیار حزب کمونیست شوروی قرار گرفته سند مبارزه با حکم سراپا غلط گذار مسالمت آمیز انقلاب مندرج در گزارش خروشچف به کنگره 20 است.

باز هم بر اثر این مبارزه اگر اشتباه نمی کنم، در اعلامیه 1957 انترناسیونالیسم پرولتری بعنوان اصلی اساسی در سیاست خارجی کشور سوسیالیستی در کنار همزیستی مسالمت آمیز قید شده است در حالی که این اصل در اسناد حزب کمونیست اتحاد شوروی جایی برای خود نیافته و در «سند اصلاحی» بوروی کمیته مرکزی تقریباً نیز در بوته فراموشی افتاده است.

مرحله اساسی دیگر در این مبارزه نگارش سه مقاله تحت عنوان «زنده باد لنینیسم» در ارگان حزب کمونیست چین است (بهار 1960) که در آن در ارتباط با ادامه پراکنده گوئی های خروشچف، از احکام مارکسیسم - لنینیسم درباره انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا، درباره امپریالیسم و جنگ و صلح به دفاع برخاسته است. البته در این مقالات نامی از اتحاد شوروی یا حتی اشاره ای هم به آن نیست ولی همه کس می فهمد که آماج انتقاد حزب کمونیست اتحاد شوروی است.

و بالاخره مرحله اساسی دیگر جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری در 1960 است. در مبارزه حادّی که در گرفت حزب کمونیست اتحاد شوروی مجبور شد برخی نظریات صحیح را بپذیرد و به آنها لاقابل برای ثبت در اعلامیه گردن نهد. بعنوان نمونه می توان به ارزیابی از امپریالیسم، ارزیابی از یوگسلاوی و به این ارزیابی که اکنون در جنبش کمونیستی، رویزیونیسم خطر عمده است، اشاره کرد.

البته این مبارزات، حزب کمونیست شوروی را براه راست نیاورد ولی قدر مسلم اینکه مبارزه با احکام انحرافی خروشچف و یارانش از کنگره 20 آغاز شد و سپس در نهان و علنی ادامه یافت.

«سند اصلاح شده» بورو به اوضاع و احوالی که مبارزه در آن جریان یافته اعتنائی ندارد. من قبلاً گفتم که در زمان تشکیل کنگره 20 و حتی تا مدتی پس از آن در تصور هیچ کس نمی گنجید که حزب کمونیست اتحاد شوروی راه احیاء سرمایه داری را در پیش گرفته است. احکام انحرافی کنگره 20 به مثابه اشتباهاتی تلقی گردید که با بحث و انتقاد ریفقانه اصلاح آنها ممکن می نمود. بعلاوه خروشچف بعداً اعتراف کرد در زمانی که او و یارانش با حملات به استالین از ادامه ساختمان سوسیالیسم چشم پوشیده بودند به تأیید کنگره 20 توسط احزاب برادر بویژه حزب کمونیست چین نیاز مبرم داشت. با توجه به این دو نکته بود که حزب کمونیست چین به استقبال خواست خروشچف و یارانش رفت و کنگره 20 را تأیید نمود. این تأیید نه «صوری» بود و نه «تاکتیکی» بلکه از شیوه صحیح مبارزه در جمع کمونیست ها برمیخاست.

## 2 - همزیستی مسالمت آمیز

همزیستی مسالمت آمیز واقعیتی است که بدنبال پیروزی انقلاب سوسیالیستی در یک (یا چند کشور) برقرار و در واقع به دو طرف متنازع (پرولتاریا و بورژوازی) تحمیل می شود. بورژوازی (امپریالیستی یا ملی) انقلاب سوسیالیستی را نمی پذیرد و چنانچه این انقلاب در این یا آن نقطه از جهان موفق گردد، هرگز اندیشه نابودی آن را از سر بدر نمی کند و این بدان معنی است که همزیستی مسالمت آمیز شعار اندیشه و عمل بورژوازی نیست. در مقابل، کشور سوسیالیستی نوحاسته همیشه در معرض تهاجم نیروهای ضد سوسیالیستی است و باید برای حفظ و رشد و تکامل خود استراتژی و تاکتیک های مناسب و صحیحی در پیش گیرد تا از هجوم این نیروها تا آن جا و تا آن زمان که امکان دارد درامان بماند.

استراتژی طبقه کارگر به منظور حفظ و تقویت همه جانبه دولت پرولتری در ماهیت خود همان استراتژی پیش از انقلاب است. در مرحله انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا تحت رهبری حزب خود سازمان می گیرد و همراه با متحدین مطمئن و موقتی در موقع مساعد به دژ نیرومند بورژوازی یورش می برد، آنرا تسخیر می کند و قدرت حاکمه را بدست خود می گیرد. در شرایط سوسیالیسم، دولت پرولتری به مثابه تکیه گاه انقلاب در وحدت با پرولتاریا و دیگر توده های استثمار شونده در کشورهای پیشرفته و در اتحاد با خلق های تحت ستم و با پشتیبانی همه جانبه از آنها، سیاست و مشی گسترش انقلاب را در پیش می گیرد. تنها این استراتژی قادر است محیط اجتماعی را پیوسته انقلابی نگاه دارد و امپریالیسم را بخاطر حفظ موجودیت خویش از هجوم به کشورهای سوسیالیستی باز دارد. در شرایطی که امپریالیسم کمر به نابودی سوسیالیسم بسته و پیوسته برای تحقق آن توطئه می چیند تکیه بر پرولتاریا و توده های انقلابی در سراسر جهان ضروری است. این استراتژی در عین حال استراتژی انقلاب در مقیاس جهانی است. دولت پرولتری به نیروهای انقلابی یاری می رساند و انقلاب پرولتری یا ضد امپریالیستی تکیه گاه انقلاب را با ثبات و دوام می بخشد و این همان انترناسیونالیسم پرولتری، پایه سیاست خارجی کشور سوسیالیستی است. سیاست خارجی مبتنی بر این اصل سیاست حفظ، مداومت و گسترش سوسیالیسم یعنی سیاستی انقلابی و در انطباق با خصلت پرولتری کشور سوسیالیستی است.

کشور سوسیالیستی همزمان در پی آنست که با کشورهای امپریالیستی روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برقرار کند، دفاع از صلح و همزیستی را بر عهده بگیرد با آگاهی از این امر که همزیستی مسالمت آمیز به تنهایی هرگز سوسیالیسم را از تعرض امپریالیسم مصون نمی‌دارد، با آگاهی از این امر که همزیستی جای مبارزه انقلابی را نمی‌گیرد.

کشور سوسیالیستی که با سرعت نیروهای مولد خود را رشد می‌دهد، سطح زندگی مادی و فرهنگی توده‌ها را ارتقا می‌بخشد، بنیه و نیروهای دفاعی خود را نیز از لحاظ کمی و کیفی تقویت می‌کند ولی تا زمانی که یگانه کشور سوسیالیستی و در احاطه سرمایه داری است یا بطور کلی تا زمانی که نیروهای دفاعی بر نیروهای امپریالیسم نمی‌چربد تضمین برای ثبات و بقا آن نیست.

سیاست خارجی اتحاد شوروی در نخستین دوره بعد از انقلاب ترکیبی از سه جزء فوق بود که در آنها انترناسیونالیسم پرولتری نقش کلیدی داشت. موفقیت‌هایی که بر اثر این سیاست نصیب پرولتاریا و نیروهای انقلابی گردید بر هیچکس پوشیده نیست.

آیا سران اتحاد شوروی پس از درگذشت استالین بر این سیاست خارجی آگاهی نداشتند؟ یقین است که داشتند. اما اگر کنگره 20 همه حقایق را زیر پا می‌گذارد و بر آن می‌شود که:

«اصل همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای دارای رژیم‌های مختلف خط مشی عمومی سیاست خارجی اتحاد شوروی بوده است و خواهد بود»  
(«اسناد و دیدگاه‌ها» ص. 512)

اگر خروشچف در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در 23 سپتامبر اعلام می‌دارد که همزیستی مسالمت آمیز باید «قانون اصلی و اساسی زندگی جامعه کنونی گردد» و اگر رومیانتسوف در مجله «صلح و سوسیالیسم» شماره 1 (1962) می‌نویسد:

«همزیستی مسالمت آمیز بهترین و یگانه راه قابل قبول برای حل مهمترین مسائلی است که در برابر جامعه قرار دارد.» (تکیه از من است)

و بنابر این بهترین و یگانه راه حل مهمترین مسائل یعنی، مبارزات انقلابی و انقلابات سوسیالیستی و ضد امپریالیستی، همزیستی مسالمت آمیز است. تنها تعبیری که می‌توان داشت اینست که رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی از همزیستی مسالمت آمیز لنینی عدول کرده، انترناسیونالیسم پرولتری را بدور افکنده، به انقلاب و مبارزه طبقاتی خیانت ورزیده و سازش با



بورژوازی امپریالیستی را هدف خود قرار داده بودند. حزب توده بر همه این کجرویها مهر تأیید میزند و در مسابقه از رهبران شوروی خود نیز جلو می‌افتد. ماهنامه مردم می‌نویسد:

«بنابر این مسلّم است که در شرایط کنونی مقدم شمردن هر شعار دیگری، هر قدر هم از لحاظ نهضت بین‌المللی کارگری و مبارزه خلق‌ها علیه امپریالیسم با اهمیت باشد نمی‌تواند معنی دیگری جز کم‌بها دادن به شعار عمده مبارزه یعنی سیاست صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشد.» (ماهنامه مردم، دوره پنجم، شماره 54) (تکیه از من)

با این ترتیب در «شرایط کنونی» یعنی شرایط حکمرانی خروشچف و برژنف و شرکاء باید فاتحه انقلاب سوسیالیستی و آزادی و استقلال ملت‌های زیر یوغ امپریالیسم را خواند. آنگاه معلوم نیست علت وجودی حزب توده و بوروی کمیته مرکزی چیست؟

براستی چرا حزب توده ایران از همزیستی مسالمت‌آمیز رهبران شوروی با حرارت جانبداری می‌کند و تلاش فراوانی بکار می‌برد برای آنکه آنرا کلید حلّ همه مسائل کنونی جهان بنمایاند؟ در پشت پرده همزیستی مسالمت‌آمیز چه مقاصد ناپاکی نهفته است؟

«سند» بوروی کمیته مرکزی آنجا که از بحث در همزیستی مسالمت‌آمیز نتیجه‌گیری می‌کند چنین می‌نویسد:

«همزیستی مسالمت‌آمیز دارای محتوای انقلابی و جزئی از تاکتیک انقلابی پروسه انقلاب جهانی است» (ص. 5089)

واژه انقلاب و انقلابی سه بار تکرار شده تا مبادا کسی در خصلت انقلابی همزیستی مسالمت‌آمیز تردیدی بخود راه دهد!! و اگر چنین است، مبارزه انقلابی برای تحقّق انقلاب آنهم انقلاب جهانی زائد است کافی است همه در پشت همزیستی مسالمت‌آمیز محکم و استوار بایستند برای آنکه انقلاب جامه عمل بپوشد. در دنبال این عبارات انقلابی مزایای انقلابی همزیستی مسالمت‌آمیز را بر می‌شمرد و بدین جا میرسد که:

«با کمک‌های سیاسی و اقتصادی دائم التزاید به کشورهایی که یوغ استعمار را بدور انداخته اند، به شکل و با شرایطی که با منافع آنها بیشتر تطابق دارد و به رشد و تکامل آنها در راه سوسیالیسم کمک می‌کند.» (همانجا)

کمک های سیاسی و اقتصادی به دولتهای بورژوائی کشورهای عقب مانده برای هموار کردن راه سوسیالیسم!! البته این سیاست نو استعماری سوسیال امپریالیسم شوروی راه سوسیالیسم را هموار نمی کند و نمی تواند هموار کند ولی این کشورها را بصورت مناطق نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم شوروی درمیآورد و چنانکه دیدیم موفقیت هائی نیز نصیب شوروی گردید. این همان خوابی است که حزب توده برای ایران می دید، همان سیاستی است که کیانوری در رأس حزب پس از انقلاب در قبال جمهوری اسلامی اعمال کرد و بطوری که در همان زمان شنیدم «رسیدن حزب توده به قدرت و استقرار «سوسیالیسم» بیش از شش ماه بطول نمی انجامید». این خواب خوش بصورت کابوسی درآمد که حزب توده ایران و سران آنرا به بی آبرویی و نابودی سوق داد: نابودی جسمی و نابودی وجدانی. من میدانم که شکنجه گران ریشو و نمازخوان با شکنجه های وحشتناک آنها را وادار کرده اند آن را بگویند که آنها می خواستند. اما این اعترافات که من در برابر صحنه تلویزیون دیدم و شنیدم در انطباق با واقعیت بود و ایکاش سازمان کا. گ. ب به همین ها قناعت ورزیده بود.

### 3- «اشکال گذار به سوسیالیسم»

در این مبحث همه رموز تخطئه و تحریف بکار گرفته شده برای آنکه واقعیت را دگرگونه جلوه دهد. سخن بر سر اینست که در دنیای کنونی انتقال قدرت از دست بورژوازی بدست پرولتاریا جز از طریق اعمال قهر امکان پذیر نیست. باید دستگاه دولتی بورژوازی و از همه مهمتر نیروهای مسلح آنها که نگهبان و حافظ آنها در هم شکست برای آنکه بورژوازی را از مسند قدرت بزیر آورد. نگاهی گذرا به کشورهای جهان کنونی نشان می دهد که دولت های بورژوائی چه نیروی عظیمی برای حفظ و صیانت نظام خود بوجود آورده اند. آیا ابلهانه نیست که این دولت ها روزی داوطلبانه از حکومت چشم پوشند و آنها را به طبقه کارگر واگذارند؟

در جامعه ای که آستن انقلاب سوسیالیستی است فقط قهر مسلح می تواند مامای آن باشد. مارکسیسم بحق و بدرستی به انقلاب سوسیالیستی از طریق انتخابات پارلمانی یا هر طریق مسالمت آمیز دیگر باور ندارد، باور ندارد برای آنکه گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم سرابی بیش نیست، سرابی که اپورتونیست ها آنها را برابر دیدگان پرولتاریا به نمایش می گذارند تا به او بیاوراند که از طریق رفورم می توان همه چیز بدست آورد و حتی روزی به سوسیالیسم رسید.

گذار قهرآمیز برای تعویض قدرت سیاسی قانون انقلاب سوسیالیستی است اگر هم بتوان استثنائی بر آن تراشید که در جهان کنونی از محالات است، استثناء را نمی توان نه به جای قانون گذاشت و نه هم ارز آن قرار داد. حزب توده تمام هم خود را بکار می برد برای آنکه استثنا را بجای قانون یا حداقل در ردیف قانون بگذارد. همین عنوان «اشکال گذار به سوسیالیسم» که در سند آمده، نشانی از این تلاش است. حزب توده که احکام ضد مارکسیستی کنگره 20 (و 22) حزب کمونیست اتحاد شوروی را پذیرفته ناچار باید در پی توجیه آن باشد، ناچار باید آنها را به مثابه احکام مارکسیسم بنمایاند. تلاش او برای این توجیه بر اساس منطق و استدلال نیست چون عقل سلیم جز به قانون دست بدست گشتن قدرت از طریق قهر رأی نمی دهد.

روشی که حزب توده بکار گرفته اینست که در آثار بزرگان مارکسیسم بگردد و بیابد در کجائین به امکان راه مسالمت آمیز انقلاب اشاره ای دارد. آنها را بیرون بکشد، در کنار هم قطار کند و نتیجه بگیرد که لنین به گذار مسالمت آمیز انقلاب نیز اعتقاد داشته است. حزب توده که در زوایای آثار لنین در جستجوی توجیه یک اندیشه اپورتونیستی است گویا نابینا است و نمی بیند که لنین با صراحت اعلام میدارد،

«بدون انقلاب قهری تعویض دولت بورژوازی با دولت پرولتاریا محال است»

«آموزش مارکس و انگلس درباره ناگزیری انقلاب قهرآمیز مربوط به دولت بورژوازی است. این دولت نمی تواند از طریق «زوال» جای خود را به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) بدهد. و این عمل طبق قاعده عمومی فقط از طریق انقلاب قهری می تواند انجام پذیرد»

«لزوم تلقین منظم این اندیشه انقلاب قهرآمیز به توده ها - و همانا این اندیشه - پایه تمام آموزش مارکس و انگلس است. گرایش های سوسیال - شوینیستی و کائوتکیستی که اکنون تفوق یافته اند (وجه مناسب حال است - فروتن) خیانت شان نسبت به آموزش مارکس و انگلس در آنجا بطور نمایان بروز می کند که طرفداران آنها این تبلیغ و این ترویج را از یاد می برند» (تکیه از لنین است)

آیا در این اظهارات کمترین اثری از گذار مسالمت آمیز انقلاب احساس می شود؟

سند بوروی کمیته مرکزی این نظر لنین را در تأیید شکل مسالمت آمیز انقلاب میاورد: چنانچه در یک کشور بزرگ و پهناور پرولتاریا زمام امور را در دست گیرد و سوسیالیسم را مستقر گرداند، بورژوازی کشورهای کوچکی که در همسایگی آن بسر می برد ممکن است بطور استثناء داوطلبانه از قدرت بسود پرولتاریا صرف نظر کند. اما ما نمونه اتحاد شوروی را می شناسیم، کشوری واقعاً پهناور که برای نخستین بار به ساختمان سوسیالیسم دست یافت، اما دولت های همسایه او چه در اروپا و چه در آسیا نه تنها از قدرت دست برنداشتند بلکه کمربندی آهنین گرد اتحاد شوروی بوجود آوردند که حتی افکار سوسیالیستی و مارکسیستی امکان گذشتن از آن را نداشتند. آیا این نمونه بر بوروی کمیته مرکزی ناشناخته بود؟

سند باز هم به این گفته لنین استناد میجوید که در فاصله میان انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر امکان مسالمت آمیز انتقال قدرت وجود داشت ولی از بخت بد این امکان نیز به واقعیت درنیامد.

سند به انقلاب مجارستان در 1919 نیز اشاره دارد که دولت سوسیالیست به کمونیست‌های که در زندان نشسته بودند پیشنهاد کرد که حکومت را بدست گیرند. بدین ترتیب دولت کارگری زاده شد که وسائل تولید را به مالکیت اجتماعی درآورد. این دولت دیری نپائید و فرو پاشید. یک آن در نظر بگیریم که این واقعیتی انکارناپذیر است ولی بهر تقدیر استثناء نه قانون کلی را نفی می‌کند و نه جای آنرا می‌گیرد. تمام تلاش حزب توده اینست که استثناء از قانون را بجای خود قانون بنشانند خواه این استثناء واقعیت یافته یا فقط در عرصه ذهن و فرض باقی مانده باشد. لنین، که «سند» چپ و راست به او استناد می‌کند، از «تلقین منظم اندیشه انقلاب قهرآمیز به توده‌ها» که «پایه تمام آموزش مارکس و انگلس است» سخن می‌گوید و حزب توده در گوشه کناره‌های تاریخ آثار او به کند و کاو می‌پردازد تا استثنائی بیابد و آنرا در برابر دیده گان توده‌ها بگذارد و آنها را برای انقلاب مسالمت‌آمیز خروشچف از طریق انتخابات پارلمانی آماده گرداند، و این جز قربانی کردن لنین در پای خروشچف نیست. هر آنکس که راه مسالمت‌آمیز انقلاب را برگزیند دیگر نمی‌تواند هوادار مشی قهرآمیز انقلاب باشد. راه انتخابات پارلمانی و راه درهم کوبیدن دستگاه دولتی بورژوازی با اعمال قهر منافی یکدیگرند و این دو را همزمان ممکن نیست در یکجا جمع کرد. بالاخره انتقال قدرت سیاسی یا از طریق درهم کوفتن دستگاه دولتی و نیروهای مسلح آن با استفاده از قهر مسلح است که در این حال سخن از گذار مسالمت‌آمیز یاوه‌گویی است و یا از طریق انتخابات پارلمانی است (که سرابی بیش نیست) که در این صورت چه جای باور داشتن به قهر است.

ممکن است گفته شود که حزب راه پارلمانی را میازماید و هر آنگاه که اطمینان یافت که از این راه نمی‌توان به مقصود رسید بدنال قهر مسلح خواهد رفت. باور داشتن به هر دو راه قابل قبول تر است. اشکال قضیه در اینجا است که جمع این دو هیچ درکی از قانونمندی پدیده بدست نمی‌دهد: راه انقلاب می‌تواند این باشد یا آن یا هم این و هم آن. مارکسیسم این شیوه تفکر را رد می‌کند چون در پی کشف قانونمندی است. در مارکسیسم قهر قانون انقلاب است ولو آنکه بتوان راه مسالمت‌آمیز را نیز مفروض داشت.

حزب توده از اپورتونیست‌های انترناسیونال دوم راه مسالمت‌آمیز انقلاب را می‌گیرد و از مارکسیسم راه قهرآمیز و این التقاط را مشی خود قرار می‌دهد و این همان شیوه تفکر التقاطی است (Eclectisme) که مارکسیسم را با آن مناسبتی نیست. حزب در تأیید مشی خود به لنین استناد می‌جوید که او نیز به راه مسالمت‌آمیز انقلاب اعتقاد داشته است و در واقع لنین را به شیوه تفکر التقاطی متهم می‌دارد. اما لنین خود در همین مسئله مورد بحث چنین می‌نویسد:

«معمولاً این دو را بکمک شیوه اکلکتیسم جمع می‌کنند یعنی بی‌مسئله و سفسطه جویانه به دلخواه (یا برای خوشامد خداوندان مکتب) مطالبی را از فلان و بهمان مبحث بیرون می‌کشند. از صد مورد، نودونه مورد و شاید هم بیشتر همان موضوع «زوال» را در نخستین صف قرار می‌دهند. اکلکتیسم جایگزین مارکسیسم می‌شود... وقتی بخواهند

اپورتونیسیم را بنام مارکسیسم جا بزنند، بهترین راه برای فریب توده ها اینست که اکلکتیسم بعنوان دیالکتیک وانمود شود زیرا بدینطریق رضایت خاطر کافی فراهم میاید و گوئی همه اطراف و جوانب پروسه، همه تمایلات تکامل، همه تأثیرات متضاد ملحوظ گشته است، حال آنکه این شیوه هیچگونه نظریه انقلابی و جامعی برای پروسه تکامل اجتماعی بدست نمیدهد» (منتخب آثار بزبان فارسی در یک جلد، ص. 525)

برای رفع هر گونه مغلطه باید اضافه کنم که صحبت بر سر اشکال و طرق مبارزه طبقاتی در مقاطع مختلف مبارزه نیست. این اشکال متنوع اند و بر حسب شرایط و موقعیت میتوان این یا آن شکل، یا اشکالی با هم مورد استفاده قرار گیرد. صحبت بر سر انقلاب است، بر سر تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است، بر سر این لحظه حساس و سرنوشت ساز مبارزه است.

حزب توده در 1354 شمسی دو اصل همزیستی مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز را بدور می افکند و اینگونه استدلال میکند که رژیم شاه با سیاست اعمال زور و فشار جانی برای مسالمت باقی نگذاشته است. اما چه موقع این رژیم با زبان زور سخن نمی گفت؟ او حتی در زمان پیش از کودتا - تا چه رسد به پس از آن - جز اعمال قهر روش دیگری نمی شناخت و اگر چنین است - که چنین است - آنگاه نمی بایست گذار مسالمت آمیز کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی از طریق انتخابات پارلمانی را که بوضوح ضد مارکسیستی است پذیرفت.

این ادعا که حزب توده راه مسالمت آمیز انقلاب را مشی عمومی خود قرار نداده بود به این علت که در پلنوم نهم قطعنامه ای درباره بررسی راه قهرآمیز صادر کرد، باید بگویم که این قطعنامه ساختگی است و پلنوم نهم چنین قطعنامه ای صادر نکرد. آنچه که حزب از آن یاد می کند در واقع نیرنگی بیش نبود.

در آستانه پلنوم نهم من به عنوان یکی از اعضای سه گانه شعبه ایران گزارشی در باره لزوم نبرد مسلحانه بر علیه رژیم شاه و بررسی جوانب آن بعنوان نظر خود به رادمش دادم که آنرا در گزارش خود به پلنوم نهم بگنجاند. با کمال تعجب متوجه شدم که کامبخش نیز شرحی در همین موضوع برای درج در پرونده قلمی کرده است. کامبخش در هیئت دبیران اصلاً مسئولیتی نداشت، دبیر بود ولی بدون داشتن مسئولیت. او در مقامات حساس همیشه حضور داشت ولی نه در سمت مسئول بلکه بعنوان مقام دوم، تعجب من از این بود که کامبخش که بدون شک رأی یا عملی در تضاد با سیاست و مشی شوروی نمی توانست داشته باشد چگونه به یکبار به یاد نبرد مسلحانه بر ضد رژیم افتاده که بوضوح در تعارض با سیاست همزیستی مسالمت آمیز نسبت به ایران بود.

باری پلنوم کار خود را آغاز کرد و رادمش در گزارش موضوع را به سکوت برگزار کرد و طبیعتاً پلنوم هم نمی توانست در موضوعی که طرح نشده و بنابر این اطلاعی از آن ندارد، قطعنامه صادر کند آنچه که شگفتی مرا دو چندان کرد، این بود که

در ساعات پایانی کار پلنوم، غلام یحیی همان جمله مشهور «منیم تکلیفین وار» را بر زبان آورد و پیشنهاد او این بود که هیئت اجرائیه مسئله نبرد مسلح را در دستور کار خود بگذارد و به کمیسیونی مأموریت دهد تا آنرا همه جانبه بررسی کند این پیشنهاد به اتفاق آراء تصویب شد و برای من مسلم بود که کاسه ای زیر نیم کاسه است.

هیئت اجرائیه منتخب بنابر تصمیم پلنوم به کمیسیونی سه نفری مرکب از اسکندری، فروتن و کیانوری مأموریت مطالعه و تدارک نبرد مسلح را واگذار کرد. در کمیسیون که مسئولیت آن با اسکندری بود بحث های مقدماتی صورت گرفت و قرار شد با عده ای از رفقای سازمان افسری مشاوره بعمل آید. من به اتحاد شوروی سفر کردم در مسکو و تاجیکستان با رفقای از سازمان افسری مذاکره نمودم. سفرهایی نیز به رومانی و چکوسلواکی داشتم. گزارش های خود را با نتایج حاصل در اختیار کمیسیون گذاردم. اما بدون آنکه بحثی در مسئله مورد نظر در گیرد اسکندری پرونده را مختومه اعلام داشت، با آنکه این تصمیم برایم بیرون از انتظار نبود، اعتراض کردم که طبیعتاً نمی توانست به جایی برسد. یک آن تصور کنید: کامبخش بدون آنکه مسئولیتی داشته باشد گزارشی در باره مبارزه مسلح بر ضد رژیم شاه به شعبه ایران می دهد که در گزارش مسئول شعبه به پلنوم بازتابی نمی یابد، غلام یحیی در پایان پلنوم پیشنهاد بررسی و تدارک مبارزه مسلح را می دهد که مورد قبول پلنوم قرار می گیرد. همین کافی است برای درک این امر که این یکی از آن نیرنگهائی است که در دوره مهاجرت از جانب گردانندگان سیاست شوروی در درون حزب و رهبری آن بکار گرفته شده است. چه هدفی در پشت این نیرنگ خوابیده بود؟ فکر می کنم حزب می خواست برای پوشانیدن اپورتونیسیم ناشی از وابستگی خود، نشانی برای روز مبادا باقی گذارد که راه قهرآمیز سرنگونی رژیم شاه را از نظر فرونگذاشته است.

این هم قطعنامه ای که بنام پلنوم نهم جعل شده و با آنکه پلنوم گویا آنرا با «اهمیت خاصی تلقی می کند» در اسناد این پلنوم اشاره ای هم به آن نیست:

«پلنوم نهم کمیته مرکزی مطالعه همه جانبه امکانات استفاده از شیوه های غیر مسالمت آمیز را برای برانداختن رژیم کودتا و استقرار حکومت ملی با اهمیت خاصی تلقی می کند، پلنوم به هیئت اجرائیه مأموریت می دهد که حداکثر در عرض شش ماه تمام جوانب این امر را مورد بررسی قرار دهد و تصمیمات ضروری را اتخاذ نماید. پلنوم تأکید میکند که در صورت وجود شرایط مساعد استفاده از این طریق ضروری است»

بدنبال متن قطعنامه در سند بوروی کمیته مرکزی چنین میاید:

«بر اساس همین تصمیم پلنوم کمیته مرکزی بود که کمیسیون مخصوصی برای بررسی همه جانبه این مسئله تشکیل گردید و یک سلسله مطالعات و مشاوراتی در این زمینه صورت گرفت»

و نتیجه می گیرد:

«اگر حزب ما راه تحوّل مسالمت آمیز را از پیش و حتی پس از کنگره بیستم اختیار کرده  
حتماً محتاج به چنین مطالعاتی نبود»

مطالعات که قدغن نیست، به همزیستی مسالمت آمیز نیز بر نمی خورد. عمده اجرای مشی نبرد مسلحانه است که نه بورو و نه هیئت اجراییه استفاده از آن را ضروری نمیافتند و پرونده مطالعات و مشاورات را پس از پلنوم نهم بدون هیچ بحث و اظهار نظری درباره آن به بایگانی سپردند. مشی حزب چنانکه خواهد آمد در انطباق با همزیستی دوگانه باقی ماند. فقط در 1354 است که حزب «خواب نما» می شود و مشی آن از ریشه دگرگون می گردد.

#### 4- «تضاد اساسی دوران ما»

این عنوانی است که «سند» بوروی کمیته مرکزی برای بحث در تضادهای کنونی جهان برگزیده و این عنوان را با نیت یک بحث علمی به پیش نکشیده است. منظور، اثبات این ادعای واهی است که تضاد اساسی جهان کنونی یکی بیش نیست و آن، تضاد میان دو نظام اجتماعی متضاد کشورهای سوسیالیستی (و اتحاد شوروی در رأس آنها) و کشورهای سرمایه داری است. بدین منظور چنگ در مفهوم «دوران» می اندازد.

«دوران ما» دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است که طبقه کارگر در مرکز آن قرار دارد، دورانی که طی آن پرولتاریا بورژوازی را از قدرت بزیر خواهد کشید، دولتمداری را بخود اختصاص خواهد داد و سوسیالیسم جهان را فراخواهد گرفت. همین نقش را بورژوازی طی بیش از یک سده در قبال فئودالها و فئودالیسم بازی کرد و نظام سرمایه داری را در سراسر اروپای غربی و امریکای شمالی مستقر گردانید. شاخص این دوران طبقه بورژوازی بود. «سند» حزب توده میان «دوران» که یک مفهوم زمانی است با مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی علامت تساوی گذاشته و این مبارزه را تجلی یگانه تضاد اساسی دوران نمایانده است. از آن بدتر، این یگانه تضاد را نیز در شکم اتحاد شوروی جای داده و مبارزه پرولتاریا را در سراسر جهان به هیچ گرفته است. البته در متن «سند» سخن از «سیستم سوسیالیستی» است که همه کشورهای سوسیالیستی را دربر می گیرد. ولی با روی کار آمدن خروشچف و یاران او بتدریج و طی چند سال، کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا که بدنبال اتحاد شوروی براه افتادند بصورت اقمار و کشورهای وابسته و تحت سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی شوروی

درآمدند اصطلاح «سیستم سوسیالیستی» ترفندی برای پوشانیدن سلطه تام و تمام اتحاد شوروی بر این کشورها است «تئوری» اقتصادی «تقسیم بین المللی کار» سوسیالیستی و «تئوری» سیاسی «حاکمیت محدود» هر یک از کشورهای سوسیالیستی - البته به استثنای اتحاد شوروی - دیگر استقلالی برای این کشورها باقی نمی گذارد.

عصاره و چکیده «استدلالی» که بکار رفته چنین است:

دوران ما دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم است؛

تضاد میان سیستم سوسیالیستی و سیستم سرمایه داری همان تضاد پرولتاریا و بورژوازی است؛

بنابر این «دوران ما» دوران تضاد دو سیستم سوسیالیستی و سرمایه داری است، تضاد اساسی که «متراکم ترین نمودار تمام تضادهای اجتماعی کنونی جهان» است و در نتیجه مشی و سیاست اتحاد شوروی بخصوص در صحنه بین المللی حلال همه مشکلات است و فرجام آن نیز جز استقرار سوسیالیسم در سراسر جهان نخواهد بود. از اینرو وظیفه طبقه کارگر و خلق های تحت ستم در سراسر جهان است که بدنبال اتحاد شوروی بروند و تحت رهنمود وی قرار گیرند تا سرانجام از نعمت و برکات سوسیالیسم بهره مند گردند.

حزب توده با این نیرنگ در پی آنست که طبقه کارگر و خلق های ستمکش را تحت یوغ امپریالیسم شوروی در آورد. «سند» بوروی کمیته مرکزی به سوسلوف استناد میجوید:

«این واقعیت مسلم است که کشورهایی که سوسیالیسم در آنها پیروز گردیده امروز عملاً نه تنها در رأس نیروهای سوسیالیستی بلکه در رأس تمام نیروهای ترقی خواه جهان قرار دارند. این کشورها نه تنها رهنمون تکامل اجتماعی تمام جامعه انسانی اند بلکه نیروی مادی توانائی میباشند که اندیشه های مارکسیسم - لنینیسم را متجلی میسازند، مبارزه را ارشاد می کنند و در عرصه تولید مادی که عرصه اساسی و قاطع فعالیت انسانی است بر سرمایه داری شکست وارد میاورند»

(همانجا، ص. 516) (تکیه از من است)

«سیستم جهانی سوسیالیسم بصورت عامل قطعی در تکامل جامعه بشری درمیاید» (همانجا)

بوروی کمیته مرکزی همه گونه تحریف و تقلب را بکار می گیرد برای آنکه در «دوران ما» اتحاد شوروی را بجای طبقه کارگر بگذارد، وی را بر بلندترین قله مبارزه نشانند. طبقه کارگر و توده های زحمتکش سراسر جهان و حتی «نیروهای



ترقیخواه» را بزیر نفوذ و سلطه او در آورد، اتحاد شوروی را تجلی مارکسیسم - لنینیسم بنمایاند برای آنکه با این نقاب بتواند در کشورهای «جهان سوم» رسوخ کند و سیاست نو استعماری خود را در زیر پوشش سوسیالیسم به پیش ببرد.

بحثی که «سند» درباره «تضاد»، تضاد اساسی و عمده به پیش کشیده نشانه نادانی مطلق - و کلمه مطلق را بیهوده بکار نمی برم - نشانه نادانی مطلق بوروی کمیته مرکزی از این قانون مرکزی دیالکتیک مارکسیستی است. من در اینجا نیز از بحث در مسائل تئوریک که در چارچوب این نوشته نمی گنجد احتراز ورزیده ام.

### راه رشد غیر سرمایه داری و حکومت دموکراسی ملی

بمنظور استقرار نفوذ و استیلای شوروی بر کشورهای عقب مانده، رویونیست ها دو مقوله اقتصادی و اجتماعی اختراع کردند: راه رشد غیر سرمایه داری و حکومت دموکراسی ملی. راه رشد غیر سرمایه داری چیست؟ کسی نمیداند و در هیچ کجا منظور و مضمون آن تشریح نشده است. با اینحال با بی پروائی شگرفی این راه رشد را به لنین نسبت داده اند. به بیند «سند» بورو در این باره چه مینویسد:

«در شرایط جدید تناسب قوا در صحنه جهانی، نظریه لینی رشد غیر سرمایه داری در کشورهای کم رشد، اهمیت فراوانی کسب کرده است. لنین در کنگره دوم کمینترن در ژوئیه 1920 در این باره چنین می گوید:

«طرح مسئله بقرار زیرین بود: آیا میتوانیم این دعوی را صحیح بشمریم که مرحله سرمایه داری رشد اقتصاد برای آن خلق های عقب مانده که اکنون آزاد میشوند و در بین آنها، اکنون پس از جنگ، جنبش ترقیخواهانه مشاهده میشود ناگزیر است؟ پاسخ به این سؤال منفی است. اگر پرولتاریای انقلابی پیروزمند بین آنها دست به تبلیغ بزند و حکومت شوروی با کلیه وسائل که در اختیار دارد بیاری آنان بشتابد در آن صورت فرض این نکته، صحیح نیست که مرحله سرمایه داری برای خلق های عقب مانده ناگزیر است»

(«اسناد و دیدگاه ها»، ص. 524 - 523)

لنین در اینجا توضیح می دهد که کشورهای مشرق زمین در شرایط مناسبات ماقبل سرمایه داری بسر میرند. در این کشورها تقریباً اثری از طبقه کارگر نیست، دهقانان با زندگی مشقت باری دست بگریباندند. تبلیغ شوراهای دهقانی در میان آنها بازتاب

گسترده ای پیدا می کند. چنانچه کمونیست ها در میان دهقانان به تبلیغ پردازند و کشورهای انقلاب سوسیالیستی پیروزمند نیز (و در آنموقع اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی بود) به آنها همه گونه کمک و یاری برسانند، این خلق ها می توانند از همان حالت عقب ماندگی مستقیماً و بدون گذار از مرحله سرمایه داری تولید به سوسیالیسم برسند. دولت شوروی این حکم را در مورد خلق های آسیای میانه به تحقق درآورد و این خلق ها بدون آنکه شاهد مالکیت خصوصی سرمایه داری و تولید سرمایه داری باشند، به مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید و تولید سوسیالیستی رسیدند.

لنین این موضوع را در کنگره دوم انترناسیونال کمونیست مطرح می کند و احزاب کمونیست را موظف میدارد که به تبلیغ در میان خلق های عقب مانده برای تشکیل شوراهای دهقانی دست زنند و بلافاصله تصریح می کند:

«انترناسیونال کمونیست باید این حکم را برقرار و از نظر تئوری پایه گذاری کند که با کمک پرولتاریای کشورهای پیشرفته ممکن است کشورهای عقب مانده مرحله سرمایه داری رشد را کنار بزنند، به نظام شورائی دست یابند و با گذشتن از مراحل معینی از رشد به کمونیسم برسند.»

انترناسیونال دیگر به این موضوع پرداخت، شاید هم اوضاع و احوال اتحاد شوروی و جهان امکان تحقق این حکم را در ورای کشور اتحاد شوروی نمیداد.

روشن است که سخن لنین بر سر امکان جهیدن خلق های عقب مانده از روی مرحله سرمایه داری رشد است و نه بر سر راه رشد سومی بنام «راه رشد غیر سرمایه داری».

در دنیای امروز برای رشد نیروهای مولد بیش از دو راه در برابر کشورهای عقب مانده نیست: راه رشد سرمایه داری - که بزحمت میتوان باور داشت کشور را از عقب ماندگی و بی نیازی از کشورهای پیشرفته صنعتی نجات دهد - و راه رشد سوسیالیستی که یگانه راه نجات است. راه رشد غیر سرمایه داری افسانه ای بیش نیست. ملایان حاکم بر ایران گفتند و نوشتند که اصول اقتصاد آنها نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی، اسلامی است. اما این راه اسلامی رشد اکنون سر از سرمایه داری، لیبرالیسم اقتصادی و بازار آزاد درآورده است. این سرمایه داری ممکن است آنگونه که اصطلاح کرده اند «وحشی» باشد ولی سرمایه داری ناب است و جز این هم راه دیگری پیش پای آنها نیست. از سرمایه داری دولتی در ایران که عده ای سنگ آنرا به سینه میزنند جز رکود و سکون، فساد و تباهی و عقب ماندگی زاده نمی شود. راه رشد اسلامی رویای هزار و یکشب روحانیت حاکم است.

آنچه که لنین مطرح کرد راه رشد غیر سرمایه داری نیست، راه رشدی غیر از سرمایه داری است که همان راه حرکت از مناسبات ماقبل سرمایه داری بسوی سوسیالیسم است بدون عبور از مرحله سرمایه داری تولید. ترجمه حزب توده از این

اصطلاح، غلط و اشکال برانگیز است و این شبهه را بوجود می‌آورد که این راه رشد راه سومی است که نه سرمایه داری است و نه سوسیالیستی.

هرچه باشد، اندیشهٔ لنین چهل سال بعد از طرح آن، دستاویز قرار گرفته برای آنکه اتحاد شوروی با دست احزاب وابسته، در کشورهای عقب مانده جای پائی برای خود باز کند، بتدریج آنرا گسترش دهد و سرانجام این کشورها را بزیر سلطهٔ خود درآورد، و گر نه با توجه به این امر که اوضاع و احوال در این کشورها بخصوص در سالهای پس از جنگ دگرگون گشته، در آنها روابط تولید سرمایه داری بوجود آمده و بسط یافته است، حرکت بسوی سوسیالیسم دیگر نه از مبداء مناسبات ماقبل سرمایه داری که از مبداء شیوهٔ تولید سرمایه داری آغاز می گردد و راه رشدی غیر از سرمایه داری و از آن بدتر راه رشد غیر سرمایه داری که هویت معینی ندارد مفهوم خود را از دست می‌دهد.

با این حال این واقعیت مانع آن نشده که در اعلامیه جلسهٔ مشاورهٔ احزاب کمونیستی در 1960 باز هم سخنی از راه رشد غیر سرمایه داری (یا حتی راه رشد غیر از سرمایه داری) بمیان آید.

«توده های مردم معتقد میشوند که بهترین راه برای غلبه بر عقب ماندگی قرون و بهبود بخشیدن به شرایط زندگی خوب راه تکامل غیر سرمایه داری است.» «فقط به این طریق خلق ها می توانند خود را از استثمار و فقر و گرسنگی نجات دهند»  
(به نقل از «اسناد و دیدگاه ها»، ص. 524) (تکیه از من است)

کمونیست ها پیوسته و بدرستی در میان توده های زحمتکش تبلیغ کرده اند و می کنند که یگانه راه رهائی آنها از استثمار و فقر و گرسنگی و عقب ماندگی نظام سوسیالیستی است. تجربه اتحاد شوروی تحت رهبری لنین و استالین گواه بر آنست که سوسیالیسم یگانه راه نجات بشریت است. اما اعلامیه جلسهٔ مشاوره، کمونیست ها را از خواب خوش می پراند و به آنها می آموزد که «بهترین راه برای غلبه بر عقب ماندگی قرون ... و نجات از استثمار و فقر و گرسنگی راه تکامل غیر سرمایه داری است.»

«سند» بوروی کمیتهٔ مرکزی خصوصیات این راه مجعول را که با هیچ رمل و اسطرلابی نمیتوان بدان دست یافت بر شمرده است.

«برخی بین راه رشد غیر سرمایه داری و راه رشد سوسیالیستی تفاوتی نمی بینند و حال آنکه راه رشد غیر سرمایه داری تنها یک راه انقلابی اصلاحات دموکراتیک است و

هدفش اجرای انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی و آماده کردن شرایط و محملهای

ضروری مقدماتی و اجتماعی و مادی برای حرکت بسوی سوسیالیسم است» (همانجا)

از این توضیح چنین برمیآید که راه رشد غیر سرمایه داری راه انقلابی (!! اصلاحات دموکراتیک است، راه اجرای انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی است. از دو حال خارج نیست:

یا دولت برخاسته از این انقلاب آنچنان خصلتی دارد که می تواند «شرایط و محمل های ضروری مقدماتی اجتماعی و مادی» را برای حرکت بسوی سوسیالیسم آماده گرداند، در این حال طبقه ای که انقلاب را به پیروزی میرساند یا پرولتاریا است و یا جبهه ای ملی و دموکراتیک که پرولتاریا رهبری و سرکردگی خود را در آن تأمین کرده است. چنین انقلابی یک انقلاب سوسیالیستی است ولو آنکه شکل و عنوان «دموکراسی توده ای» به آن بدهند. و گرنه حرکت بسوی سوسیالیسم حرفی پوچ و بی معنی است.

یا انقلاب ضد امپریالیستی و ضد فئودالی با دست بورژوازی ملی یا به رهبری و سرکردگی آن به تحقق درمیآید (مانند الجزایر و ایران). در اینصورت دولت بورژوائی برخاسته از این انقلاب امکان ندارد شرایط و محملهای لازم برای حرکت بسوی سوسیالیسم را آماده کند، چون چنین کاری جز خودکشی نیست. بورژوازی عاقل تر از رهبری حزب توده و اربابان او است که بدنبال چنین راهی برود. در این حالت راه رشد، سرمایه داری است و اصطلاح «راه غیر سرمایه داری» بکلی پوچ و بیمعنی است.

شاید بوروی کمیته مرکزی بر آن بوده است که طبقه کارگر میتواند قدرت حاکمه را بچنگ آورد و بجای پیمودن راه سوسیالیسم، «راه رشد غیر سرمایه داری» را که مطلقاً معلوم نیست چیست در پیش گیرد؟ شاید عقیده داشته است که بورژوازی ملی که در پی پیروزی، زمام حکومت را بدست می گیرد، سرشت طبقاتی خود را از یاد میبرد و از تولید سرمایه داری چشم می پوشد؟ این سردرگمی را «سند» رفع می کند:

«راه رشد غیر سرمایه داری بستگی زیادی با حکومت دموکراسی ملی دارد» (ص. 525)

خوب حکومت دموکراسی ملی چگونه حکومتی است؟

«حکومت دموکراسی ملی جنبه گذرا دارد. این، نه حکومت یک طبقه و نه دیکتاتوری آن است (بورژوازی یا پرولتاریا) و نه حکومت و دیکتاتوری طبقات (مثلاً کارگران و دهقانان). این حکومت بر اثر انداختن یک طبقه و برقراری دیکتاتوری طبقه دیگر نیست. حکومت دموکراسی ملی در جریان مبارزه طبقات مختلف و گروه های اجتماعی علیه

دشمن مشترک، امپریالیسم و استثمار و ارتجاع بوجود میاید بهمین سبب حکومت دموکراسی ملی منافع نیروهای ضد امپریالیستی و گروه های اجتماعی یک بلوک را منعکس می سازد. به لسان دیگر حکومت دموکراسی ملی حکومت تمام نیروهای میهن پرست کشور است که از استقلال سیاسی که پیروزی عمده انقلاب جنبش رهائی بخش است برای عمیق کردن و بسط دادن انقلاب و بدست آوردن استقلال اقتصادی... استفاده می نماید» (همانجا ص. 525)

جل الخالق! بیقین اگر کسی به مغز خود فشار بیاورد تا رکورد مهمل بافی را بشکند، بیقین موفق نخواهد شد چنین مهملاتی بهم بیافد.

طرفه حکومتی است، نه از آن طبقه بورژوازی است و نه در اختیار پرولتاریا. حکومت طبقات هم نیست، هیچ طبقه ای را از حکومت بزیر نیماورد تا خود جای آنرا بگیرد، حکومتی است که نه بدنبال پیروزی مبارزه طبقات علیه امپریالیسم و ارتجاع که «در جریان» این مبارزه بوجود میاید. آیا واقعاً چنین حکومتی در جهان وجود داشته است یا وجود دارد یا بوجود خواهد آمد یا اساساً میتواند بوجود آید؟ حکومت خیالی دموکراسی ملی درخور و شایسته «راه رشد غیر سرمایه داری» مجعول است! شاید منظور، جبهه مشترک نیروهای ضد امپریالیستی و دموکراتیک و رهبری این جبهه است؟ اما اطلاق «حکومت» بر چنین جبهه و چنین رهبری با هیچیک از موازین نمیخواند. چنین حکومتی اصلاً قابل تصور نیست. انسان از خود میسرود بوروی کمیته مرکزی برای چه این ترهات را سرهم بندی کرده است.

اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی 1960 به جای «صفات سلبیه» این حکومت، «صفات ثبوتیه» آن را شرح می دهد:

«دولت دموکراسی ملی دولتی است که با پی گیری، از استقلال سیاسی و اقتصادی خود دفاع کند، بر ضد امپریالیسم و بلوکهای نظامی آن، بر ضد پایگاه نظامی در سرزمین خود مبارزه کند. دولتی که بر ضد اشکال تازه استعمار و رسوخ سرمایه امپریالیستی (و البته نه «سرمایه سوسیالیستی» - ف.) مبارزه کند، دولتی که شیوه دیکتاتوری و استبدادی حکومت را رها کند، دولتی که در آن حقوق و آزادیهای دموکراتیک... و همچنین امکان تحقق کوشش برای اصلاح ارضی و تحقق بخشیدن به سایر مطالبات در زمینه اصلاحات دموکراتیک و اجتماعی و شرکت در تنظیم سیاست کشور برای خلق تضمین شده باشد» (ص. 525)

چنین دولتی که زمام امور آن پس از طرد امپریالیسم به یقین در دست بورژوازی ملی است البته استقلال سیاسی خود را تا حدودی حفظ خواهد کرد اما نیل به استقلال اقتصادی برای آن کار آسانی نیست، انحصارهای امپریالیستی هوشیارتر از آنند که واحدهای تولید و خدماتی را در کشور تحت استیلای خود طوری بکار اندازند که در صورت از دست دادن سیطره خویش، دولت بومی بتواند بدون شرکت و کمک آنها این واحدها را مستقلاً و با تکیه بر نیروی خویش مورد استفاده قرار دهد. اما این دولت بومی که بهر تقدیر حساب خود را با امپریالیسم غرب تسویه کرده برای دریافت کمک به اتحاد شوروی روی میآورد بویژه که عنوان سوسیالیسم برای خلقیها جاذبه خاصی دارد و همین دستاویزی برای نفوذ و سلطه امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی در این کشورها است. «ثوری» «راه رشد غیر سرمایه داری» و «دولت دموکراسی ملی» که بخاطر نیل به همین هدف اختراع شد و نیز برچسب سوسیالیسم بر ابرقدرت شوروی، همه دام هائی بودند بر سر راه کشورهای عقب مانده که در آنها می افتادند. در دهه های شصت و هفتاد میلادی کشورهای «جهان سوم» که از امپریالیسم غرب جور و ستم فراوان دیده بودند روی به اتحاد شوروی آوردند. کشورهائی مانند مصر، الجزایر، لیبی، هند، عراق و غیره در این دام گرفتار آمدند ولی پس از آنکه در عمل به ماهیت واقعی ابرقدرت شوروی پی بردند، عطای او را به لقایش بخشیدند و کارشناسان آنرا از کشورهای خویش راندند. ایران نیز از این موهبت بزرگ بی نصیب نماند.

حزب توده ایران وظیفه نامقدس تبلیغ و تا آنجا که میتوانست عامل نفوذ و سلطه امپریالیسم نوخاسته شوروی را در کشورهای عقب مانده و بطور مشخص در ایران بر عهده داشت تا کشور ما را بزیر سلطه شوروی درآورد و از این راه طبقه کارگر و زحمتکشان میهن ما را به «سوسیالیسم» برساند.

همه تلاش این حزب برای نزدیک شدن به خمینی و خود را درست در اختیار او و جمهوری اسلامی قرار دادن از همین هدف نشأت می گرفت. حزب توده ایران در مهاجرت به عامل این امپریالیسم مبدل گردید که هیچ تفاوتی با عمال امپریالیسم غرب نداشت جز آنکه این امپریالیسم تازه بدوران رسیده، خشن تر، بی تمدن تر و آزمندانانه تر عمل می کرد.

## حزب توده در راستای سیاست شوروی

مشی ضد مارکسیستی و ضد سوسیالیستی جانشینان لنین و استالین که نشان از دگرگونی خصلت طبقاتی آنان داشت، نمی توانست در احزاب کمونیستی و کارگری بازتابی نیابد و یافت. حملات نابجا و بی بندوبار به استالین، «تئوری» همزیستی مسالمت آمیز، گذار مسالمت آمیز که بوضوح انحراف از جهان بینی طبقه کارگر بود، احزاب مارکسیست - لنینست و کمونیست های راستین را به واکنش برانگیخت. اجلاس هیئت های نمایندگی احزاب کمونیستی کارگری در نوامبر 1957 بمناسبت چهلمین سالگرد انقلاب اکتبر طی اعلامیه ای برخی از مواضع رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی و از آنجمله گذار مسالمت آمیز انقلاب را تعدیل کرد، بر روی انترناسیونالیسم پرولتری تأکید گذاشت. اما خروشچف و یاران او تصمیم خود را گرفته بودند و با اینکه امضاء خود را در زیر اعلامیه گذاشتند، عملاً راه انحرافی خود را ادامه دادند و دامنه انحراف را با انحرافات تازه ای وسعت بخشیدند.

اعلامیه جلسه احزاب کمونیستی و کارگری در 1960 که همه امضاء خود را در پای آن گذاشتند کوششی بود برای حفظ وحدت جنبش کمونیستی که ناکام ماند. مبارزه میان مارکسیسم و رویزیونیسم که تا این هنگام در پشت پرده جریان داشت، از آن پس آشکارا و در مقیاس وسیع در گرفت. جنبش کمونیستی جهانی، این نهاد عظیم و پرتوان وحدت خود را گم کرد. اکثریت در پی اتحاد شوروی راه رویزیونیسم را در پیش گرفت و اقلیتی در مواضع طبقه کارگر استوار ماند. در احزابی نیز که براه رویزیونیسم افتادند بخشی زیر بار مشی اتحاد شوروی نرفت. از رویزیونیست ها جدا شد و احزاب مارکسیستی - لنینستی خود را سازمان داد، مبارزه انقلابی خود را پی گرفت و هنوز هم بصورت گروه های کوچک، اینجا و آنجا مبارزه خود را دنبال میکند. احزاب رویزیونیست بتدریج و آشکارا مواضع مارکسیسم را یکی پس از دیگری رها کردند. اتحاد شوروی نیز کارش به فروپاشی کشید، در جمهوری های آن ناسیونالیسم جای مارکسیسم و انترناسیونالیسم را گرفت که مظاهر آن هم اکنون در برابر دید همگان است. اینها است عواقب خیانت آن سفالگان که بر جای استالین تکیه زدند. فقط پرولتاریا که منافع و آرمانهای واحدی دارد قادر است ملت ها را بیکدیگر پیوند دهد و به آنها وحدت استوار و پایدار ببخشد.

حزب توده ایران یکی از آن احزابی بود که کورکورانه بدنال حزب کمونیست اتحاد شوروی براه افتاد و نمی توانست نیفتد. اعضای رهبری آن در اتحاد شوروی میزیستند، زندگی و فعالیت آنها در گروهی دنباله روی از اتحاد شوروی بود. حزب توده ایران به مشی ضد سوسیالیستی و ضد انقلابی رهبران شوروی پیوست و آنرا مشی خود هم در ایران و هم در ارتباط با جنبش کمونیستی قرار داد. جلوه های چنین پیوستگی بتدریج از آغاز دهه شصت میلادی بروز کرد برغم آنکه ارگان های رهبری حزب (هیئت اجراییه و کمیته مرکزی) هنوز در باره آن تصمیمی اتخاذ نکرده بودند. تا اوایل دهه شصت حزب توده هنوز علیه احزاب مارکسیست - لنینست و در رأس آنها حزب کمونیست چین سخنی نمی گفت. اسکندری برای «خود شیرینی»

در نزد مقامات شوروی، خودسرانه در رأس هیئت نمایندگی حزب در کنگره حزب کمونیست رومانی، در شادباش خود به کنگره، به حزب کمونیست چین حمله کرد و از زبان سوسلوف سخن تحسین آمیز «به شما تبریک می گویم» را شنید که از آن سخت بوجد آمد و پایه دبیر اولی خود را ولو بصورت «محلل» گذاشت.

هر چه بود پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی یک هیئت اجرائیه هفت نفری انتخاب کرد که من نیز در ترکیب آن وارد شدم. در یکی از نخستین جلسات این هیئت در مسکو موضوع کار حزبی مطرح شد که چه باید کرد و چگونه باید کار کرد. در این جلسه مسئله انتقال رهبری از مسکو به برلن مطرح گردید. در مسکو امکان هیچگونه فعالیتی نبود، رابطه با ایران غیر محتمل بنظر میرسید، حتی فعالیت در میان جوانان در کشورهای غربی نیز دورنمایی نداشت. برلن، شهری بی در و دروازه، دست رهبری را در فعالیت حزبی باز میگذازد. از اینرو تصمیم بر این گرفته شد که از مقامات شوروی بخواهیم با انتقال رهبری حزب به برلن و تأمین امکانات مادی و مالی برای فعالیت موافقت کنند من خود از موافقین محکم این انتقال بودم. در میان امکانات یکی هم داشتن یک فرستنده رادیویی بود. قرار شد مراتب به اطلاع مقامات شوروی برسد.

در همین اثنا حزب کمونیست اتحاد شوروی از رهبری حزب برای دیداری دعوت کرد و این دیدار در محل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی انجام گرفت که کوئوسینن، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی نیز حضور داشت. او پس از خوش آمد گویی و تبریک به هیئت اجرائیه که مورد اعتماد حزب قرار گرفته است پیشنهاد کرد که رهبری به جمهوری دموکراتیک آلمان منتقل شود چون در آنجا امکان فعالیت هم در میان جوانان ایرانی کشورهای اروپای غربی و هم در ایران بیشتر و آسانتر است. او در واقع همان پیشنهادی را داد که ما به حزب کمونیست شوروی داده بودیم. رادمش توضیح داد که هیئت اجرائیه در بحث خود به همین نتیجه رسیده است. خاطره ام به خطا نمیروود وقتی می گویم که موضوع انتقال به برلن برای نخستین بار در هیئت اجرائیه مطرح شد. طبری و کیانوری در کتابهای خود به این بحث اشاره ای هم ندارند و اینگونه وانمود شده که پیشنهاد از جانب شورویها بوده است. شاید مسئله انتقال با اشاره شوروی ها، توسط یکی از نزدیکان به آنها، در هیئت اجرائیه مطرح شده و سپس توسط کوئوسینن به ما ابلاغ گردیده است.

سر و ته مطالبی که کیانوری در خاطرات خود در صفحات 376 و 377 در این زمینه بیان داشته باهم نمیخواند.

کیانوری بر آنست که:

«مسئله انتقال رهبری حزب... از اواسط سال 1335 (1956) مطرح شد» (یعنی یک سال

پیش از تشکیل پلنوم چهارم - تیر ماه 1336 - ف.) «رهبری حزب با این پیشنهاد موافقت

کرد».



کدام رهبری؟ آیا منظور اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو است؟ مسئله انتقال رهبری به برلن پس از انتخاب هیئت اجراییه در پلنوم چهارم، پیش آمد. او ادامه میدهد؛

«چند روز پس از پایان پلنوم چهارم آقای «کوئوسینن... در دیدار با رهبری نوین حزب، این پیشنهاد را مطرح کرد»

و بلافاصله اضافه می کند:

«در این زمان کنگره هشتم حزب کمونیست چین در جریان بود کوئوسینن از ما خواست (ضمیمه ما به چه کسی یا مقامی دلالت دارد؟ ف.) که هیئت نمایندگی حزب، این پیشنهاد را در پکن با والتر اولبریش دیر کل حزب سوسیالیست متحده جمهوری دموکراتیک آلمان در میان بگذارد»

پلنوم چهارم در تیر ماه 1336 تشکیل شد و «رهبری نوین» را انتخاب کرد. هیئت نمایندگی حزب توده در اکتبر 1956 (1335) در کنگره حزب کمونیست چین شرکت داشت، چگونه ممکن است کوئوسینن در 1957 به رهبری حزب توده توصیه کند که در 1956 در این کنگره با اولبریش برای انتقال به برلن وارد مذاکره شود؟

کیانوری این تناقضات را با عبارت زیر تکمیل می کند:

«چند هفته پس از بازگشت ما از چین، رفقای آلمانی اطلاع دادند که خوب است هیئتی را به برلن بفرستیم که درباره جزئیات مسائل گفتگو کنیم.»

اسکندری و کیانوری از جانب هیئت اجراییه به این مأموریت رفتند. اما «چند هفته پس از بازگشت از چین» مصادف با مهرماه یا آبان ماه 1335 است (اکتبر یا نوامبر 1956). چگونه ممکن است «رفقای آلمانی» ماه ها پیش از تشکیل پلنوم چهارم و انتخاب «رهبری نوین» هیئتی را برای مذاکره درباره انتقال هیئت اجراییه به برلن دعوت کنند؟

بهر حال یک امر مسلم است و آن اینکه مقامات شوروی با اقامت هیئت اجراییه در مسکو موافقت نداشتند و محترمانه عذر او را خواستند. خبر تشکیل پلنوم چهارم، انتخاب رهبری و آغاز فعالیت مجدد حزب توده ایران به یقین به گوش شاه و مقامات دولتی ایران رسیده بود و یا میرسید. صرف حضور رهبری در مسکو ولو آنکه کاری هم انجام نمیداد، از جانب دولت ایران با بدگمانی تلقی میشد و خودبخود عامل محل در استقرار و دوام روابط حسن همجواری میان ایران و اتحاد شوروی بود. من قبلاً گفته ام که شوروی ها تمایلی به فعالیت حزب در ایران نداشتند. رادیوی «بیک ایران» نیز ابزار اعمال همزیستی مسالمت

آمیز بود گر چه در گفتارهای خود گاهی هم انتقادات رقیقی می پراکند، و گاه به حملاتی نیز دست میزد سرانجام نیز به خواست دولت ایران و به بهانه روابط حُسن همجواری تعطیل گردید. انتخاب رادمش به سمتِ مسئولِ ایران و حفظ او در این مقام علی رغم عدم شایستگی او که به اشتباهات سنگینی منتهی شد به این خاطر بود که در ایران کاری صورت نگیرد و همزیستی مسالمت آمیز برهم نخورد.

در پلنوم دهم وضع رادمش بعلت داستان حسین یزدی 5 سخت متزلزل بود. کمتر کسی از اعضای پلنوم با واگذاری مسئولیت ایران و سمتِ دبیرِ اولی به او موافقت داشت. ایرج اسکندری کاندیدای این مقام بود ولی با مداخله شورویها تغییری که صورت گرفت تعطیل هیئت اجرائیه بود و هیئت دبیران با یدک کشیدن صفت «موقت» عهده دار رهبری حزب تا پلنوم بعدی گردید. اسکندری در خاطرات خود در صفحه 117 می گوید که جانشین پاناماریوف به او گفت:

«ما مقتضی میدانیم که شما کاندیدای خود را پس بگیرید و برای این مقام (منظور دبیر اولی است - ف.) کاندیدا نباشید»

ایرج هم طبق معمول تسلیم می شود اما آنجا که باید لاف بزند با تمسخر می گوید؛

«به چرنوف صریحاً گفتم: آقا در کار ما خواهش می کنم مداخله نکنید»!!

در هیئت دبیران موقت، دوباره به پیشنهاد کامبخش، رادمش مسئولیت کار ایران را بر عهده می گیرد و ایرج موافقت خود را با آن ابراز میدارد. عجیب آنکه در پلنوم یازدهم تعطیل هیئت اجرائیه ادامه یافت و هیئت دبیران با حذف صفت «موقت» بر جای ماند و در این هیئت نیز رادمش نه تنها مسئولیت کار ایران را حفظ کرد مقام دبیر اولی را نیز به خود اختصاص داد. مسئولیت کار ایران تا زمانی که رادمش در ارتباط با «دسته گل‌های» تازه ای که به آب داد و از مقام های خود معزول شد در کف بی کفایت او قرار داشت. این اصرار و پافشاری شوروی ها را در حفظ رادمش به سمتِ مسئولِ ایران به چه چیز میتوان تعبیر کرد جز اینکه آنها نمی خواستند در ایران فعالیتت سازمان گیرد؟

باری با موافقت حزب کمونیست اتحاد شوروی و مذاکره با مقامات حزب سوسیالیست متحده، هیئت اجرائیه به آلمان دموکراتیک انتقال یافت. چون مقامات آلمانی تذکر دادند که در برلن نمیتوان امنیت هیئت رهبری حزب توده را حفظ کرد (در آنموقع هنوز دیوار برلن برپا نشده بود) رهبری به لایپزیک منتقل شد و روز اول ژانویه 1958 همه چیز برای کار و فعالیت آماده بود.

از همان آغاز نطفه تضادی در درون هیئت اجرائیه بسته شد. نه تضاد میان «دار و دسته» که چنین «دار و دسته ای» هرگز وجود نداشت و من قبلاً آنرا توضیح داده ام بلکه تضاد مارکسیسم - لنینیسم با رویزیونیسم، تضاد وابستگی به اتحاد شوروی و چشم

و گوش بر حکم و فرمان شوروی داشتن با آزادی در تعیین خط مشی حزب و اجرای آن. این تضاد در آغاز کار هنوز میدان بروز نیافته بود. در هیئت اجرائیه قاسمی و من نه حملات زشت و چرکین سران حزب شوروی را به استالین تأیید می کردیم و نه به مسائل «تئوریک» مطروحه در گزارش علنی خروشچف صحه میگذاریم. این نظر ما را بقیه اعضای هیئت اجرائیه که از مشی شوروی پیروی می کردند کم و بیش میدانستند ولی چنانکه گفتم در آغاز کار رهبری، این تضاد هنوز آنچنان حاد نشده بود که مظاهر آن به چشم آید.

کیانوری بر آنست که؛

«دکتر فروتن در گذشته بیش از دیگران بدرستی نظرات حزب کمونیست شوروی اعتقاد

داشت»

او با قید «در گذشته» زمان را از یک روز تا پنجاه سال در اختیار خواننده میگذارد و با این قید این توهم را برمی انگیزد که فروتن گویا بیش از دیگران به نظریات امثال خروشچف، سوسلوف، برژنف و خائینی از این دست اعتقاد داشته است. او عمداً موضوع را مبهم می گذارد برای آنکه سایه ای از بدگمانی بر روی اعتقادات فروتن بیندازد.

آری من به نظریات حزب کمونیست اتحاد شوروی در دوره ای که این کشور سوسیالیسم را می ساخت، دشمنان را با منطق و استدلال می کوبید و از صحنه بیرون می راند، با سیاست درست و سنجیده (داخلی و خارجی) فاشیسم را از پای درآورد، آری من در این دوره بدرستی نظریات حزب و دولت اتحاد شوروی اعتقاد داشتم ولو آنکه آنها را مبری از اشتباه نمی دانستم. اما راستش اینست که اعتقاد من بیش از دیگران نبود، منتها من به مشی و سیاست، به «نظریات» حزب و دولت شوروی اعتماد و ایمان داشتم و دیگران به شخصیت هائی که در رأس حزب و دولت شوروی قرار داشتند، بهمین جهت هم وقتی شخصیت های دیگری مانند خروشچف، برژنف و گارباچوف جای لنین و استالین را گرفتند بدنبال آنها براه افتادند، صرف نظر از اینکه نظریات و مشی و سیاست آنها چیست. بیاد میاورم که کیانوری و من بر سر این حکم مارکسیستی که در سوسیالیسم وسائل تولید (و بطور مشخص صحبت بر سر ایستگاه های ماشین و تراکتور در جنب تعاونی های کشاورزی بود) از مقوله کالا بیرون می اوفتند و خرید و فروش نمی شوند اتفاق نظر داشتیم. ولی همین که خروشچف تصمیم گرفت «ایستگاه های ماشین و تراکتور» را به تعاونی ها بفروشد، کیانوری بدنبال خروشچف رفت و میخواست با «منطق و استدلال» به من بقبولاند که راه رفتن بسوی سوسیالیسم همین است و جز این نیست. من نظر استالین را پذیرفته بودم نه بخاطر آنکه نظر استالین بود بلکه به این خاطر که در انطباق کامل با مارکسیسم بود، به این خاطر که راه سوسیالیسم راه مالکیت اجتماعی و عمومی بر وسائل تولید است و تصمیم خروشچف این اصل اساسی سوسیالیسم را زیر پا می گذاشت. طبیعی است که من علی رغم «استدلالات» کیانوری اقدام خروشچف را نادرست (و امروز می گویم ضد سوسیالیستی) می دانستم و آنرا نمی پذیرفتم.

از خصوصیات کیانوری اینکه امروز با قوت و پافشاری، حکمی را اثبات می‌کرد و فردا عکس آن حکم را اگر لازم می‌افتاد با همان قوت و پافشاری بشما می‌قبولاند. اینکه من به «نظریات» حزب کمونیست «در گذشته»، در دوره ساختمان سوسیالیسم اعتقاد داشتم موضوعی است که هرکس می‌تواند از نوشته‌های من آنرا دریابد و من این را مایه سربلندی خود میدانم و نه سرشکستگی.

«البته فروتن در گذشته هم خیلی به استالین اعتقاد داشت و جسته‌گریخته از استالین زدائی انتقاد می‌کرد».

«استالین زدائی» در همان موقع برای من بمعنی سوسیالیسم زدائی بود و هنوز هم هست. بدیهی است با «استالین زدائی» که مقدمه زدودن سوسیالیسم بود و امروز دیگر این امر برای همه مانند آفتاب روشن است نمی‌توانستم موافق باشم.

آیا این دو عبارت کیانوری نقض این نظر او نیست که «مسئله فروتن مسئله تئوریک نبود؟» در خلال این نوشته من مطلب را بیشتر خواهم شکافت فعلاً از فرصت استفاده می‌کنم برای رد این اسناد دیگر کیانوری که می‌گوید:

«بنظر من علت جدائی افرادی چون کشاورز و قاسمی و فروتن و غیره بن بست های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت» (ص. 439)

کیانوری گذشته از اینکه قاسمی و فروتن را در کنار همکار پست و فرومایه خود کشاورز می‌گذارد که آنها را خفیف و تحقیر کند، نظری ابراز میدارد که از بیخ و بن نادرست است. جریان پلنوم یازدهم سند محکمی بر بطلان این نظر است. با این حال پیش از پی‌گرفتن کار هیئت اجرائیه به چند نمونه اشاره می‌کنم:

1- در شماره چهارم مجله دنیا (زمستان 1340) مقاله ای از من تحت عنوان «حزب توده ایران و جبهه واحد ملی» درج شده است. در این مقاله حزب توده ایران بمثابه حزب طبقه کارگر وظیفه دار شده که بکوشد طبقات و اقشار ملی و دموکراتیک را در مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم در جبهه واحدی گردآورد و خود با سیاستی صحیح و سنجیده رهبری این جبهه را بدست گیرد. در این مقاله یادآوری شده که حزب توده تمام خصائل لازم برای تحقق چنین جبهه ای را دارا است. معذالک مقاله نه در راستای مشی سیاسی شوروی بود و نه در جهت برخورد آن با حزب کمونیست چین و دولت چین. به این عبارت از مقاله توجه کنید:

«دو کشور چین و هندوستان پس از جنگ دوم جهانی استقلال خود را بدست آوردند. در چین حزب کمونیست در رأس قدرت قرار گرفت و در هند بورژوازی ملی یا بعبارت دوستان جبهه ملی «جنبش اصیل ملی». امروز کدامیک از این دو کشور از استقلال سیاسی

و اقتصادی بیشتری برخوردار است؟ کدامیک «متکی» و «وابسته» به سیاست خارجی است؟ کدامیک از این دو حکومت بیشتر در جهت منافع و مصالح ملی گام برداشته است؟»

از لحاظ سیاست شوروی سه ایراد به این مطلب وارد بود:

نخست اینکه در آن از برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری دفاع شده است، دفاع از این نکته که فقط سوسیالیسم راه نجات خلق ها است در حالی که شوروی در کشورهای وابسته هوادار «راه رشد غیر سرمایه داری» بود، چیزی همانند اقتصاد پس از انقلاب بهمن در ایران، اقتصادی که در آن واحدهای اقتصادی و اقتصاد در مجموع در دست دولت است و دولت هم در اختیار بورژوازی ملی. شوروی که خود آثار سوسیالیسم را از کشور شوروی میزدود چگونه ممکن بود با برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری دمساز گردد؟

دیگر اینکه اتحاد شوروی در این اندیشه بود که هند را تحت نفوذ خود درآورد، در آن سرمایه گذاری کند، اقتصاد آنرا تا آنجا که بتواند در اختیار خود گیرد. مضمون عبارت فوق در راستای این اندیشه نبود.

و بالاخره مقاله در واقع ستایش از رژیم سوسیالیستی چین است که برای خلق استقلال، آزادی و اقتصادی شکوفان به ارمغان آورده است و سیاست شوروی در این زمان سیاست مبارزه با حزب کمونیست چین بود و نه تبلیغ به سود آن. در مقاله وعده کرده بودم که مقایسه هند و چین را طی مقاله دیگری به خوانندگان عرضه دارم.

آنچه که حملات هواداران شوروی را برانگیخت عبارتی بود در پایان مقاله:

«احزاب کمونیست در حین حفظ مناسبات برادرانه از استقلال کامل برخوردارند: هیچ حزبی در امور حزب دیگر مداخله نمی نماید و هر حزبی راه و اشکال مبارزه خود را خود تشخیص میدهد زیرا شرایطی که احزاب مختلف در آن مبارزه می کنند بکلی متفاوت است. اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری در مسکو، در نوامبر 1960 با صراحت این مطلب را ادا می کند: «تمام احزاب مارکسیستی - لنینیستی دارای استقلال و حقوق مساوی می باشند سیاست خود را بر پایه شرایط کنکرت کشورهای خود و با راهنما قرار دادن اصول مارکسیسم - لنینیسم تنظیم می نمایند». «اشتراک سیاست آنها

ناشی از وحدت منافع حیاتی و عمیق طبقه کارگر و زحمتکشان همه کشورها است  
مناسبات حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده ایران نیز بر این پایه استوار است»

بدیهی است این نظریات به مذاق رهبران شوروی خوش نیامد. آنها امضاء خود را در زیر اعلامیه 1960 گذاردند برای آنکه خود را بظاهر هوادار برابری و استقلال احزاب بنمایانند. و در پایان مقاله این عبارت لعنتی که خشم هواداران شوروی را برانگیخت:

«معدالک در عمل گاهی در پاره ای مسائل مشخص مواضع دو حزب می تواند با یکدیگر تطبیق نکنند، حزبی که دولت را در دست دارد و باید روابط دولتی خود را با دولت های دیگر بدرستی تنظیم کند نمی تواند سیاستی در کلیه موارد و در جزئیات با حزبی که در حال بسیج و تجهیز توده های مردم برای نیل به قدرت است تطبیق نماید. مثلاً دولت اتحاد شوروی با پیروی از اصل همزیستی مسالمت آمیز در دنبال ایجاد روابط دوستانه با دولت های غیر سوسیالیستی و منجمله با دولت ایران است. آیا این امر بدان معنی است که حزب توده ایران باید از مبارزه علیه دستگاه حاکمه و شاه در رأس آن و برای سرنگون ساختن آن دست بردارد؟ چنین نتیجه گیری بدون شک نادرست است»

حملاتی از شهرهای باکو و مسکو به این مقاله صورت گرفت که بازتاب چندانی در هیئت دبیران و هیئت اجراییه نداشت.

2 - در شماره بعدی مجله دنیا (بهار 1341 شماره اول) مقاله ای از من است تحت عنوان «در باره دو راه رشد». منظور از دو راه رشد، سرمایه داری و سوسیالیسم است. مقصود من از نوشتن این مقاله نشان دادن برتری راه سوسیالیستی بر راه سرمایه داری است. برای نشان دادن این برتری دو کشور چین و هند را پس از بیش از ده سال پس از استقلال با یکدیگر مقایسه کرده ام. چین و هند دو کشور پهناور و پر جمعیت که تا بعد از جنگ دوم جهانی تحت سلطه استعمار می زیستند (هند بصورت مستعمره و چین نیمه مستعمره). هر دو کشوری عقب مانده بودند که هنگام دستیابی به آزادی و استقلال تقریباً در سطح رشد برابری قرار داشتند. هند در 1947 آزادی خود را بدست آورد و چین در 1949. تفاوت این دو در ماهیت طبقاتی دولت آنها بود: در چین پرولتاریا حکومت می کرد و در هند بورژوازی ملی. آمار پیشرفت های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نشان می داد که چین، طی اندکی بیش از ده سال، رشدی بمراتب سریعتر و دامنه دارتر داشته است. آمارهای مورد استفاده من همه از مطبوعات شوروی و بخصوص از آنسیکلوپدی شوروی گرفته شده بود برای آنکه جای هیچگونه ایرادی باقی نماند.

از لحاظ اصولی این مقاله تبلیغ به سود سوسیالیسم بود که هیچ کمونیستی نمی توانست به مخالفت با آن برخیزد. تبلیغ برتری سوسیالیسم بر سرمایه داری با تکیه بر فاکت ها و آمارهای مسلّم از وظائف تعطیل ناپذیر کمونیست ها است. با این حال این مقاله با اعتراض شدید اعضاء حزب و فرقه در باکو و مسکو مواجه گردید که اگر اشتباه نمی کنم کتباً برای هیئت اجرائیه فرستادند. در محل کار هیئت اجرائیه نیز عناصر وابسته یا هوادار مشی شوروی به اسکندری که دبیر تبلیغات و انتشارات بود شکایت بردند. (مسئولیت مجله دنیا را در این هنگام طبری بر عهده داشت). به من این بار اسکندری واکنش نشان داد و بمن گفت: اینها چیست که شما می نویسید؟ در شگفت ماندم که منظورش چیست. گفت مقاله مجله دنیا را می گویم. پرسیدم اشکال و ایراد در چیست، در کجا است؟ از او پرسیدم: آیا مقاله را خوانده اید؟ پاسخ منفی بود پرسیدم پس انتقاد شما از چه رو است؟ گفت من نمی دانم، اینها می گویند. و منظورش از اینها منتقدین هوادار مشی شوروی بود. مضمون مقاله را برای او توضیح دادم. چیزی نداشت بگوید. ساکت شد.

3- در شماره بعدی مجله دنیا برای اینکه اشکالی پیش نیاید مقاله ای از یک مجله شوروی ترجمه کردم تحت عنوان «سوسیالیسم افریقائی» تا آنجا که به خاطر دارم این مقاله به انتقاد از انواع «سوسیالیسم» هائی پرداخته بود که کشورهای افریقا خود را با آن میاراستند: سوسیالیسم دموکراتیک در سنگال، سوسیالیسم کثوپراتیو در مصر، سوسیالیسم اسلامی، سوسیالیسم... نویسنده مقاله این سوسیالیسم ها را از آن خرده بورژوازی دانسته و بر سوسیالیسم علمی، سوسیالیسم مارکس تأکید کرده بود. محتوای مقاله کاملاً در راستای مارکسیسم بود و بقول معروف «مولای درزش نمی رفت». این مقاله که من فقط آنرا به فارسی برگردانده بودم این بار جنجالی برانگیخت که حتی کار به بحث در هیئت اجرائیه کشید. از همه سو مورد حمله قرار گرفتیم در حالی که اگر کسی گناهی مرتکب شده بود (که نشده بود) نویسنده شوروی بود. وقتی یادآوری کردم که این مقاله از من نیست از خود شوروی ها است جودت این جواب احمقانه را بمن داد: این مقاله چند ماه پیش نوشته شده و شوروی ها دیگر چنین نظری ندارند. او نمی فهمید که رویونیست های شوروی «دودوزه» بازی می کنند، از یکسو انتشارات مارکسیستی دارند برای آنکه نقاب مارکسیسم از چهره زشت و نفرت انگیز شان نیفتد، از سوی دیگر اندیشه و عمل آنها ضد مارکسیستی است. مقاله «سوسیالیسم افریقائی» چهره نقابدار رویونیسم را نشان می داد که من از آن استفاده کرده بودم.

4- طبری مسئول مجله دنیا برای شماره آینده از من خواست که مقالات سیاسی را کنار بگذارم و به نوشتن مقالات علمی بپردازم. «امثال امر کردم»، مقاله ای تحت عنوان «ژنتیک مدرن» نوشتم. در این مقاله سخن بر سر آن بود که دانشمندان کروموزوم و ژن و تغییرات آنها را مستقل از محیط می دانند. دانشمندان دیگری برعکس تأثیر محیط را تا درجه عامل تعیین کننده بالا میبرند و فعل و انفعالات درون یاخته را بدست فراموشی می سپارند. در حالی که تغییرات ژنها و کروموزوم ها بر اثر کنش و واکنش عوامل بیرونی و درونی است. متأسفانه مقاله در اختیارم نیست تا مضمون آنرا دقیقتر بازگو کنم این مقاله هر

چه بود به کاسه کوزه کسی برنمیخورد با اینکه هنوز نظریات بی اساس لیسنکو و لپه شینسکایا در بخشی از محافل زیست شناسی شوروی حاکم بود.

آتش خشم این بار نه دامن نویسنده مقاله که دامان هیئت اجرائیه را گرفت، پرخاش به رهبری که چرا صفحاتی از مجله دنیا را در اختیار فروتن قرار می دهد. از آن پس نوشتن مقاله در مجله دنیا برای من ممنوع شد. مقاله فوق آخرین مقاله ای است که به قلم من در مجله دنیا انتشار یافته است.

مقالات من در مجله دنیا گر چه گاهی از راه صحیح منحرف شده ولی در مجموع با نظریات تئوریک حزب شوروی نمی خواند. حتی در آنجا که سخن از همزیستی مسالمت آمیز بمیان آمده، به آن از دیدگاه مارکسیستی نگریسته ام که درست در نقطه مقابل همزیستی مسالمت آمیز خروشچف و یاران وی است.

اینها همه حاکی از آنست که برخلاف نظر کیانوری مسئله فروتن، مسئله تئوریک است، مسئله مارکسیسم - لنینیسم است، مسئله جهان بینی پرولتاریا است و این هنوز تمام نیست.

### مشى سیاسى حزب توده

در پیش گفتم که تضاد میان مارکسیسم و رویونیسم در درون هیئت اجرائیه هنوز حاد نبود و در نتیجه در عمق میماند و به سطح نمیآمد. دلیل آنهم اینست که هیئت اجرائیه گرچه در اکثریت خود (پنج نفر) بدنال خروشچف و یارانش روان بود ولی هنوز علناً موضع گیری مشخصی نداشت. این وضع، البته، نمی توانست دوام یابد. فعالیت تبلیغاتی، تعلیماتی، و از همه مهمتر سیاسی ایجاب می کرد که حزب بالاخره از لاک خود بیرون آید و موضع خود را در قبال مارکسیسم یا رویونیسم مشخص کند. نخستین تغییر در جهت مدارا و مماشات با رژیم شاه در قطعنامه پلنوم نهم نمایان است. برنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت (حزب توده ایران و فرقه دموکراتیک آذربایجان) تسجیل می کند:

«آنچه که اکنون در برابر خلق های ایران قرار دارد عبارت از برانداختن نفوذ امپریالیسم و عمال آن، تأمین استقلال سیاسی و اقتصادی کشور، ریشه کن کردن رژیم ارباب رعیتی است که با سرنگون شدن حکومت ارتجاعی کنونی که شاه مظهر آن است و تمرکز کلیه قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت خلق بصورت ایجاد جمهوری دموکراتیک ایران، تحقق خواهد یافت»



قطعهنامهٔ پلنوم نهم (شهریور 1340) مشی سیاسی حزب را به شکل زیر فرموله می کند که نسبت به برنامه یک گام به پس است:

«حزب ما باید مستمراً در راه استقرار آزادی های سیاسی مصرح در قانون اساسی ایران و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بکوشد. نخستین قدم در این راه و شرط ضروری آن، مبارزه برای برچیدن سازمان امنیت، خاتمه دادن به رژیم ترور و آزادی زندانیان سیاسی است»

(«اسناد و دیدگاه ها»، ص. 435)

در واقع تمام هم حزب مصروف مبارزه با ساواک، مبارزه به خاطر آزادی زندانیان سیاسی و خاتمه دادن به رژیم ترور می شود. شاید به من بگویند مشی مصوب پلنوم نهم مشی تاکتیکی است و بنابر این نمی توان آنرا انحراف از برنامهٔ حزب شمرد. اما در این قطعهنامه یکی دو نکته قابل توجه است: نخست اینکه مبارزه بخاطر آزادیهای دموکراتیک را از مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم پشتیبان آن نمی توان تفکیک کرد. این رژیم دست نشاندهٔ امپریالیسم است که مردم ما را از آزادی های دموکراتیک محروم ساخته و بنابر این مبارزه بخاطر آزادیهای دموکراتیک ناگزیر با رژیم شاه برخورد می کند. اما در قطعهنامه نه از امپریالیسم سخنی در میان است و نه به رژیم شاه اشاره ای دارد. سپس اینکه مبارزه بخاطر آزادی های دموکراتیک در چارچوب مبارزه با ساواک، آزادی زندانیان سیاسی و خاتمه دادن به رژیم ترور محصور گردیده است که خود نشانه از سازش و مدارا با رژیم شاه است و بالاخره با قید «قانون اساسی»، که هیچ مصلحتی آنرا ایجاب نمی کرد. مگر کوشش در راه استقرار آزادیهای دموکراتیک مشکلی بوجود میآورد که قید «قانون اساسی» را ضروری می ساخت؟ قید «قانون اساسی» این عیب را دارد که حفظ و نگاهداری سلطنت را تداعی معانی می کند. این قطعهنامه در آنزمان مخالفت چندانی برنیا نگیخت، ولی تحولات بعدی نشان می دهد که این قطعهنامه گام اول در راه اپورتونیزم آشکار، در راه مماشات و سازش با رژیم شاه بود که گام های دیگری را بدنبال آورد.

از گزارش رادمش به پلنوم یازدهم (دی ماه 1343) دربارهٔ وضع سیاسی ایران آنقدر ضعف و زبونی می تراوید که پلنوم آنرا بدور افکند. هنگامی که این گزارش مطرح شد من هنوز در جلسهٔ پلنوم حضور داشتم چون کمیتهٔ مرکزی پیشنهاد اخراج مرا (و قاسمی را) رد کرده بود.

قطعهنامهٔ پلنوم دوازدهم (خرداد 1347) توضیح می دهد که «رهبری در فاصلهٔ میان دو پلنوم برای «تدقیق استنباط خود از واقعیت امروزی ایران و تغییراتی که در آن روی داده و می دهد» کوشیده است. بحث های پلنوم نیز کوشش دیگری در تدقیق این استنباط است. در نتیجه پلنوم به رهبری آینده توصیه می کند بر پایه گزارش عمومی و با توجه به بحث های پلنوم،

سندی تحت عنوان «تحلیلی از وضع کشور و وظائف مبرم حزب توده ایران در پیکار به خاطر استقلال ملی و دموکراتیک» تنظیم کند» (استقلال دموکراتیک چگونه استقلالی است؟)

در پلنوم سیزدهم (آذر 1348) گزارشی در مورد ایران نیست و بحثی هم در این زمینه بمیان نیامده است.

پلنوم چهاردهم (دی 1349) گزارش سیاسی اسکندری را مورد انتقاد شدید قرار داد و بازهم به هیئت اجرائیه آینده توصیه کرد آنرا اصلاح کند.

سالها می‌بند و می‌روند بدون آنکه رهبری حزب مشی سیاسی مشخصی در مورد رژیم کودتا داشته باشد. نیازی هم به چنین مشی سیاسی نبود چون اصل همزیستی مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز که حزب آنرا بمثابه مشی خود برگزیده بود همراه با قطعنامه مصوب پلنوم نهم برای تأیید اقدامات شاه که گلایه‌ها و شکوه‌هایی نیز در برداشت وافی به مقصود بنظر میرسید.

«تدقیق استنباطات» و اصلاحات مداوم در گزارش سیاسی ایران، اصلاحاتی که سالها بطول انجامید سرانجام در پلنوم پانزدهم (تیر ماه 1354) ثمره خود را بیار آورد و بصورت برنامه تازه حزب از تصویب پلنوم گذشت. آیا تحولاتی آنچنان عمیق و بنیادی در وضع ایران پدید آمده بود که تدوین برنامه تازه ای را ایجاب می کرد؟ راست است که اصلاحات ارضی امپریالیسم امریکا، در زمان تشکیل پلنوم، مناسبات ارباب رعیتی و حاکمیت فئودالها را از روستا برانداخته بود و این تحول عمیق و بنیادی بشمار می‌آمد، آنچنان تحولی که خصلت و مرحله انقلاب را نیز دستخوش تغییر میساخت. انقلاب دموکراتیک هدفش برانداختن فئودالیسم است، برانداختن سلطه و حکومت فئودالها است. انقلاب دموکراتیک قدرت سیاسی را از کف فئودالها بیرون می کشد و آنرا به بورژوازی (مانند انقلابات سده گذشته در اروپا و بورژوازی وابسته به امپریالیسم در ایران پس از اصلاحات ارضی) می سپارد. انقلاب دموکراتیک آنگونه که بسیاری می پندارند - و رهبری حزب توده در زمره آنان - بخاطر استقرار آزادیهای دموکراتیک یا محو بقایای مناسبات فئودالی نیست. صحبت بر سر طبقه حاکم است که آماج انقلاب است.

امپریالیسم امریکا در کار برچیدن بساط فئودالیسم در ایران به هدف خود که جلوگیری از اتحاد بخاطر انقلاب سوسیالیستی است نائل آمده بود. ولی برنامه حزب توده ایران این تحول بنیادی را انعکاس نمیداد و کماکان مانند گذشته انقلاب ایران را ملی و دموکراتیک می شمرد. شاید گناهی هم بر حزب توده نمی توان گرفت. در آنزمان علی رغم گام‌هایی که در آموزش مارکسیسم به پیش برداشته شده بود، هنوز پای کمونیست‌ها - چه رسد به رویونیست‌ها - در انطباق دادن این آموزش بر شرایط مشخص می لنگید. من خود نیز در زمره آنان بودم با آنکه زودتر از دیگران به اشتباه خود پی بردم.

اگر از این تحول بنیادی بگذریم، که در برنامه حزب توده بحساب نیامده است، چه چیز رژیم شاه را در زمان پلنوم پانزدهم (1354) از سالهای دهه سی ام خورشیدی متمایز میساخت که تدوین برنامه جدیدی را ایجاب می کرد؟ البته فشار و اختناق

افزایش یافته بود، امپریالیسم سلطه خود را توسعه بخشیده و محکم گردانیده بود ولی ایران کماکان یک کشور وابسته به شمار می‌آمد و برای رهایی از کابوس رژیم شاه و وابستگی میبایست حکومت شاه را سرنگون ساخت. تمام تدابیر و اقدامات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مندرج در برنامه تنها هنگامی تحقق می‌یافتند که قدرت سیاسی از دست شاه و امپریالیسم بدست نیروهای ملی و دموکراتیک می‌افتاد. پایه و اساس، سرنگونی رژیم شاه بود و از این لحاظ هیچ تفاوتی میان برنامه مصوب پلنوم هفتم و برنامه پلنوم پانزدهم نیست. برنامه پلنوم پانزدهم می‌گوید:

«این انقلاب در مرحله کنونی تاریخی رشد جامعه ما، یک انقلاب ملی و دموکراتیک است که محتوای آن عبارت است از: کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و اقتصادی کشور، تأمین استقلال کامل اقتصادی و سیاسی ایران، برچیدن بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری و اتخاذ سمت گیری سوسیالیستی، و دموکراتیک کردن حیات ساسی و فرهنگی کشور.» شرط ضرور و تحوّل انقلابی ایران در مرحله کنونی واژگون ساختن رژیم فرتوت سلطنتی، شکستن دستگاه دولتی ارتجاعی، پایان دادن به قدرت حاکمیت سرمایه داران بزرگ و زمین داران بزرگ و انتقال قدرت حاکمه از دست این طبقات بدست طبقات و قشرهای ملی و دموکراتیک... یعنی استقرار جمهوری ملی و دموکراتیک است»

حال این وظیفه اصلی انقلاب را که همه وظایف دیگر وابسته به آن است با برنامه پلنوم هفتم مقایسه کنید، اگر از شیوه بیان بگذریم، هیچ تغییری در برنامه نوین روی نداده است.

پس علت تدوین برنامه جدید در چیست، در کجا است؟ چه شد که حزب توده ایران که نه تنها طی پانزده سال سرنگونی رژیم شاه را در بوته فراموشی انداخت بلکه تدابیر امپریالیسم امریکا را بخاطر پیشگیری از انقلاب و تأمین و گسترش همه جانبه استیلای خود بر ایران به حساب اقدامات شاه گذاشت و با انواع ترفندها مانند «بطور عینی مثبت»، «عقب نشینی شاه در برابر مبارزات مردم» بر آنها مهر تأیید زد، اکنون بیکبار بیاد سرنگونی رژیم شاه و بیرون راندن امپریالیسم افتاده است؟

در واقع این مشی اتحاد شوروی بود که دستخوش تغییر می‌گردید. تغییر مشی اتحاد شوروی در قبال ایران از دو منبع برمیخاست: نخست اینکه اختلاف بر سر برخی مسائل سیاسی و اقتصادی مانند خیزش مسلحانه در بلوچستان که دولت ایران آنرا به تحریک اتحاد شوروی میدانست و نیز بر سر بهای گاز صادراتی ایران، روابط دو دولت را به سردی و تیره گی سوق میداد و دیگر اینکه از همان اوان کم کم زوال رژیم شاه بر اثر وضع انفجاری در ایران کم و بیش احساس میشد. میبایست

تدابیری اتخاذ کرد تا در صورت سقوط رژیم جای پای محکمی برای خود بوجود آورد و در صورت امکان ایران را در حلقه کشورهای تحت نفوذ خود در آورد، نظیر سیاستی که در افغانستان اعمال گردید (!)

در اعلامیه ای که «سازمان مارکسیستی - لنینیستی» توفان در همان اوان (شهریور 1353) بمناسبت تغییر ناگهانی سیاست حزب توده انتشار داد چنین می خوانیم:

«دارودسته کمیته مرکزی به مشی و سیاستی که از واقعیات کشور ما، از ماهیت شاه و رژیم او منشاء می گیرد معتقد نیست، سیاست آنها بر محور سیاست سوسیال امپریالیسم شوروی می گردد. سخن و مضمون گفتارها و مقالات آنها معتدل و ملایم یا تند و «انقلابی» است بر حسب آنکه شاه با زمامداران کرملین بر سر لطف باشد، آنها را در غارت منابع طبیعی میهن ما شرکت دهد و برای نفوذ آنها جای پائی بگشاید یا بالعکس با آنها بر سر این یا آن مسئله اختلاف پیدا کند و به کشمکش و منازعه برخیزد»

«... هر بار که مناسبات شاه و شوروی به انعقاد قراردادی می انجامید که نفوذ شوروی را در ایران تثبیت می کرد و توسعه می داد، آنها از شادی در پوست نمی گنجیدند، پایکوبان از «صنعتی شدن» کشور سخن میراندند، درباره آهنگ سریع رشد صنایع و اقتصاد ایران داد سخن میدادند، از شاه و دولت ایران می طلبیدند که سیاست نزدیکی به شوروی را با سرعت و دامنه بیشتری دنبال کنند. پی گیری آنها در این امر از اینجا ناشی میشود که آنها نفوذ و استیلای شوروی را وثیقه آزادی و استقلال ایران میدانند، راه رسیدن به سوسیالیسم می شمروند. هنگامی که از سیاست «مستقل» ایران سخن میراندند، مفهوم آن چیزی جز تبعیت کورکورانه و بیچون و چرا از شوروی نیست...»

در شرایطی که روابط ایران و شوروی به سردی گرائیده

«کمیته مرکزی به اشاره مقامات شوروی وارد میدان میشود و شعارهای انقلابی سر می دهد. سیاست اساسی و رفورمیستی آنها بخاطر وادار ساختن شاه به «عقب نشینی» در کلیه سیاست های داخلی و خارجی بیکار جای خود را به شعار سرنگون ساختن رژیم شاه وامیگذارد. همان کسانی که در «برنامه» خود قرارداد خائنه 9 مرداد 52 شاه را با

کنسرسیوم «موقفیت تازه مردم ایران در مبارزه با کنسرسیوم» خواندند، اکنون امضاء این قرارداد را خیانت اعلام میدارند. همان کسانی که تا دیروز از چریکهای «ماجراجو» فاصله می گرفتند، امروز اسناد آنها را از رادیو «پیک ایران» پخش می کنند و خود آنها را در اپوزیسیون علیه رژیم شاه متحد خود می شمارند... شاه اگر با شوروی سرسازگاری داشته باشد و به آن روی خوش نشان دهد از حسن نظر آنها برخوردار است و آنروز که با اتحاد شوروی در او فتد سزاوار نیست که سرنگون گردد.»

در واقع این چرخشی بود در سیاست شوروی در قبال ایران که بطور غیر مستقیم با همزیستی مسالمت آمیز و گذار مسالمت آمیز وداع می کرد و این وداع با همزیستی را به نیابت بر عهده حزب توده ایران، این بار به دبیر اولی کیانوری می گذاشت. کیانوری بدون شک کاراترین فردی بود که میتوانست این مأموریت را به سرانجام برساند. و اما علت چرخش سیاست شوروی چه بود؟ علت را باید در اوضاع ایران جستجو کرد.

کودتای 28 مرداد که به شکست و فروپاشی حزب توده منجر شد، دستگیری، محاکمه و اعدام گروه گروه از اعضای حزب توده و بویژه افسران شریف، بزرگوار و میهن پرست که با شرح و تفصیلات و تصاویر چوبه های اعدام در روزنامه های ایران و از آنجمله اطلاعات و کیهان انتشار یافت، امضاء قرارداد با کنسرسیوم که نفت ایران را دوباره در اختیار انحصارهای امپریالیستی نهاد، بازگشت محمد رضا پهلوی، این عنصر منفور که مردم او را از کشور بیرون انداخته بودند، با دست امپریالیسم امریکا و انگلیس، آری این تحولات پی در پی تا مدتی همه را در بهت و حیرت فرو برد. اما وضع انفعالی دیری نپائید، مبارزه ولو بطور محدود ادامه یافت. البته در شرایط فقدان یک حزب سیاسی نیرومند و متکی به توده ها، این مبارزات یا پراکنده و گذرا بود و یا به کجراهه میرفت.

در این میان قیام 15 خرداد 1342 طلیعه یک نهضت توده ای بر ضد رژیم و امپریالیسم امریکا بود، نهضتی که «اصلاحات شاه» نتوانسته بود آنرا از راه بدر برد. این قیام که سخنرانی خمینی در قم آنرا برانگیخت ده ها هزار نفر را در تهران و دیگر شهرهای بزرگ دربرگرفت و یک هفته تمام ادامه یافت، ولی ارتش بیرحمانه و وحشیانه آنرا در خاک و خون غلطانید. قیام 15 خرداد نشانه نارضایتی شدید توده های مردم از دستگاه حکومتی بود، آنچنان عدم رضایتی که مردم را خودرو به شورش و عصیان واداشت، آنچنان عدم رضایتی که مردم برای ابراز خشم و نفرت خود نسبت به شاه و امپریالیسم امریکا، بی سلاح در برابر ارتش سراپا مسلح ایستادند و جان خود را فدا کردند. پانزده سال لازم بود برای آنکه قیامی با وسعت و دامنه ای گسترده تر و مداومت طولانی تر بوقوع پیوندد و این بار رژیم شاه را به مغاک نیستی بفرستد، شر امپریالیسم را از ایران برکند و استقلال را برای مردم هدیه آورد. ورود بخشی از روحانیت شیعه به زعامت خمینی در صحنه سیاست پدیده تازه ای بود که در این اوان ظهور کرد. اگر اشتباه نمی کنم این نخستین بار است که روحانیت به مثابه یک گروه متشکل، با اهداف و

ایدئولوژی خاص در کنار مردم به مبارزه می پرداخت و این مبارزه همانقدر سیاسی بود که مذهبی. این بخش از روحانیت بدنبال قیام 15 خرداد مبارزه را بر ضد شاه و امپریالیسم آغاز کرد و ادامه داد. رژیم شاه نیز آنها را مانند دیگر مبارزان دستگیر می کرد و به زندان می انداخت. ورود این بخش از روحانیت در مبارزه بر ضد شاه و امپریالیسم امریکا، با توجه به اینکه مردم به پیشوایان مذهبی خود احترام می گذاشتند، با توجه به اینکه آنها در تبلیغات خود از اسلام و تبلیغات مذهبی بهره برداری می کردند، به مبارزه توده ها نیروی بیشتری می بخشید. ورود روحانیت را به صحنه سیاست هیچکس حدس نمی زد، این عامل تازه ای بود که می بایست آنرا دید و در محاسبه وارد کرد. من بر اساس پاره ای اطلاعات که بگوش میرسید بر این باورم که در عراق عناصر وابسته به حزب توده و اتحاد شوروی با خمینی پیوندی برقرار کرده بودند. حتی شنیدم یکی از آنها در دم سلاطین ایران کتابی تألیف کرده و همه آنها را با یک چوب رانده است. نامه حزب توده به خمینی هنگام اقامتش در پاریس ابتدا به ساکن نبود مسبوق به سابقه بود.

قیام 15 خرداد شکست خورد ولی مبارزه پایان نیافت. دهه چهل خورشیدی شاهد روئیدن نهال های مبارزه بویژه در میان جوانان بود که از حزب توده ایران (در دوره نخست حیات آن) الهام می گرفتند و با آنکه از دانش مارکسیسم بهره چندانی نداشتند، در پی آن بودند که فعالیت خود را بر اساس اصول و احکام مارکسیسم سازمان دهند. آنها در آغاز بدرستی تصمیم گرفتند حزب طبقه کارگر را احیاء کنند، گامهایی هم در این راه برداشتند، اما چون فن مبارزه مخفی را نمی شناختند، خطر دستگیری و لو رفتن مدام آنها را تهدید میکرد. لازم بود حوصله و شکیبایی به خرج داد. کار را از مراحل بدوی آغاز کرد، رفته رفته شیوه های مبارزه مخفی را آموخت، بکار بست و بسط داد. این یگانه راه صحیح بود از اینجهت که مبارزه تحت رهبری حزب انجام میگرفت، حزبی که اوضاع را همه جانبه می سنجید، تصمیمات سنجیده میگرفت و مرحله اجرا درمیآورد. اما جوانان پرشور را شکیبایی نبود، آنها میخواستند به مبارزه شتاب بخشند و سریع نتیجه بگیرند. اینست که از راه صحیح احیاء حزب منحرف شدند و نبرد مسلح را در شکل چریکی شهری آن برگزیدند که طبیعی است راه بجائی نمی برد جز آنکه جوانان برومند و از خود گذشته را از پای درمیآورد و از صفوف مبارزان می ربود.

بدین ترتیب بخشی از جنبش کمونیستی ایران به کجراه افتاد و نبرد چریکی شهری جایگزین تشکیل حزب شد، حزبی که میبایست مبارزه را در تمام اشکال آن سازمان دهد و رهبری کند. بر من مسلم است که اتحاد شوروی یکی از بانیان و مشوقین نبرد چریکی بود. «سازمان انقلابی حزب توده ایران» که او نیز در آغاز وظیفه احیاء حزب طبقه کارگر را در برابر خود قرار داده بود، تغییر جهت داد و به «سازمان سه قاره» (تری کونتی ناتال) که شکل نبرد چریکی را موعظه میکرد پیوست که از آن بعدها حزب بیرون خواهد آمد. این تغییر جهت به تحریک عناصر وابسته به حزب توده ایران و اتحاد شوروی انجام شد که نمیخواستند حزبی انقلابی و مارکسیستی در برابر آنها قد علم کند. «سازمان آزادیبخش فلسطین» (ساف) نیز براه جنگ چریکی رفت که تروریسم از آن سر درآورد. با کمال تأسف باید گفت که این سازمان زهر اندیشه های خود را در کام یک سلسله از سازمان های دیگر و حتی یک دو نسل از جوانان چکانید و آنها را براه غلط کشانید. در ایران دو سازمان چریک

های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق و عناصری از روحانیت حاکم بر ایران در مکت ساف آموزش دیدند و پرورش یافتند. کار هر دو سازمان به بن بست ناهنجاری رسید و این هر دو با اتحاد شوروی ارتباط داشتند و از وی یاری می گرفتند.

قیام 15 خرداد و به دنبال آن شدت گرفتن مبارزه بر ضد رژیم، پیدایش گروه های مسلح چریکی که رژیم شاه و امپریالیسم امریکا را آماج حمله خود قرار داده بودند، ظهور بخشی از روحانیت در صحنه سیاسی که با فولکور مذهبی می توانست توده مردم را به شورش و عصیان بکشاند، اینها همه آوای خطری برای امپریالیسم امریکا بشمار میامد که ناگزیر می بایستی در برابر آن واکنشی نشان می داد. از زمان پلنوم پانزدهم ایران در واقع آتشی زیر خاکستر، آتش فشانی در شرف انفجار بود. همه چیز از قیام بزرگ مردم و سرنگونی رژیم سلطنتی حکایت داشت. این بود که بتدریج در برخی محافل امریکا نغمه هائی در نقض حقوق بشر در ایران، در مخالفت با شاه که همه تیرها بسوی او نشانه می رفت، بگوش می رسید و با حاد شدن مبارزه توده ای در ایران قوت بیشتری می گرفت. روشن است که این محافل حاکمه امریکا نگران نقض حقوق بشر در ایران نبودند. آنها خود که با کودتای 28 مرداد و قدرت بخشیدن به شاه، با ایجاد ساواک و بیدادگریهای آن پایه نقض حقوق بشر را در ایران گذاشتند، چگونه میتوانستند برای مردم ایران، بخاطر نقض حقوق انسانی آنها دل بسوزانند. هدف آنها این بود که خود را غمخوار ایران بنمایانند و سمپاتی مردم را جلب کنند و هدف آنها باز هم این بود که از طریق سازش و مصالحه با نیروهای ضد رژیم، منافع و مطامع خود را در ایران حفظ کنند. آنها به این اهداف نائل نیامدند و نیامدند ولی قدر مسلم اینکه موقعیت شاه را روز بروز بیشتر متزلزل کردند.

این تحولات عمیق که برافکندن رژیم شاه را نوید میداد، از دیدگاه مقامات شوروی پنهان نماند. آنها وقتی آفتاب رژیم سلطنتی را بر لب بام دیدند، آنگاه تمام چاپلوسی ها و تملق های برخاسته از اصل همزیستی مسالمت آمیز را از یاد بردند و به حزب توده در تغییر مشی سیاسی، در کار سرنگونی رژیم چراغ سبز نشان دادند.

حزب توده نیروئی نداشت تا بتواند نقش ولو درجه دوّم در حوادث بازی کند. اینست که تصمیم گرفت خود را در جمع نیروهای دیگر جا بزند و با توسل به هزار و یک ترفند آنها را یا بزیر نفوذ خود بکشد (چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق) و یا با تدلیس و مداهنه، با برآوردن خواستهای صواب و ناصواب خود را در خدمت آنها بگذارد (خمینی و روحانیت وابسته به وی) و بدین ترتیب جایی برای خود باز کند و سیاست شوروی را از پیش ببرد. در میان رهبران آنزمان حزب توده تلاش برای انجام این وظیفه فقط از کیانوری بر می آمد.

مشاجره میان اسکندری از یکسو و دیگر اعضای رهبری حزب که اکنون دیگر کیانوری در رأس آنها قرار دارد از سوی دیگر بر سر شعار سرنگونی رژیم سلطنتی، در واقع تضاد میان مشی پانزده سال گذشته حزب و مشی جدید آن بود. اسکندری موقعیت جدید را درک نمی کرد، ارزیابی درستی از وضع ایران نداشت، چرخش سیاست اتحاد شوروی را نمی دید. او هنوز هم به شعار «پایان دادن به رژیم سلطنتی استبدادی» و «دفاع از آزادی های مندرج در قانون اساسی» وفادار بود. شگفت اینکه

شعار استراتژییک خود را برابر با سرنگونی رژیم می پنداشت حال آنکه «پایان دادن رژیم سلطنتی استبدادی» در واقع حفظ سلطنت در شکل دموکراتیک آن است. او هنوز هم از یادآوری قانون اساسی دست برنمیداشت در حالی که دفاع از آزادی های دموکراتیک مستلزم قید «قانون اساسی» نبود و نیست. البته دفاع از آزادی های دموکراتیک وظیفه حزب توده بشمار میامد منتهی وظیفه ای فرعی. فعالیت حزب در اساس خود می بایست در حول شعار سرنگون ساختن رژیم شاه که محیط اجتماعی آماده پذیرفتن آن بود، دور میزد.

اسکندری بدرستی بر آن بود که حزب به مذهب مردم احترام می گذارد و از خمینی نیز باید پشتیبانی کند، ولی حکومت «توکراسی» را نباید بپذیرد. اشکال قضیه از یکسو در این بود که حکومت «توکراسی» و خمینی را نمی شد از یکدیگر تفکیک کرد. امکان نداشت از خمینی پشتیبانی کرد و حکومت مذهبی را نپذیرفت. و از سوی دیگر حزب توده را با این استدلال کاری نبود. او میدید که برانگیزنده خرداد خونین و ادامه دهنده آن، با جامعه مذهب، توده ها را به قیام و مداومت آن برخواد انگیخت و انقلاب را با رهبری خود پایان خواهد برد. از هیچ یک از نیروهای دیگر چنین نقشی برنمیامد. حزب توده ایران برای نیل به هدف اصلی خود یعنی برقراری حکومت ملی و دموکراتیک و بردن این حکومت به زیر نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی ناگزیر از تبعیت از خمینی، از پذیرفتن حکومت مذهبی بود. رهبران حزب توده چنین می پنداشتند - و من در ایران از آن اطلاع یافتم - که حکومت خمینی بیش از شش ماه نخواهد پائید و بعد نوبت به خود آنها خواهد رسید. اینکه حزب ذهن خود را بجای واقعیت گرفت و به هدف خود دست نیافت مسئله دیگری است. او چنین هدفی را بدون شک، در انطباق با مشی بین المللی مندرج در اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیستی و کارگری 1960 که بارها و بارها و فاداری خود را به آن ابراز داشته بود، در برابر خود نهاده بود.

در تزهائی که به مناسبت 25 سالگی تأسیس حزب توده ایران از طرف بوروی حزب تنظیم شده چنین می خوانیم:

«مردم ایران پیوسته خواستار بهبود روابط با کشورهای سوسیالیستی بوده اند و چنین بهبودی را هم از جهت سیاسی و هم جهت اقتصادی می طلبیدند»....

«حزب بر آنست که باید بهبود نسبی روابط با کشورهای سوسیالیستی که سرانجام به تنگ تر شدن پایگاه امپریالیسم و ارتجاع در کشور منجر خواهد شد مورد حمایت کلیه نیروهای مترقی قرار گیرد و در راه بسط بیشتر و تعمیق آن کوشش شود.»

البته خمینی آگاه تر از آن بود که بساط سلطه امپریالیسم امریکا را از ایران برچیند و بساط نفوذ امپریالیسم شرق را پهن کند.



رهبری حزب توده نه تنها پس از پانزده سال به فکر سرنگونی رژیم افتاد بلکه در چگونگی این امر نیز «انقلاب» کرد. در برنامه حزب مصوب پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت (حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان) که هدف استراتژیک «سرنگون کردن حکومت ارتجاعی کنونی که شاه مظهر آن است» اعلام شده سخنی هم نیست از اینکه این حکومت ضد مردمی را از چه طریقی باید سرنگون ساخت. دیری نگذشت که رهبری حزب اصول و احکام ضد مارکسیستی مندرج در اسناد کنگره 20 (و 22) را از آن خود کرد. و این کار را نیز از افتخارات خود بشمار آورد. یکی از اصول کنگره 20، چنانکه آمد، گذار مسالمت انقلاب پرولتری از طریق انتخابات آزاد و تحصیل اکثریت در پارلمان است. البته در مسالمت آمیز بودن این راه تردیدی نمی توان داشت، ولی قدر مسلم اینکه هیچ انقلابی، تا چه رسد به انقلاب سوسیالیستی، از این راه به ثمر نخواهد رسید. هدف گزارش خروشچف هم درست همین است که با این حکم انقلاب سوسیالیستی را به موزه تاریخ بسپرد. حزب شوروی که خود سوسیالیسم را بدور می انداخت نمی توانست منادی انقلاب سوسیالیستی باشد. انقلاب مسالمت آمیز آموزش ضد مارکسیستی است که نه از لحاظ تئوری می توان آنرا اثبات کرد و نه در عمل نمونه روشنی از آن ارائه داد. حزب توده ایران این تئوری ضد مارکسیستی را پذیرفت و برای توجیه آن «مائویست ها» و در واقع مارکسیست - لنینیست ها را مورد حمله قرار داد.

همین حزب توده که زمانی انقلاب قهر آمیز را در انطباق با مارکسیسم - لنینیسم نمی دانست و پرخاشجویانه می نوشت:

«اینها (مارکسیست - لنینیست ها) می خواهند با توسل به شعار «انقلاب قهر آمیز» میان خود و ما خط فاصل بکشند عیب ندارد. حزب ما از هر خط فاصلی میان خود و آنچه که با دانش مارکسیسم - لنینیسم منطبق نیست، خوشحال می شود»

پس از سالها «تدقیق استنباط» یکباره آنچنان در جبهه مقابل می اوفتد که برای آشکال قهر نیز حد و مرزی نمی شناسد و می نویسد:

«بدون شک در گنجینه تجربیات انقلابی در زمینه شیوه های مبارزه، بخش بسیار مهمی را اشکال گوناگون مبارزه مسلح تشکیل می دهند. هیچ مارکسیستی نمی تواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم های ارتجاعی در لحظات و شرایط مشخص تاریخی نفی کند» («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 762)

«حزب توده ایران نه تنها با اشکال مختلف برخاست مسلح توده های مردم مخالف نیست، بلکه برعکس این قبیل اقدامات را بالاترین اوج تدارک انقلابی توده ها می شمرد و

وظیفه خود میداند که به مقتضای پیشرفت وضع انقلابی چنین اقداماتی را سازمان داده و برای سامان رسانیدن موفقیت آمیز آنها با تمام قوا بکوشد» (همانجا، ص. 657) (تکیه از من است).

از تبلیغ شکل مسالمت آمیز تا تأیید «اشکال مختلف برخاست مسلح توده های مردم» که شکل مبارزه چریکی، تروریسم و اشکال آن در زمره آنها است، چنین است تحوّل عمیقی که ظرف پانزده سال بر اثر «تدقیق استنباط» در مشی سیاسی حزب توده ایران میدان بروز یافته است.

با اینکه حزب نقش تعیین کننده را در پیروزی انقلاب به قهر میدهد، شکل مسالمت آمیز را از یاد نمی برد و گرنه وفاداری خود را به کنگره 20 حزب کمونیست شوروی چگونه می تواند توجیه کند.

«یک چنین تحوّل انقلابی نمی تواند جز از راه اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع، جز از طریق تحمیل انقلابی انجام گیرد. این تحوّل انقلابی که در هر حال تحمیل اراده مردم علیه دشمنان مردم است بر حسب شرایط میتواند بصورت مسالمت آمیز یا غیر مسالمت آمیز (قیام مسلح، جنگ انقلابی و غیره) انجام پذیرد» (همانجا، ص. 703)

معلوم نیست آن تحوّل انقلابی که نمی تواند جز از راه اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع انجام گیرد چگونه از طریق مسالمت آمیز بوقوع می پیوندد؟ لابد جریان این تحوّل اعمال قدرت مردم علیه ارتجاع، بدینصورت است که این دو در دو صف در برابر هم می ایستند، بیکدیگر چشم غره میروند و ناسزا می گویند و می شنوند!!

اپورتونیست ها از یکسو با تکرار این مطلب که طبقه کارگر به هیچ روی هوادار اعمال قهر نیست روح مسالمت و سازش در آن میدمند و از سوی دیگر سیاه بر روی سفید می نویسند که هیچ طبقه حاکمه استثمارگری داوطلبانه قدرت را به طبقه کارگر واگذار نمی کند. خوب وقتی طبقه حاکم استثمارگر داوطلبانه و از روی مسالمت از قدرت دست برنمیدارد، سهل است با تمام وسائل در مقام دفاع از آن برمیاید، در برابر طبقه کارگر فقط دو راه وجود دارد: یا او را بحال خود رها کند که به استثمار و ستم خود ادامه دهد که در این حال سخن از انقلاب و تحوّل انقلابی بیهوده و فریبکاری است، یا بکمک همه وسائل اعمال قهر او را وادار به تفویض قدرت کند. در کجای این مبارزه طبقاتی میتوان اثری از مسالمت و راه مسالمت آمیز سراغ گرفت؟ آیا درک این مطلب آنقدر دشوار است که رهبران حزب از آن ناتوانند؟ حزب توده ایران این واقعیت را که مانند خاری در چشم فرو می رود رها می کند و بدنبال یافتن امکانات مسالمت آمیز آنها در آثار گذشتگان می رود بدون آنکه به خود اندکی زحمت تفکر و تعقل بدهد.

جالب است که در سیتادهای بالا اگر برای «صورت» غیر مسالمت آمیز، قیام مسلح و جنگ انقلابی و «غیره» را برشمرده، برای تحوّل مسالمت آمیز هیچ شکلی عرضه نداشته است و باید فرض کرد که امپریالیسم امریکا و شاه با رهبران حزب توده وارد مذاکره می شوند و حکومت را دو دستی به آنان وامیگذارند!

در مارکسیسم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی بیش از دو شکل مبارزه (قیام مسلح و جنگ انقلابی) وجود ندارد و این همان دو شکلی است که مارکسیسم - لنینیسم بر آن اصرار میورزد و در زمره یکی از مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری بود. اکنون حزب توده به این نتیجه رسیده که؛

«هیچ مارکسیستی نمیتواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم های ارتجاعی.... نفی کند»

اما حزب در کنار این حکم صحیح در انحراف تازه ای درمی غلتد. موافقت حزب با اشکال دیگر مبارزه مسلح، موافقت با آن «غیره» که مبارزه چریکی و اشکال تروریسم در آن جای می گیرد، بدون شک دهن کجی به مارکسیسم، عدم درک جوهر مارکسیسم است.

مپندارید که موافقت با «نقش تعیین کننده مبارزات مسلح» بازگشت حزب به اصول مارکسیسم است. نه، این موافقت فقط به خاطر رشوه دادن به چریکها و مجاهدین، برای جلب آنها بسوی خویش است و در عین حال چشمکی به تروریسم روحانیت هوادار خمینی که از همان آوان آنرا وسیله و شکل مبارزه مسلح برای سرنگونی رژیم و کسب قدرت سیاسی می شمرده است و هنوز هم در ارتباط با کشورهای دیگر می شمرد.

اینکه در شرایط قیام سالهای 57-1356 میبایستی اتحادی هر چه وسیعتر از نیروهای ضد رژیم شاه پدید آورد و به یقین از روحانیت که پای توده های مردم بر ضد سلطنت و امپریالیسم می رزمید در این اتحاد جای می گرفت، سیاستی درست و بی خدشه بود. عیب کار در این بود که حزب توده مانند همه نیروهای دیگر در برابر خمینی راه تسلیم در پیش گرفت، بر تشکیل شورای انقلاب مهر تأیید زد، مردم را به شرکت در همه پرسی بخاطر تأسیس جمهوری اسلامی که بر اساس «ولایت فقیه» بنا شد فراخواند و هرگز بخاطرش خطور نکرد که حکومت مذهبی در دنیای امروز، افزار پیشرفت و ترقی نیست، هزاران گام به پس است. خصلت ضد امپریالیستی رژیم اسلامی نیز او را واداشت که از حکومت اسلامی پشتیبانی کند. این اندیشه ضد مارکسیستی که از هر حکومتی که در برابر امپریالیسم می ایستد باید به پشتیبانی برخاست و او را در برابر دشمن یاری داد، حزب را هر چه بیشتر به تسلیم و رضا کشانید. حزب توده بعلت دور شدن از مارکسیسم و نیندیشیدن با مغز خود دریافت و نخواست دریابد که اتحاد نیروهای ضد امپریالیستی فقط تا پیش از پیروزی انقلاب ملاک اعتبار است و چنانچه در پی پیروزی قدرت سیاسی در اختیار نیرو و یا نیروهای غیر پرولتری بیفتد، باید با سیاستی سنجیده و درست در جهت

سرنگونی چنین دولتی گام برداشت. مگر نه اینست که علت وجودی حزب طبقه کارگر تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا است و نه بازی کردن نقش اپوزیسیون.

حزب توده به مثابه ابزاری در دست امپریالیسم شوروی این وظیفه را عهده دار بود که ایران خمینی را بزیر سلطه این امپریالیسم درآورد. او همان نقشی را بازی می کرد که سلطنت پهلوی در قبال امپریالیسم بویژه امپریالیسم امریکا بازی کرد. او شعار روحانیت حاکم را مبنی بر «نه شرقی، نه غربی» تنها به «نه غربی» و آنهم «نه امریکا» منحصر ساخت و در تمام مبارزات علیه امپریالیسم امریکا نقش فعال داشت. در عین حال تبلیغات او بر این محور دور میزد که باید به اتحاد شوروی نزدیک شد و نه آنکه از آن فاصله گرفت، باید از کمکهای اتحاد شوروی که گویا بیدریغ به مردم ایران هدیه میشود برخوردار گردید. حزب توده در سقوط دولت بازرگان که او را با صفت «لیبرال» موصوف ساخت، در قلع و قمع سازمان مجاهدین خلق کمک های ارزنده ای به روحانیت حاکم کرد که در تاریخ این دوره همچون لکه های ننگی باقی خواهد ماند.

اما خمینی هوشیارتر و تردست تر از آن بود که در دام حزب توده بیفتد و حکومت ایران را که بتازگی از زیر سلطه امپریالیسم بیرون آمده بود بزیر نفوذ امپریالیسم دیگری بکشاند، آنهم امپریالیستی خدانشناس که با مذاهب سر جنگ داشت. خمینی پس از آنکه از حزب توده، همه جانبه بهره برداری کرد، حیات و هستی را از او گرفت.

## حزب توده ایران و «اصلاحات شاه»

در نخستین سال های دهه چهل شمسی (دهه شصت میلادی) دو حادثه بسیار مهم در زندگی مردم ما روی داد که بازتاب گسترده ای در ایران و سراسر جهان داشت و در هیئت اجرائیه حزب توده دو گروه را رو در روی هم قرار داد؛ یکی «اصلاحات شاه» و دیگری پانزده خرداد.

### «اصلاحات شاه» از کجا برخاست؟

پیروزی انقلاب چین در اکتبر 1949 (1328)، تحت رهبری پرولتاریا و حزب او، پیروزی انقلاب در کشوری نیمه مستعمره که نظام فئودالی بر آن حاکم بود و پرولتاریا به رهبری حزب کمونیست با تکیه بر دهقانان و رهبری آنان نیروی انقلابی ده ها میلیون دهقان فقیر و تحت ستم را بر ضد امپریالیسم و فئودالیسم سازمان داد و به جنگ انقلابی طولانی بخاطر رهائی از ستم فئودالها کشانید، دومین رویداد بزرگ تاریخ بشریت پس از انقلاب اکتبر در روسیه بود. به دنبال این انقلاب در کشوری وسیع و پر جمعیت، پرولتاریای جهان نظام خود را بر سرزمین وسیعی، از مرکز اروپا تا اقیانوس آرام گسترده. تلاش امپریالیسم امریکا برای جلوگیری از این پیروزی ناکام ماند.

با پیروزی انقلاب چین نیمی از جمعیت جهان زیر پوشش سوسیالیسم درآمد. سوسیالیسم از حدود یک کشور فراتر رفت. اتحاد شوروی دیگر یگانه کشور سوسیالیستی در احاطه سرمایه داری نبود. بورژوازی امپریالیست که چشم دیدن یگانه کشور سوسیالیستی را نداشت، اکنون با نگرانی بسیار به بسط سوسیالیسم در جهان می نگریست و کم کم موجودیت خود و نظام خود را درخطر انقراض و اضمحلال می یافت. این خطر باز هم بیشتر محسوس بود اگر توجه شود که اتحاد شوروی در نزد پرولتاریا و توده های عظیم زحمتکش جهان از اعتبار و احترام بسیاری برخوردار بود و راه انقلاب چین، راه تکیه بر جنگ انقلابی طولانی که در آن دهقانان نیروی عمده و پرولتاریا سازمان دهنده و رهبری کننده آن بود بتدریج اذهان انقلابیون و توده های کارگر و دهقان را بخود مشغول میداشت.

کم کم تناسب قوا در جهان بسود نیروهای سوسیالیسم تغییر می یافت. همین نیرو و توان عظیم سوسیالیسم و کوشش سوسیالیسم در خلق های تحت ستم و نیز دورنمای نزدیک فرو ریختن نظام سرمایه داری، بورژوازی امپریالیستی را به چاره جوئی واداشت و این نقش را امپریالیسم امریکا که در آن زمان سراسر جهان سرمایه داری و کشورهای عقب مانده را در چنگال خود می فشرد، بر عهده گرفت. برای نسل هایی که بعد از جنگ جهانی دوم چشم بر جهان گشوده اند، تصور اقتدار

و شکوه سوسیالیسم و عظمت نیروی مادی و معنوی آن کار آسانی نیست ولو آنکه ذهن شان با تبلیغات زهر آگین دشمنان سوسیالیسم مسموم و آلوده نشده باشد.

خیانت خروشچف، برژنف، گارباچف و دیگر تفاله های بورژوازی شوروی که بر جای رفیع لنین و استالین تکیه زدند به بلندای مقام و جلال سوسیالیسم در آن زمان است. اگر خیانت این فرومایگان نمی بود، امروز جهان چهره دیگری می داشت.

این مسئله که کافی است حزبی پرولتری، طبقه کارگر را سازمان دهد، اتحاد کارگر و دهقان را به سرانجام برساند و با اتخاذ مشی استراتژیک و مشی های تاکتیکی مناسب و بالاخره با رهبری صحیح، آنچنان نیروی توفنده ای پدید آورد که امپریالیسم را از صحنه اجتماع بیرون اندازد و راه بسوی سوسیالیسم را بگشاید، امپریالیسم امریکا را سخت به وحشت انداخت. واکنش او در برابر این ناقوس مرگ نه تنها سرکوبی حزب طبقه کارگر و تعطیل سازمان های صنفی کارگری بلکه بویژه برانداختن نظام فئودالی بود که دهقانان را بالقوه بصورت یک نیروی انقلابی در می آورد.

امپریالیسم امریکا جلوگیری از پیشروی سوسیالیسم را هم با حمله مستقیم به پرولتاریا و هم غیر مستقیم با بهم ریختن صفوف همگون دهقانان، متحد طبیعی و مطمئن وی تدارک دید. نظام فئودالی در کشورهای عقب مانده که دهقانان را در پنجه خود می فشرد و خون آنها را می مکید، در دهقانان روح عصیان و شورش می دمید که پرولتاریا و حزب او از آن بهره برداری می کردند. برای برانداختن روحیه انقلابی دهقانان چاره ای جز برچیدن بساط فئودالیسم و فئودالها نبود.

امپریالیسم امریکا، تا آنجا که بیاد دارم، از سال 1949 سیاست خارجی خود را بر این اصل استوار گردانید که در کشورهای که در آنها نظام فئودالی حاکم است، دولت ها را وادارد به اصلاحات ارضی دست بزنند و به سیستم استعمار فئودالی پایان دهند؛ زمین را به دهقانان بفروشند تا دهقان خود مالک زمین شود، آنرا بخواست خود کشت کند و محصول آنرا بفروش رساند. با این ترتیب دهقان به کار خویش علاقه مند می شود، تولیدات کشاورزی رشد می کند، درآمد دهقان و سطح زندگی او بالا میرود و قدرت خرید او افزایش میابد که بنوبه خود باعث رشد تولیدات صنعتی و واردات اجناس مصرفی می گردد. با اتخاذ این سیاست، در روستا قشر بندی صورت می گیرد. بورژوازی ده و کارگر روستائی پدید می آید. تولید کشاورزی سرمایه داری بجای تولید فئودالی می نشیند. در نتیجه همگونی دهقانان بهم می خورد و قشری پدید می آید که با روحیه انقلابی وداع می کند و پایگاهی برای طبقه حاکم سرمایه دار (وابسته) بوجود می آورد.

این راهی بود که امپریالیسم امریکا برای حفظ سلطه خود و بسط و توسعه آن، به دولت های تحت نفوذ خویش توصیه می کرد و در پیمودن آن اصرار میورزید. این سیاست این امتیاز را نیز داشت که بازار صنعتی را رونق می بخشید و موجب توسعه سرمایه داری هم در کشورهای صنعتی و هم در کشورهای وابسته می گردید. این سیاست استعماری امریکا چه از لحاظ سیاسی (جلوگیری از انقلاب) و چه از لحاظ اقتصادی بسود نیروهای امپریالیستی بود و در این میان جنبه سیاسی در آن در درجه اول اهمیت قرار داشت.

لوايح ششگانه شاه (اصلاحات ارضی، سپاه دانش، حق شرکت زنان در انتخابات، شریک کردن کارگران در سود کارخانه، ملی کردن جنگلها، فروش سهام کارخانجات دولتی) همه در جهت پیشگیری از انقلاب، حفظ و تثبیت رژیم شاه و استثمار هر چه بیشتر کارگران و زحمتکشان توسط انحصارهای امپریالیستی و شرکاء ایرانی آنها بود و زنجیرهای اسارت را بر دست و پای مردم ما محکمتر می بست.

واضح است که اصلاحات ارضی از درون جامعه ما برنخاست، ثمره تکامل طبیعی اوضاع و احوال ایران نبود، از بیرون به جامعه ما تحمیل شد. و همین جا اضافه کنم که اصطلاح «رفورم» در مورد آن صدق نمی کند. اصلاحات ارضی بنا به خواست و اراده امپریالیسم امریکا و با دست فرمانبر خود شاه به مرحله اجرا درآمد. این سیاست در واقع هجوم امپریالیسم به منظور تثبیت و تحکیم سلطه سیاسی، اقتصادی و نظامی خود بود. شگفت انگیز می بود اگر تصور میرفت که امپریالیسم امریکا و شاه این تدابیر را به خاطر ترقی و رفاه جامعه ما اتخاذ کرده باشند. جستجوی هر گونه نشئه مترقی و پیشرفت در آن ناگزیر به این نظر می انجامد که امپریالیسم هوادار پیشرفت و ترقی، خواهان رشد نیروهای موکد در کشورهای تحت سلطه خویش است، نظری که با ماهیت امپریالیسم امریکا در تضاد است. فقط مطبوعات مزدور و سرسپرده ایران جار و جنجال بزرگی در باره این تدابیر برافراختند و ماه های متوالی به آن دامن زدند. البته منتفی نیست که عده ای از همه جا بی خبر و ساده لوح نیز فریب این تدابیر را خورده باشند.

### واکنش حزب توده در قبال «اصلاحات شاه»

واکنش حزب توده در قبال «اصلاحات شاه» چگونه بود؟ بهتر است پیش از پاسخ به این سؤال با برخورد اتحاد شوروی به این اصلاحات آشنا شویم. مقامات شوروی خوب می دیدند و می دانستند که این شور و غوغا از چه منبعی آب می خورد و چه مقاصدی در پشت آن نهفته است، آنها خوب می دیدند و می دانستند که شاه بازیچه ای در دست امپریالیسم امریکا است و امریکا با این تدابیر سلطه همه جانبه خود را بر ایران تدارک می بیند، آنها خوب می دیدند و می دانستند که این اصلاحات به سود توده های مردم و ملت ایران نیست درست برعکس، آزادی و استقلال را از مردم میرباید و آنها را در اسارت و عقب ماندگی، در محرومیت از کلیه حقوق انسانی و زیر ستم رژیم پیدادگر و بیگانگانی غارتگر نگاه خواهد داشت. اما «همزیستی مسالمت آمیز» ایجاب می کرد چشم خود را بر همه چیز به بندد و روابط خود را با رژیم شاه و دولت امریکا بر اساس «تفاهم و اعتماد متقابل» برقرار کنند. مگر خروشچف نگفت که اتحاد شوروی و امریکا «می توانند پایه ای برای اقدامات و مساعی هم آهنگ بخاطر سعادت بشریت باشند»؟ «سعادت» مردم ایران ایجاب می کرد که اتحاد شوروی در پشتیبانی از «اصلاحات» سهیم گردد و پای امپریالیسم امریکا پیش رود تا او نیز از خوان گسترده ایران سهمی ببرد. این بود که شوروی چشم خود را بر بانی «اصلاحات» بست و آنها را از ابتکارات شاه نمایاند تا بتواند در تجلیل و ستایش از وی حد و

مرزی شناسد. رسانه های همگانی، مقامات بلند پایه شوروی در تقرّب به شاهنشاه بر یکدیگر سبقت گرفتند. اینک چند نمونه:

از زایتسف سفیر شوروی در ایران در 25 دی 1342

«بطوری که اطلاع دارید مطبوعات شوروی و رادیوی شوروی که مبین عقاید و نظریات جوامع ما می باشند از اصلاحاتی که از طرف اعلیحضرت شاهنشاه اعلام گردید مخصوصاً چنان «اصلاحاتی» که با منافع قشرهای وسیع سکنه مربوط است مانند اصلاحات ارضی، تفویض حقوق زنان و غیره حُسن استقبال می کنند. مردم شوروی درک می کنند که اجرای اقدامات با مشکلات معینی همراه است و در این مورد نیز بطور اجتناب ناپذیر بین کهنه و نو تضاد بوجود میاید. می توان پیش بینی کرد که عملی ساختن اصلاحاتی که طرح ریزی شده تأثیر مثبتی در ارتقاء سطح زندگی مادی و فرهنگی مردم ایران خواهد بخشید» (تکیه از من است - فروتن)

از رادیو مسکو:

«در هفته آینده زنان برای اولین بار در تاریخ ایران در انتخابات مجلس شرکت خواهند کرد در حالی که در گذشته مانع شرکت آنها در انتخابات مجلس شورای ملی بودند. مردم ایران همه محافل اجتماعی ترقیخواه جهان که به معنویات و آرمانهای مردم ایران احترام می گذارند امیدوارند که مجلس جدید سنن ملی و میهن پرستانه و آرمان های ملی را حفظ کند».

از خبرگزاری تاس 25 آبان 1342:

«جوامع شوروی با علاقه خاصی مراقب اقدامات دولت ایران در زمینه ترقی و پیشرفت اقتصادی و کشاورزی و نیروهای تولیدی ایران می باشند. مهمترین قدمی که در این زمینه برداشته شده اصلاحاتی است که در سالهای اخیر در ایران انجام می گیرد. هدف آن



عبارت است از بهبود وضع دهقانان و واگذاری تساوی حقوق به زنان که هم اکنون فعالانه در حیات اجتماعی ایران شرکت می‌جویند»

پگوف، سفیر کبیر شوروی برای مردم ایران آرزو می‌کند که:

«تحت توجهات شاهنشاه بزرگ، بنفع ملت و مملکت کار و جدیت نمایند تا به مدارج عالی ترقی برسند»

در مسافرت شاه به کشورهای سوسیالیستی رئیس دانشگاه صوفیه هنگام اعطای دکترای افتخاری:

«این دیلم بخاطر خدمات شاهنشاه به فرهنگ و علم و کوشش ایشان به خاطر صلح و تفاهم بین ملل به ایشان اهداء می‌شود»

از رئیس جمهور بلغارستان:

«افتخار می‌کنم که دروهای خود را تقدیم ملت ایران نمایم که تحت رهبری شاهنشاه آریامهر موفق به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی عظیم به منظور ایجاد یک اقتصاد عظیم و یک صنعت نوین در کشور و ریشه کن کردن بیسوادی و پیشرفت اجتماعی زنان شده است»

از یک روزنامه لهستانی:

«انقلاب ایران کاملاً تحقق یافته و این انقلاب دیگر یک تئوری نیست بلکه مردم ایران در فراندوم 13 ژانویه 1963 بدان رأی موافق دادند و اکنون نام افتخار آمیز انقلاب شاه و مردم یا انقلاب سفید را پیدا کرده است»

هم آهنگی شوروی و امریکا را در قبال «اصلاحات شاه» می‌توان از دو ارزیابی زیر بروشنی دید:

از گفتار نیکسون با نماینده روزنامه کیهان در امریکا:

«از آنچه که اخیراً در ایران انجام شده و باید آنرا یک انقلاب مؤثر نامید دقیقاً مطلع هستم و باید بگویم که این کارها برای ترقی کشور شما و توازن سیاست جهانی حائز اهمیت بسیار است»

از نطق جانسون هنگام سفر شاه به امریکا:

«مردم ایران تحت سرپرستی خردمندان و شجاعانه شاهنشاه خود... تلاش می کنند تا جامعه ایران را در سطح جوامع راقیه و کشورهای کاملاً پیشرفته در آورند.»

اضافه کنم که «انقلاب سفید» به لوایح ششگانه محدود نماند، شاه خود لوایح دیگری بر آنها افزود و از جمله «عادی کردن مناسبات با اتحاد شوروی» که شوروی و حزب توده آنرا در ردیف مهمترین لایحه یعنی اصلاحات ارضی گذاشتند. مجله شوروی «مسائل بین المللی» نوشت:

«در این زمینه اصلاحات ارضی و عادی کردن روابط با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی مهمترین تدابیری است که رژیم شاه اتخاذ نموده است»

برای حزب توده آنچه در درجه اول اهمیت قرار داشت روابط رژیم شاه با اتحاد شوروی بود که می بایست پیوسته بهبود میافت و دوستی و حسن همجواری تا آنجا پیش میرفت که روابط اقتصادی و سیاسی گسترده ای میان ایران و اتحاد شوروی برقرار می گشت زیرا روابط با کشورهای سوسیالیستی به «محسوس تر شدن بیش از پیش سوسیالیسم، ضعف امپریالیسم و عقب نشینی رژیم» می انجامید.

در چنین وضعی حزب توده چه روشی می توانست در قبال «اصلاحات شاه» اتخاذ کند. بدیهی است با ارزیابی های بسیار مثبتی که اتحاد شوروی و کشورهای «سوسیالیستی» از «اصلاحات شاه» ارائه داده بودند با اهمیتی که از نظر حزب توده بهبود و بسط مناسبات ایران با کشورها داشت، آیا حزب توده می توانست رودرروی این کشورها بایستد و روشی جز تأیید و مثبت خواندن اصلاحات در پیش گیرد؟ حزب توده که تصمیم قاطع خود را دائر به تبعیت از حزب و دولت شوروی گرفته بود ناگزیر میبایست در جای پای اتحاد شوروی گام بردارد. با این حال، تأیید «اصلاحات شاه» آشکارا و بی پرده مانند مطبوعات و مقامات شوروی حزب توده را با هزار و یک مشکل روبرو میساخت. لازم می آمد اپورتونیسیم خلاق خود را بکار اندازد تا ترفندها و نیرنگ هائی بیابد که بطور غیر مستقیم لوایح اساسی اصلاحات را مثبت ارزیابی کند و در ضمن جائی برای توجیه و حتی انکار باقی گذارد. اینک برخی از این ترفندها:

## 1- ارزیابی از اجزاء مرکبه بجای داوری در مجموعه

لوايح ششگانه که تعداد آنها بعداً به ده یا دوازده رسيد مجموعهٔ واحدی بود برای نیل به هدفی معین. برای آنکه از آنها ارزیابی صحیحی بدست آورد و بر اساس این ارزیابی با آن موافقت داشت و یا مخالفت ورزید باید عیار مجموعه را معلوم کرد و نه آنکه اجزاء آنرا از هم جدا کرد و آنها را یک بیک سنجید. از بخش اجزاء عیار مجموعه شناخته نمی شود. بیاد میاورم که کیانوری، در آن اوان، با همین استدلال با من بحث می کرد. او از من پرسید: تو با سوادآموزی دهقانان مخالفی ولو یک دهقان هم باشد؟ طبیعی است که مخالفتی نداشتیم. باز می پرسید: تو مخالفی با اینکه دهقانان زمین دریافت کنند ولو آنکه یک دهقان هم باشد؟ چگونه می توانستم مخالفت کنم. خوب تو با شرکت زنان در انتخابات هم که نمی توانی مخالف باشی، با استقرار روابط عادی با اتحاد شوروی هم که سر ستیز نداری؟ کیانوری با این «استدلال» موافقت خود را با «اصلاحات شاه» ابراز میداشت و موافقت مرا نیز میخواست جلب کند. براستی هم اجزاء اصلاحات عیب و نقصی نداشتند و نمی شد با تک تک آنها به مخالفت برخاست. اما همین اجزاء بی عیب و نقص، مجموع شان نکبت زا و مشقت بار از آب در می آمد که با هیچ منطقی و استدلال امکان نداشت آنرا پذیرفت.

کیانوری درخت را می دید اما جنگل را نمی دید و من برآنم که نمی خواست به بیند و مهم در این میان جنگل بود و نه درخت های جداگانه. چگونه ممکن بود در مسئله ای بدین مهمی، در امری که حزب و دولت شوروی آنرا به نهایت ستوده اند، کیانوری و رهبری حزب موضعی جز موافقت اختیار کنند؟ این ادعای کیانوری که بسیاری از رهبران حزب و کادرها و از جمله خود او «اصلاحات شاه» را تأیید نمی کردند عاری از حقیقت است.

راست است «اصلاحات شاه» موجب بروز اختلاف نظر شدید در رهبری حزب شد. یک گروه سه نفری (سغانی، فروتن و قاسمی) این اصلاحات را در مجموع، در جهت تحکیم و بسط سلطهٔ امپریالیسم و بویژه امپریالیسم امریکا می دید و از اینرو ارزیابی این گروه از اصلاحات به نهایت منفی بود. در مقابل، همهٔ حزب «اصلاحات شاه» را رفورم هائی می پنداشت که بر اثر عقب نشینی های شاه در برابر اراده و خواست مردم بمرحلهٔ اجرا در می آید. این اختلاف نظر از این نکتهٔ اصلی برمیخاست که آن سه تن بدرستی امپریالیسم را مبتکر و طراح اصلاحات می دیدند که در آنها شاه نقشی جز آلت اجرا نداشت (بیاد میاوریم که شاه با اصلاحات ارضی از بیخ و بن مخالف بود). در مقابل همهٔ رهبران با اینکه گاه از امپریالیسم امریکا نیز یاد می کردند ولی ابتکار و طرح اصلاحات را به شاه نسبت می دادند و آنها را به مثابه رفورم و عقب نشینی تلقی می کردند که باید مبارزه کرد تا شاه را به ادامهٔ آن وادار نمود. یکی عامل خارجی را مسبب «اصلاحات شاه» می دانست و دیگری عامل داخلی را، یکی تأثیرات شوم و نا میمون عامل خارجی را تعیین کننده میدانست و دیگری آنها را به عوامل درونی و مبارزات مردم نسبت میداد و مثبت ارزیابی می کرد.

اشتباه عمدی حزب توده در این بود که هجوم امپریالیسم امریکا را به کشور ما برای تصرف و اشغال آن به عقب نشینی شاه بر اثر مبارزات مردم تعبیر می کرد و آنرا مثبت ارزیابی می نمود. البته ارگانهای حزب (رادیو، مردم، دنیا)، چنانکه در بالا گفتم نمی توانستند با صراحت مطبوعات و مقامات شوروی در برابر اصلاحات موضع بگیرند. آنها راه هائی یافتند برای آنکه اپورتونیسم خود را در زیر پرده نگاه دارند.

به من خواهند گفت چگونه ممکن است اجزاء همه سالم و مثبت باشند و مجموعه معیوب و منفی از آب درآید درست است چنانچه اجزاء موتوری همه سالم باشند کار موتور رضایت بخش است. ولی وقتی سخن از انسان و جامعه انسانی بمیان میاید حقیقت به شکل دیگری متجلی میشود. انسانی که مفرداتش سزاوار تحسین است حتماً ترکیبش درخور احترام و اعتماد نیست. رهبران حزب توده را در نظر بگیرید: کیانوری، اسکندری، طبری و... به جرئت می توان گفت مفردات شان خوب است ولی بقول آقای غلام حسین رهنما، دبیر هندسه دبیرستان دارالفنون، «مرده شو ترکیبشان را ببرد».

در اجتماع، که در آن افراد، نیروها، طبقات دارای منافع متفاوت و غالباً متضادی می باشند، باید دید در پشت ظاهری آراسته چه باطنی نهفته است. باید دید چه کسی، چه نیروئی با چه نیئی به تدابیری دست می زند و همه را به پشتیبانی از آن فرا می خواند. اینجا است که لازم میاید نه تنها این تدابیر را یکایک بررسی کرد بلکه توجه داشت چه نیروئی با چه هدفی این تدابیر را اتخاذ کرده و آنها را به مرحله عمل درمیآورد. این شعار:

### *انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال*

که از آخوندها به ما به ارث رسیده و خود شان به آن پای بندی نشان نمی دهند به تمام معنی گمراه کننده است. امپریالیسم امریکا به ایران اقداماتی را توصیه می کند که همه فریبده اند و ظاهر امر هم اینست که ایران را به «دروازه های تمدن بزرگ» می رسانند. اما امپریالیسم در اندیشه ترقی و رفاه مردم ایران نیست در فکر منافع و مطامع خویش است. منافع او در استقرار اقتدار خویش در ایران و بودن آزادی و استقلال، پیشرفت و ترقی مردم ما است. اقتدار امپریالیسم و حفظ و نگاهبانی آن، مستلزم حفظ و تثبیت و تحکیم رژیم شاه است که با دست آن می توان به مقاصد و نیات استثمارگرانه، غارتگرانه و اسارت بار خود جامه عمل پوشانید. موافقت با چنین اقدامات مثبت و فریبده ای در واقع تاخت زدن آنها با استقلال و حاکمیت کشور با آزادی و دموکراسی و حرکت به جلو است. آیا چنین تاختی را می توان پذیرفت؟ بدیهی است که نمی توان. مردم میهن ما از همان آغاز آنرا نپذیرفتند، عطای «تمدن بزرگ» را به لقایش بخشیدند و بانیان آنرا از خود راندند.

حزب توده ایران در میان لویح ده، دوازده گانه توجه خود را به دو لایحه معطوف داشته است: اصلاحات ارضی که در واقع محور اساسی «اصلاحات شاه» بشمار میآمد و عادی کردن روابط با اتحاد شوروی. اصلاحات ارضی را نیز به جنبه های مثبت و منفی تجزیه می کند. در مقاله از طبری آمده است:

«در حالی که از جهت محتوای اقتصادی این اقدامات رفورمیستی منجر به بسط بیشتر مناسبات سرمایه داری بویژه در ده خواهد شد، امری که به طور عینی در مقایسه با مناسبات پوسیده فئودالی گامی است به جلو، از جهت محتوای سیاسی - اجتماعی هدف این اقدامات تثبیت ارتجاعی یعنی حفظ تسلط استثمار و قدرت سلطنت مستبده است»  
(«اسناد و دیدگاه ها»، ص. 444)

حزب توده برای این «اقدام رفورمیستی» دو صفت مثبت و منفی قائل می شود بدون آنکه در خود مسئله اصلاحات ارضی موضعی بگیرد. بالاخره خواننده نمی فهمد که با این اقدامات رفورمیستی که گامی به جلو است تکلیفش چیست. آیا چون گامی به جلو است باید با آن موافقت داشت و آنرا تبلیغ کرد یا به این علت که استثمار و قدرت مطلقه را حفظ می کند با آن مخالفت ورزید؟ ظاهراً به نظر می رسد که حزب باب موافقت یا مخالفت را باز گذاشته است با آنکه این شیوه یک حزب سیاسی نیست تا چه رسد به حزب طبقه کارگر. اما از آنجائی که بر تمام «اصلاحات شاه» مهر رفورم میزند و رفورم در مارکسیسم محصول عینی و فرعی انقلاب و مبارزه انقلابی است، در واقع این اصلاحات همه را مثبت ارزیابی می کند و موافقت خود را با آنها منتهی شرمگینانه اعلام میدارد. اصلاحات ارضی شاه را انقلاب و قیام دهقانی بوجود نیاورد، ابتکار آن را هم شاه در دست نداشت، در جهت حرکت جامعه به پیش هم نبود مگر آنکه وابستگی کامل به امپریالیسم را بتوان حرکتی به پیش محسوب داشت.

## 2- «تئوری» «بطور عینی مثبت»

یکی از اعضای رهبری برای تأیید لوایح «انقلابی» شاه چنین افاده کلام می کند:

«معیار اساسی ارزیابی و تحلیل هر حادثه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی واقعیت عینی این حادثه و مکانیسم درونی آن است نه انگیزه ها و اندیشه های عاملین و شرکت کنندگان در این حادثه... اینکه می گوئیم یک حادثه بطور عینی مثبت یا بطور عینی منفی است. منظور تصریح تمایز میان دو جهت عوامل موجب حادثه و خود حادثه بعنوان نتیجه آنها است. بعنوان مثال می گوئیم، نوزادی زائیده می شود. اصل جالب خود نوزاد است. انگیزه پدر و مادری که به او حیات بخشیده اند نمی توانند و نباید بر این نوزاد سایه افکنند» (تکیه

از من است - ف.) (مجله دنیا، سال ششم شماره 1، ص. 6)

گذشته از اینکه انگیزه پدر و مادر در حیات بخشیدن به نوزاد - اگر بتوان از انگیزه صحبت کرد - چیزی جز عملکرد دستگاه تولید مثل در حیوانات و در انسان نیست و نمی توان غرائز حیوانی را معیار حوادث اجتماعی قرار داد، این نمونه خشن ترین و عریان ترین شکل دفاع از استثمار و وابستگی به امپریالیسم است. این رهبر بزرگوار که کوچکترین درکی از مارکسیسم ندارد به شما می گوید در هر حادثه ای که بوقوع می پیوندد یک عینیت وجود دارد که خود حادثه است و مستقل از ذهن ما در برابر ما است و یک عامل ذهنی که حادثه را می آفریند. بنابر نویسنده مجله دنیا آنچه که در این میان باید مورد توجه قرار گیرد خود حادثه است؛ اینکه در پشت آن چه نیتی، چه هدفی خوابیده درخور توجه و اهمیت نیست. با این ترفند تمام لویح شاهانه مثبت ببخشید «بطور عینی مثبت» ارزیابی می شوند و بدیهی است که مورد تأیید قرار می گیرند. فکر می کنم کمتر کسی را در تاریخ معاصر ایران بتوان سراغ گرفت که اینگونه از استثمار و سلطه امپریالیسم دفاع و آنرا تبرئه کرده باشد. در واقع مسئله این طور مطرح است: انحصارهای امپریالیستی به ایران سرمایه صادر می کنند و در تولید یا خدمات بکار می اندازند. این مؤسسات اقتصادی انحصارها موجب رشد سرمایه داری در ایران، رشد تولید در صنعت و کشاورزی و حمل و نقل و غیره می شوند. این مؤسسات در حیات جامعه نقش مثبت بازی می کنند «و بطور عینی مثبت» اند. اینکه چه انگیزه یا اندیشه ای انحصار را به اینکار واداشته و چه صدمات و لطماتی از این رهگذر بر میهن ما و مردم ایران می رود حائز اهمیت نیست.

عارف قزوینی شاعر آزاده، طی غزلی، آن خانه ای را که با دست سلطه گران بیگانه ساخته شود «بیت الحزن» می نامد. آنچه را که عارف با سوز دل احساس کرده و بر زبان آورده حزب توده در مهاجرت از درک آن عاجز مانده و «بیت الحزن» را «بطور عینی مثبت» خوانده است و این همان داستان «انظر الی ما قال» است که قبلاً توضیح دادم و حزب توده آنرا رهنمای عمل خود قرار داده است.

### **3 - «تئوری عقب نشینی» یا رفورمیسم**

ماحصل این تئوری اینست که رژیم می که بدنبال کودتای امپریالیستی 28 مرداد روی کار آمد و به حمله و هجوم به نیروهای انقلابی و دموکراتیک پرداخت بر اثر مبارزه مردم مجبور شد در برابر نهضت ایران به «عقب نشینی» هائی پردازد تا خود را تثبیت و تحکیم کند. «اصلاحات شاه» نشانه این عقب نشینی ها است. بدیهی است اگر رژیم در برابر مبارزات مردم عقب نشسته و به اصلاحاتی، رفورم هائی تن در داده می توان با مبارزه آنرا به عقب نشینی های تازه و تازه تری واداشت و تا آنجا پیش رفت که تحولات و دگرگونیهای بنیادی در آن پدید آورد. به مطبوعات حزب توده مراجعه می کنیم: طبری در مقاله خود تحت عنوان «ماهیت و هدف های اصلاحات نیم بند شاه و امپریالیسم» می نویسد:

«ما بارها در تحلیل وضع ایران بویژه از زمان روی کار آمدن دولت امینی تصریح کرده ایم که رژیم کودتا دست به عقب نشینی، مانور و رفورم اجتماعی زده و این حربه را بر حربۀ اصلی سابق یعنی حربۀ ترور و اختناق و تکیه بر سر نیزه که بویژه در نخستین ادوار استقرار این رژیم عملاً تنها اسلوب مورد استفاده وی بود افروده است. آری رژیم کودتا حربۀ عقب نشینی، مانور اجتماعی و رفورم را در کنار حربۀ ترور بکار می برد.» («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 437)

از مجله دنیا (سال هفتم شماره 3 ص. 8)

«هیئت حاکمه در مقابل اراده توده ها دست به عقب نشینی هائی زده است. توده های ترقیخواه نه به وسائلی نظامی مسلح اند و نه به سلاح سازمانی نیرومند مجهز. ولی شرایط مساعد جهانی چنان رنگ و بوئی به خواست توده داده است که اگر چه آنها هنوز قادر نیستند رژیم را سرنگون کنند ولی توانائی آنها دارند که اراده خود را به رژیم تحمیل نمایند و آنها به عقب نشینی هائی وادارند»

می بینید که مردم کشور را نیازی به مبارزه نیست. «شرایط مساعد جهانی» یعنی وجود و موقعیت اتحاد شوروی در سطح جهانی کافی است برای آنکه توده ها و حتی بدون داشتن سازمان و بدون وسائلی نظامی بتوانند اراده خود را به رژیم تحمیل کنند و با این وضع چه حاجت به سرنگون ساختن رژیم است. «شرایط مساعد جهانی آنچنان رنگ و بوئی» به خواست آنها مبنی بر پایان دادن به رژیم می دهد که رژیم خود آنچنان عقب می نشیند که از پشت از مسند قدرت بزیر می اوفتد و آنگاه، نیروهای ترقیخواه بدون سازمان، بدون مبارزه جای آنها می گیرند!!

از مجله دنیا (سال هفتم، شماره 2، ص. 10)

«از هر عقب نشینی دشمن طبقاتی بمنظور تشدید مبارزه و به منظور باز هم عقب تر نشاندن آن... استفاده کنیم.»

شگفت آنکه خود مجله «توریک» دنیا رفورمیسم را معنی می کند:

«رفورمیسم بر آنست که می توان با اجرای اصلاحات تدریجی در چارچوب موجود، سرمایه داری را به «جامعه رفاه همگانی» مبدل ساخت. رفورمیسم بر آنست که .... می توان بدون تصرف قدرت حاکمه از طرف کارگران و دیگر زحمتکشان، نظام نوین را تدریجاً در مسامات نظام کهنه رخنه داد.»

و حالا این را هم از ماهنامه مردم، ارگان حزب توده ایران (3 خرداد 1344، ص.3) بخوانید:

«منتفی نیست که در نتیجه تحوّل اوضاع داخلی و تغییر باز هم بیشتر تناسب نیروها در صحنه بین المللی، وقایعی که جزئیات آن اکنون قابل پیش بینی نیست در کشور ما رخ دهد و حکومت کودتا را وادارد به چنان عقب نشینی هائی بنماید که موجب تغییرات اساسی و کیفی در سیاست و روش رژیم گردد» (تکیه از من است)

آیا این همان حکم رفورمیستی نیست که «می توان بدون تصرف قدرت حاکمه... نظام نوین را در مسامات نظام کهنه رخنه داد؟ آیا این بدان معنی نیست که برای استقرار سوسیالیسم نیازی به انقلاب نیست. کافی است رژیم موجود به عقب نشینی پی در پی تن دردهد و موجب شود در نظام کهنه تغییرات اساسی و کیفی پدید آید؟

رفورمیسم شکلی از ایدئولوژی و سیاست بورژوازی در جنبش طبقه کارگر است. رفورمیسم این اندیشه را می پراکند که طبقه کارگر بدون انقلاب، بدون تصرف قدرت سیاسی به سوسیالیسم می رسد و آنهم از طریق رفورم های متوالی. رفورمیسم این پندار را می پراکند که در نظام سرمایه داری طبقه کارگر چنانچه فقط برای بهبود شرایط فروش نیروی کار خود مبارزه کند قادر است به بردگی کار مزدوری خاتمه دهد.

حزب توده در مهاجرت، هم راه پارلمانی «انقلاب» را پذیرفته و هم می خواهد خود را هوادار نظام سوسیالیستی بنمایاند. از ترکیب این دو ناگزیر رفورمیسم سربر میاورد. آیا بازهم می توان گفت که حزب توده در مهاجرت از ایدئولوژی و اهداف طبقه کارگر روی برنرفته است؟ آیا اینها همه حاکی از آن نیست که حزب توده، برخلاف ادعای کیانوری، بر «اصلاحات شاه» مهر تأیید زده و آنها را تحت عنوان «رفورم» مثبت ارزیابی کرده است؟ «اصلاحات شاه» موقعیتی فراهم آورد که حزب توده چهره ضد کارگری و اپورتونیستی خود را نشان دهد و نیز نشان دهد که چگونه آلت اجرای منافع و مطامع امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی است.



## قیام 15 خرداد 42

روز 15 خرداد 1342 آتش خشم و کینه و نارضایتی توده های مردم نسبت به رژیم شاه و امپریالیسم حامی آن ناگهان به صورت قیام همگانی شعله ور گردید. ده ها هزار نفر در تهران و شهرهای بزرگ دیگر بر ضد رژیم دست نشانده ستمگر و پیدادگر به قیام برخاستند، یک هفته تمام با دست خالی در برابر ارتشی تا دندان مسلح ایستادند ولی در نهایت از پای در آمدند.

قیام خرداد با آنکه در روزهای سوگواری مُحَرَّم آغاز شد، با آنکه سخنرانی خمینی و تظاهرات روحانیت در قم آنرا برانگیخت، سرشتی سیاسی داشت و جز این هم نمی توانست باشد. این نخستین جنبش انقلابی توده های مردم بر ضد رژیم برخاسته از رژیم کودتا و امپریالیسم حامی آن، و به یک معنی می توان گفت، تمرین قیام قهرمانانه و انقلاب پیروزمند 1357 بود که این بار بصورت توفانی ویرانگر درآمد و رژیم سلطنتی و سلطه گران بیگانه را بر سر راه خود روید و از صحنه ایران بیرون انداخت.

همینکه خبر حادثه به مرکز حزب در لایپزیک رسید، هیئت تحریریه ماهنامه «مردم» که مسئولیت آن در آن موقع با من بود، برای بررسی جریان تشکیل جلسه داد.

پلنوم دهم با آنکه داستان همکاری حسین یزدی را با ساواک مورد بحث قرار داد، از رادمنش بشدت انتقاد کرد و او را شایسته دبیر اولی حزب و مسئولیت ایران ندانست، با آنکه رادمنش خود نیز از شدت ناراحتی با پلنوم هم آواز گردید، معذالک نتیجه مضحکی که از این پلنوم بیرون آمد تعطیل هیئت اجراییه و ابقای رادمنش در هر دو مسئولیت بود. این تصمیم بنا به توصیه مقامات شوروی اتخاذ گردید.

پس از پلنوم دهم حزب با یک خلاء در رهبری مواجه شد. تا زمانی که هیئت اجراییه وجود داشت، بالاخره جلسات منظمی تشکیل می داد، مسائل سیاسی و تشکیلاتی مورد بحث قرار می گرفت، تصمیماتی نیز اتخاذ می گردید. با تعطیل هیئت اجراییه که هیچ دلیلی بر آن نمی توان تراشید، این رهبری حزب بود که در محاق تعطیل می افتاد و البته این بیشتر باب طبع مقامات شوروی بود. این خلاء در حدود شش سال ادامه یافت، تا زمانی که وابستگی در بست و بی چون و چرای رهبری به مقامات شوروی، هر گونه تخطی از مشی شوروی را از میان بر میداشت.

بنابر این برای تحلیل از واقعه خرداد هیچ ارگانی جز هیئت دبیران که در آن هنگام صفت «موقت» را نیز یدک می کشید وجود نداشت. اعضای این هیئت نیز غالباً در مسافرت و در فکر انجام وظائف خود بودند. هیئت تحریریه مرکب بود از اسکندری، دبیر تبلیغات و انتشارات، قاسمی، طبری، نوروزی و من. در بحثی که در گرفت به جز نوروزی همه بر آن بودند

که این جنبش بر ضد رژیم کودتا و امپریالیسم است و باید به پشتیبانی از آن برخاست. تصمیم گرفته شد سرمقاله ارگان به این موضوع اختصاص یابد و اسکندری داوطلبانه نوشتن سرمقاله را بر عهده گرفت.

پس از یکی دو روز معلوم شد که موضع دولت و حزب اتحاد شوروی در مورد حادثه خرداد در تعارض کامل با تحلیل هیئت تحریریه ماهنامه «مردم» است. اگر جز این می بود، شگفت می نمود. تبعیت از اصل «همزیستی مسالمت آمیز» این اصل اساسی سیاست خارجی شوروی، ایجاب می کرد که مسکو جانب شاه و امپریالیسم را بگیرد و قیام مردم را ارتجاعی و تحریک شده از جانب فتودالها و روحانیون بنمایاند و محکوم کند.

با اینحال قرار هیئت تحریریه در پشتیبانی از قیام بر جای خود باقی ماند. چند روز بعد، من بعنوان مسئول ماهنامه از اسکندری خواستم هر چه زودتر سرمقاله را بنویسد. او از این کار ظفره میرفت. بار دیگر به او تذکر دادم باز هم تأثیری نبخشید. بالاخره آخرین بار گفت: خود تان سرمقاله را بنویسید. سرمقاله نوشته شد و از نظر دبیر مسئول (اسکندری) گذشت که در آن اصلاحاتی بعمل آورد و آنرا به چاپخانه فرستاد. چشم ها و گوش های کا. گ. ب. در چاپخانه، آنرا نپسندیدند و حداقل اینکه اصلاحاتی را در آن ضروری تشخیص دادند و آنرا به اسکندری بازگردانیدند که اصلاحات مورد نظر آنها را در مقاله وارد کرد. این اصلاحات همه گوشه های تیز مقاله را سائید. با این احوال سرمقاله در جهت دفاع از جنبش مردم و بر ضد موضع گیری اتحاد شوروی بود.

عیب بزرگ اسکندری این بود که بر روی نظریات خود نمی ایستاد و در برابر عقاید مقامات شوروی یا حتی تهدید آنها عقب می نشست و نظر خود را تغییر می داد. متأسفانه این روش همیشگی او بود او در قضیه چاپ دفاعیه خسرو روزبه نیز به همین سبک عمل کرد. موقعی که «دست غیبی» دفاعیه روزبه را در دادگاه به هیئت اجرائیه آورد تا در باره آن تصمیم به انتشار گرفته شود، اسکندری اولین کسی بود که نظر خود را ابراز داشت و با چنان شور و هیجانی دفاع از روزبه و انتشار دفاعیه او را رد کرد که وقتی بلافاصله پس از او، نوبت سخن به من رسید، چیزی برای گفتن نداشتم و در بست نظریات او را تأیید کردم. من نه مطالب مفصلی را که روزبه در بازپرسی بیان داشته بود، در شأن یک فرد حزبی می دانستم و نه دفاعیه او را که بسیار ضعیف بود قابل انتشار. چگونه می توان این عقیده روزبه را محکوم نکرد که؛

«سالانیاں شهید شد برای آنکه چیزی نگوید، من زنده مانده ام برای آنکه همه چیز بگویم»

و با طیب خاطر همه چیز را گفت. به هر حال بعداً معلوم شد که دفاعیه به هر شکلی باید چاپ و منتشر شود. اینجا است که اسکندری رأی خود را تغییر می دهد و با انتشار آن موافقت می کند و من در موضعی که داشتم استوار ماندم و هنوز هم به آن اعتقاد راسخ دارم.

باری، ماهنامهٔ مردم اول تیر انتشار یافت. بلافاصله سیل ناخشنودی و انتقاد از مسکو و باکو بسوی مرکز سازمان سرازیر شد. بیاد دارم برخی افراد که بعداً به مقام رهبری رسیدند اصرار داشتند فوراً با هواپیما به لایبزیک، مقرّ حزب بیایند و «ثابت» کنند که رهبری براه خطا رفته است. اما تیر از تیرکش رها شده بود و امکان نداشت آنرا بازگردانید. تعجب آور نیست اگر پشتیبانی از قیام خرداد دنباله ای نداشت و پس از آن همه چیز در سکوت فرو رفت آنچنان که گوئی قیامی در خرداد بوقوع نه پیوسته است.

پیش از آنکه به ادامهٔ مطلب بپردازم ضروری است یکی دو ارزیابی مقامات شوروی را از حادثهٔ خرداد که در اختیار دارم در اینجا بیاورم.

از مقالهٔ روزنامهٔ «ایزوستیا» ارگان رسمی دولت شوروی تحت عنوان «بدستور ارتجاع» مورخ 16 خرداد.

«دیروز در پایتخت ایران، تهران، در مشهد، قم، ری، مراکز بزرگ مذهبی کشور، به تحریک عده ای از روحانیون مرتجع مسلمان، آشوب و بلوایی بر پا شد. آشوب طلبان برای مبارزه علیه اصلاحات ارضی دولت، از ایام سوگواری مرسوم مذهبی... استفاده کردند... تیراندازی به هوا به عنوان اتمام حجت مؤثر واقع نشد... عده ای از جوانان متعصب عقب افتاده چند مغازه را غارت کردند، چند اتومبیل را واژگون نمودند... اجرای اصلاحات ارضی ضد فئودالی و اتخاذ تصمیم دربارهٔ دادن حق رأی به زنان از همان ابتدا با مخالفت مالکین بزرگ و روحانیون مواجه شد که از ملاکین پشتیبانی می کنند. اکنون مرتجعین سعی دارند از مرحلهٔ تبلیغ وارد مرحلهٔ عمل شوند»

از رادیو مسکو (17 یا 18 خرداد)؛

«حوادث اخیر ایران توجه محافل جهان را به خود جلب کرده است. گروهی از فئودالها و روحانیون ایران با شعار دفاع از رژیم ارباب - رعیتی در کشور و لغو قانون اصلاحات ارضی که چندی پیش اعلان شد و تجدید بردگی زنان خواستند از راه توسل به زور موجبات ارضاء خواست های خود را فراهم آورند.»

اتحاد شوروی قیام ده ها هزار نفر را در سراسر ایران قیامی «ارتجاعی»، مخالف با «انقلاب شاهانه» قلمداد می کرد و در واقع کشتار هزاران مردم جان به لب رسیده را با دست ارتش تبرئه می نمود. آیا حزب توده می توانست موضعی دیگر اختیار کند؟

کیانوری در خاطرات خود برآنست که اسکندری در جریان خرداد موضع مخالف داشت. در حالی که چنین نیست. اسکندری قیام خرداد را تأیید کرد و بر آن بود که باید از آن حمایت کرد. اگر نظر خود را تغییر داد بخاطر آن بود که موضعی سوای موضع شوروی نگیرد. من یقین دارم، اعضاء کمیته مرکزی و بسیاری از کادرهای حزب (البته جز قاسمی و من) به مخالفت با موضع دولت شوروی برخاستند. استناد به سر مقاله ماهنامه «مردم» برای اثبات این ادعا که حزب توده در قبال قیام خرداد از همان آغاز موضع درستی داشته نقض غرض است. این سرمقاله هم بر خلاف ارزیابی مقامات شوروی بود و هم تمام حزب بر ضد آن قیام کرد. اینکه مقامات شوروی بعداً حزب توده را به تماس با خمینی (البته نه رسمی) و پشتیبانی از او ترغیب کردند، مسئله دیگری است ولی حزب توده ایران در قبال قیام 15 خرداد 42 موضعی جز موضع شوروی نداشت و نمی توانست داشته باشد.

من در موثق بودن مقالات و مطالبی که در «اسناد و دیدگاه‌ها» در ارتباط با قیام خرداد آمده تردید دارم. (البته به جز سر مقاله ماهنامه شماره 62 مورخ 42 که توضیح آن قبلاً آمد) لیکن چون مدارکی در اختیارم نیست تا بتوانم تردید خود را بر پایه آنها بنا گذارم از بیان آن خودداری می کنم و فقط گذرا توضیح می دهم که اولاً شماره 83 که یکسال بعد در پایان مقاله «به یاد خرداد خونین» ذکر شده یقیناً قلابی و نادرست است. یک محاسبه ساده نشان می دهد که این شماره باید 72 باشد و نه 83، ثانیاً بقیه مقالات و مطالب با آنکه تاریخ انتشار آنها قید شده ولی شماره ماهنامه دیده نمی شود. و این برخلاف روشی است که در کتاب اتخاذ گردیده به این معنی که هر کجا مقاله ای از ماهنامه «مردم» آمده نه تنها شماره ماهنامه که دوره آن نیز اضافه شده است.

## پلنوم یازدهم

پلنوم یازدهم از دو جهت در تاریخ حزب توده در مهاجرت حائز اهمیت است: یکی اینکه سرانجام خط مشی بین المللی حزب را که رونوشت مشی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود تصویب کرد و به آن رسمیت بخشید و بهمین جهت هم دو تن از اعضای خود را که با این مشی در تضاد بودند و تا زمان پلنوم عضو کمیته مرکزی بشمار میامدند، آن دو تن که حاضر نشدند از نظریات خود دست بردارند، از کمیته مرکزی اخراج کرد، و دیگر اینکه مقامات شوروی برای پیشبرد اهداف خود بی پرده و خشن به دخالت در امور حزب پرداختند و علناً نشان دادند که کمیته مرکزی نمی تواند تصمیمی اتخاذ کند که مقامات شوروی آنرا نمی پسندند و نمی خواهند.

در پلنوم یازدهم، کمیته مرکزی برای نخستین بار تصمیمی به اکثریت گرفت که مورد موافقت حزب شوروی نبود. مقامات شوروی با فشار و تهدید تصمیم کمیته مرکزی را عوض کردند، آنرا در مسیر خواست خود انداختند و تا آنجا که من می توانم گواهی دهم این نخستین و واپسین بار بود که چنین نافرمانی از رهبری حزب توده سر میزد. گناه آن هم، چنانکه در زیر خواهد آمد، از کمیته مرکزی برنمیخواست بلکه از دو گرایش متفاوت در نزد مقامات مسئول شوروی و یا از تغییر ناگهانی نظر آنها سرچشمه می گرفت و همین در میان اعضاء پلنوم تشّت و سردرگمی بوجود آورد.

بدنبال اختلاف سیاسی و تئوریک که پیوسته دامنه آنها به مسائل تازه ای می کشید و در ارگانهای سیاسی و تئوریک حزب محل بروز می یافت، اسکندری در فوریه 1963 در غیاب دو دبیر دیگر سندی تحت عنوان «بیانیه کمیته مرکزی حزب توده ایران درباره موضوع بین المللی حزب» تدوین کرد و در آن مشی و سیاست بین المللی حزب و دولت شوروی را با بیانی دیگر به حساب مشی بین المللی حزب توده گذاشت. اسکندری خود را نه محتاج به تفکر و تعقل میدید و نه نیازمند مباحثه و تبادل نظر. مگر نه این بود که اتحاد شوروی بر قلّه دانائی و تجربه نشسته و هر چه از او می تراوید معیار حق و حقیقت بود پس چرا باید به خود زحمت داد؟

این «بیانیه» برای همه اعضاء پلنوم فرستاده شد تا هر یک کتباً نظریات خود را به هیئت دبیران موقت تسلیم نمایند. بر اسکندری معلوم بود که فقط سه تن از اعضاء پلنوم (سغانی، فروتن و قاسمی) از تأیید آن امتناع میورزند، دیگران یا نظری ندادند و یا کوتاه با یکی دو سطر «بیانیه» را تأیید کردند. تنها همین سه نفر به تفصیل در مسائلی که در «بیانیه» آمده و برخی مسائل که بیانیه به آنها برخورد نکرده بود نوشتند و به هیئت دبیران سپردند.

پلنوم در 30 دی ماه 1343 در محیطی آکنده از وحشت و ارعاب آغاز گردید نه تنها به این دلیل که در جریان آن سرنوشت سه تن از اعضاء با سابقه حزب و کمیته مرکزی رقم می خورد، به این دلیل نیز که مقامات شوروی این بار اسباب و

اثاثیه اعضای پلنوم را در فرودگاه مسکو مورد بازرسی قرار دادند و هر آنچه مشکوک به نظرشان رسید ضبط کردند. من یک کتاب زیست شناسی به زبان آلمانی با خود همراه داشتم تا در اوقات فراغت آنرا بخوانم. برای مأمورین توضیح دادم که موضوع کتاب چیست، تصاویر کتاب نشان میداد که نشانی از «مائوئیسم» و «گرایش مائوئیستی» در آن نیست. با این حال کتاب را ضبط کردند.

این رفتار زشت، ناپسند و برخلاف موازین انسانیت - بالاخره ما مهمان حزب شوروی و به دعوت همین حزب به مسکو آمده بودیم - که هیچ چیز ولو داشتن آثار مائو یا حتی اسناد حزب کمونیست چین آنرا توجیه نمی کرد، بخاطر ایجاد محیطی ناسالم و غیر عادی در پلنوم بود. این رفتار نکوهیده چنانچه فقط در مورد آن سه تن که همه آنها را می شناختند اعمال می شد باز محملی میداشت. اما در مورد همه، به یقین هدف دیگری را نشانه می رفت.

قاسمی و من دغدغه خاطری نداشتیم، چه ما را از کمیته مرکزی کنار می گذاشتند و چه در آن باقی می ماندیم، در سرنوشت سیاسی ما کوچکترین تأثیری نداشت. ما تصمیم خود را البته به اتفاق سغائی گرفته بودیم که با استفاده از فرصت مناسب حزب طبقه کارگر را احیاء کنیم. این تصمیم، البته برای ما گران تمام شد ولی راه دیگری در پیش نداشتیم.

دستور کار پلنوم عبارت بود از استماع دو گزارش از هیئت دبیران موقت و بحث و تصمیم گیری در باره آنها: نخست گزارش مربوط به مشی بین المللی حزب توده و سپس گزارش مربوط به مشی سیاسی حزب توده. پس از رسمیت یافتن جلسه، رادمنش گزارش خود را درباره مشی بین المللی حزب آغاز کرد که رئوس مسائل آن در بیانیه اسکندری آمده بود. گزارش به برخی نکات از پاسخ من و قاسمی اشاره داشت و به آنها به اصطلاح پاسخ گفته بود و در پایان تصریح کرده بود که چنانچه این دو رفیق از نظریات خود برنگردند و مشی حزب را نپذیرند از عضویت در کمیته مرکزی برکنار خواهند شد.

در گزارش بوروی موقت به پلنوم یازدهم چنین آمده است:

«علاوه بر وظائف عمومی مذکور در بالا کمیته مرکزی ما موظف است موضع خود را در

مورد رفقا قاسمی، فروتن و سغائی روشن داشته و تصمیمات لازم اتخاذ نماید.

رفقا قاسمی، فروتن و سغائی در نامه خود مخالفت خود را با موضع بین المللی حزب ابراز

داشته و بدون اعلام رسمی از هواداری از خط مشی عمومی رهبری حزب کمونیست

چین از بسیاری از مواضع مزبور دفاع نموده اند.

ما در این گزارش به انگیزه های عینی و ذهنی اتخاذ چنین روش از جانب رفقای نامبرده

نمی پردازیم، هر انگیزه ای که رفقای نامبرده را وادار به قبول چنین موضعی کرده باشند،

ما موضع اختیاری آنها را نادرست، انحرافی و متناقض با موضع بین‌المللی مجموعه حزب خود و اکثریت مطلق احزاب کمونیستی و کارگری می‌دانیم.

در پلنوم حاضر رفقا قاسمی، فروتن و سغائی می‌توانند با استفاده از مواضع دموکراتیکِ زندگی درون حزبی یا کماکان از مواضع اختیاری خود دفاع کنند و یا با عدول از مواضع مزبور به اکثریت مطلق اعضاء کمیته مرکزی حزب به پیوندند. بدیهی است نحوه عمل کمیته مرکزی درباره رفقای نامبرده بر حسب اینکه این رفقا این یا آن شیوه را اختیار می‌کنند متفاوت خواهد بود.

بوروی موقت کمیته مرکزی با توجه به سوابق طولانی و ارزش حزبی رفقای نامبرده حداکثر نرمش را درباره رفقای نامبرده مراعات کرده است. علی‌رغم مشکلات عملی و اعتراضات برخی از رفقا و سازمان‌های حزبی نامبردگان را در مقامات مسئولیت‌دار حزبی، تا آنجا که ممکن بوده است حفظ کرده است. ولی باید اعتراف نمود که بقای رفقای مزبور در ارگان‌های تبلیغاتی حزب بحث‌های زائد و بی‌پایانی را در ارگانهای مزبور برانگیخت و از اینجهت بدون تردید به سیر طبیعی فعالیت تبلیغاتی حزب ما زیان رسانیده است.

درست است که رفقای نامبرده از مواضع خود از حدود اعتدال خارج نگردیده‌اند ولی اگر رفقا قاسمی، فروتن و سغائی از تصمیمات پلنوم کمیته مرکزی تبعیت نکنند و کماکان از موضع معین در رهبری دفاع کنند عملاً خود، خویشان را از ترکیب کمیته مرکزی حزب که وحدت ایده‌ای از شرایط وجودی آن است خارج می‌نمایند.

ما انتظار داریم که رفقا قاسمی، فروتن و سغائی با توجه به موقعیت حساس حزب ما و با توجه به ضرورت کامل وحدت اندیشه و عمل در رهبری ما، در مواضع خود تجدید نظر نموده و به زیان فراوانی که اختیار چنین موضعی برای حزب ما در پی خواهد داشت

توجه لازم مبذول داشته و برای حزب ما که در فعالیت روزانه خود هم اکنون با مشکلات فراوانی روبرو است، مشکل تازه ای ایجاد نمایند.»

جالب است که در گزارش مربوط به مسائل مورد اختلاف در درون جنبش کمونیستی و کارگری، آن گزارشی که برای اعضاء حزب فرستاده شد، قسمت فوق (وقسمت های بسیاری دیگری) از گزارش حذف شده است.

پس از قرائت گزارش باب بحث گشوده شد. کسی چیزی برای گفتن نداشت. توجه همگان به ما معطوف بود که چه برخوردی به گزارش که سرنوشت ما را رقم میزد خواهیم داشت. از من (و نیز از دو نفر دیگر) خواسته شد نظر خود را بیان دارم. بر حسب تصادف برآمد من در پلنوم، در گذشته ای نه چندان دور بدستم افتاد که آنرا در اینجا میاورم. به آسانی می توان دریافت که میان آنچه که امروز می گویم با آنچه که بیش از 25 سال پیش گفته ام قرابت های فراوانی به چشم می خورد. اینک برآمد من در پلنوم یازدهم:

نظریات من آنطور که در پاسخ به موضع کمیته مرکزی (حزب توده) ایران درباره اختلاف نظر در جنبش کمونیستی جهانی آمده عجولانه اتخاذ نشده است. من در سالهای گذشته در جریان اختلاف نظر در جنبش کمونیستی جهانی بوده ام، اسناد و مدارک بسیاری را از هر جانب که بدستم رسیده مطالعه کرده ام و بر اساس یک مطالعه طولانی به نتایجی رسیدم که در اختیار حزب گذاشته ام. بدیهی است گزارش رفقای بوروی موقت که حاوی هیچ نکته یا استدلال تازه ای نیست نمی تواند مرا از موضعی که اختیار کرده ام جابجا کند. من نمی توانم انتظار رفقای بورو را مبنی بر تجدید نظر در مواضع خود برآورم. فکر و اندیشه چیزی نیست که هر زمان بنا به مقتضیات و اوضاع و احوال بتوان آنرا تغییر داد بویژه وقتی موضوع بر سر افکار و اندیشه هائی است که تمام مسائل اساسی جنبش کمونیستی جهانی را دربر می گیرد.

اما نظر من در باره گزارش بوروی موقت تحت عنوان «موضع گیری حزب ما در مسائل مورد اختلاف جنبش جهانی کارگری و کمونیستی.»

من با این گزارش از دو جهت مخالفم:



1 - نخست اینکه این گزارش مشمول همان قضاوتی می شود که من در پاسخ به «موضع بین المللی کمیته مرکزی حزب توده ایران» نوشته ام. من در نامه خود نوشته ام که «متأسفانه برخورد بوروی موقت به مسائل مورد اختلاف، برخوردی سطحی، یکجانبه، بدون مطالعه دقیق اسناد و مدارک بوده است.» من همچنان نوشته ام که روش بوروی موقت در جهت «کمک به اتخاذ خط مشی صحیح، کمک به وحدت عمیقتر و عالی تر» نبوده است. گزارش بوروی موقت بویژه با توجه به شرایط روز صحت این نظر را بار دیگر به ثبوت رسانید. طبیعتاً این گزارش نمی تواند مورد تأیید من قرار گیرد.

من نظریات خود را طی اظهار کتبی خود درباره موضع بین المللی حزب نوشته ام. البته این نظریات همه مسائل را دربر نمی گیرد، چنانکه گزارش بوروی موقت نیز همه مسائل را دربر نمی گیرد، ولی من نظریات خود را در باره آنچه که نوشته ام یکبار دیگر تأیید می کنم و آنها را صحیح می دانم. حوادث دو سال گذشته و حوادث ماه های اخیر در جهت موافق این نظریات سیر کرده اند.

باید تذکر دهم که مخالفت من با گزارش رفقای بوروی به این معنی نیست که در آن هیچ چیز درست و صحیحی نمی بینم ولی چیزی که مسلم است در اصول کلی با آن نمی توان موافقت کنم.

در گزارش رفقای بوروی موقت گفته می شود که شیوه متخذه از جانب من «اینست که از راه طرح مطالب منفرد و مجزی، بدون تصریح موضع خود در مجموع عملاً موافقت خود را با موضع بین المللی حزب ابراز داشته» ام. این امر که من در گزارش خود نامی از اعلامیه های 1957 و 1960 نبرده ام گویا به این معنی است که من نظر خود را در مجموع نداده ام. ملاک اظهار نظر صحیح در مجموع گویا موافقت کامل با اعلامیه های 1957 و 1960 است. رفقای بوروی موقت در گزارش خود می نویسند که «کمیته مرکزی حزب توده ایران یکبار دیگر موافقت کامل خود را با تصمیمات جلسات مشاوره

1957 و 1960 احزاب برادر ابراز می دارد». آیا بوروی موقتاً واقعاً با تصمیمات این

جلسات موافقت کامل دارد؟

به یکی دو مورد توجه کنیم:

اعلامیه های 1957 و 1960 احزاب کمونیستی و کارگری «رویزیونیسم را خطر عمده» جنبش کمونیستی و کارگری می شمردند در حالی که در گزارش رفقای بوروی و در عین اینکه این نکته تذکر داده می شود چند سطر پائین تر ناقص آنرا می نویسد: «دگماتیسم و سکتاریسم به خطر عمده در جنبش جهانی کمونیستی تبدیل گردیده است». این عدم موافقت با یکی از تزه های اساسی اعلامیه های جلسات مشاوره را چگونه می توان «موافقت کامل» با این اعلامیه ها تلقی کرد؟

یا اینکه در اعلامیه 1960 درباره رهبران اتحادیه کمونیست های یوگسلاوی که «کشور خود را از اردوگاه سوسیالیستی جدا کرده» و «فعالیت مخربی را علیه اردوگاه سوسیالیستی جهانی دنبال می کنند» شرحی نوشته شده و افساء باز هم بیشتر این رهبران را همچنان «وظیفه مبرم احزاب مارکسیستی - لنینیستی» دانسته است. آیا رفقای بوروی با این مطالبی که در اعلامیه آمده هنوز موافقت کامل دارند؟ اگر جواب مثبت است چرا به «وظیفه مبرم» خود عمل نمی کنند، خود رفیق رادمنش در پاسخ سئوالی که از او شد صحت این بخش از اعلامیه را مورد تأیید قرار داد. تا آنجا که من اطلاع دارم تولیاتی آنرا با صراحت اشتباه آمیز دانسته و عملاً در صدد جبران آن برآمد. احزاب دیگر بدون آنکه به چنین اشتباهی اعتراف کنند در عمل آنرا اصلاح کردند. آیا اینست موافقت کامل با اعلامیه های 1957 و 1960؟

البته نمونه های دیگری نیز می توان ذکر کرد ولی من به همین اکتفا می کنم.

گر بوروی موقتاً یا افراد احزاب دیگر حق دارند این یا آن تزه از اعلامیه ها را مورد تردید قرار دهند چرا دیگران چنین حقی را برای خود قائل نباشند؟

نکته دیگر:

در گزارش بوروی موقت به این جمله اشاره شده که «در دوران پس از جنگ در حقیقت هیچ زمانی همزیستی مسالمت آمیز با مضمونی که به آن می دهند وجود نداشته است» و اضافه می شود که قید «مضمونی که به آن می دهند تأثیری در اصل مطلب ندارد زیرا مارکسیست - لنینیست ها مضمون خاصی از آن قبیل که رفیق فروتن تصور می کند به همزیستی مسالمت آمیز نمی دهند». این قضاوت خود نشانه آن است که رفقا به مسائل سطحی می نگرند. رفقای بوروی موقت گویا نمی دانند که بحثی که در موضوع همزیستی مسالمت آمیز در گرفته بر سر مضمون و محتوای آنست و نه بر سر خود کلمه. من در نامه خود در پاسخ به موضوع بین المللی حزب توده ایران در بند 2، در بحث درباره همزیستی مسالمت آمیز نقل قول هائی از رفیق خروشچف آورده ام که برای همزیستی مسالمت آمیز مضامین و تعاریف گوناگونی ذکر کرده است. من هیچ مضمون خاصی از خودم برای همزیستی مسالمت آمیز تصور نکرده ام. برای روشن شدن مطلب یکی از نقل قولها را در اینجا میاورم.

«همزیستی مسالمت آمیز عبارت از اینست که از جنگ به مثابه وسیله حل مسائل مورد اختلاف احتراز شود ولی این تمام محتوای همزیستی مسالمت آمیز نیست. همزیستی مسالمت آمیز همچنین همه دولت ها را موظف می دارد که تمامیت ارضی و حاکمیت یکدیگر را به هیچ شکل و به هیچ عنوانی نقض نکنند. اصل همزیستی مسالمت آمیز به معنی اعراض از مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر است به منظور تغییر نظام حکومتی آنها، تغییر شیوه زندگی آنها یا به هر بهانه و علت دیگر. دکتربین همزیستی مسالمت آمیز همچنین پیش بینی می کند که روابط متقابل سیاسی و اقتصادی میان کشورها باید بر اساس تساوی کامل و سود متقابل بنا شود» (خروشچف: «همزیستی مسالمت

آمیز»، پراودا، 6 سپتمبر 1959)

آیا واقعاً همزیستی مسالمت آمیز با این مضمون در دوران پس از جنگ وجود داشته است؟ اگر وجود داشته است در کجا؟ چرا رفقای بورو در عین اینکه نظر مرا تحریف کرده اند به ذکر شواهدی نپرداخته و استدلال نکرده اند؟

2- من با این گزارش در عین حال از این جهت مخالفم که در آن اختلاف نظر در جنبش کمونیستی جهانی بصورت اختلاف نظر میان حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب کمونیست چین در آمده است. موضعگیری هر فرد گویا باید پیوستن به نظریات یکی از این دو حزب باشد. من با چنین ارزیابی نمی توانم موافق باشم. در پلنوم کمیته مرکزی حزب توده ایران باید مسائل مورد اختلاف، استدلالات و اظهار نظرهای درباره آنها صرفنظر از اینکه چه حزبی آنها را عرضه کرده، مورد مطالعه قرار گیرد و بر اساس غور و بررسی عمیق تصمیم گرفته شود. در اینصورت احتمال اینکه اظهار نظر نهائی حزب، با نظریات هیچیک از دو حزب بزرگ جور درنیاید، کم نیست. روشی که در طرح مسائل مورد اختلاف از طرف رفقای بورو اتخاذ شده گذشته از آنکه یکجانبه است، تا آنجا که من از قرائت گزارش استنباط کرده ام، کمونیست ها را در سراسر جهان به دو گروه تقسیم می کند: طرفداران نظریات حزب کمونیست چین و طرفداران نظریات حزب کمونیست اتحاد شوروی. این شیوه برخورد به مسئله که امیدوارم به منظور خاصی نباشد، درست نیست. کافی است به ممراندوم رفیق تولیاتی گرفته (مراجعه) شود.

من در اظهار نظر خود از همین اصل پیروی کرده ام و نظریات خود را در باره یکرشته از مسائل داده ام و اگر گاهی مجبور شده ام نقل قولهایی غیر از اسناد و نوشته های حزب توده ایران بیاورم، دلیلش آنست که بوروی موقت خود به بررسی، مطالعه و اظهار نظر در مسائل نپرداخته است. اگر بوروی موقت از همان آغاز مثلاً محتوا و مضمون همزیستی مسالمت آمیز را از دیدگاه حزب مطرح ساخته و انطباق آنرا بر شرایط ایران توضیح داده بود طبیعتاً اظهار نظرها در کادر نظرات حزبی باقی می ماند. من این شیوه برخورد را در تمام موارد صحیح می دانم و با برخورد هر شیوه دیگری به مسائل، هر مسئله ای که می

خواهد باشد، موافق نیستم. این گفته مختصر فقط برای آنست که یکبار دیگر نظر خود را در باره موضوع بین المللی حزب تسجیل کرده باشم.

رفقا، من 22 سال است که افتخار عضویت حزب توده ایران را دارم. در تمام زندگی حزبی خود همیشه کوشیده ام آموزش مارکسیسم - لنینیسم را راهنمای فکر و اندیشه و عمل خود قرار دهم و همیشه آنرا بگویم که نه به سود شخص خودم بلکه بسود اتحاد شوروی، بسود اردوی سوسیالیسم، بسود انقلاب ایران زیر رهبری پرولتاریا، بسود حزب توده ایران است. الآن هم که اظهار نظر می کنم همین عوامل را در نظر دارم با آنکه بوروی موقت پیشنهاد اخراج مرا از کمیته مرکزی در برابر پلنوم قرار داده است.

اخراج من از کمیته مرکزی امر کوچکی نیست ولی در برابر من دفاع از حقیقت، دفاع از آن چه که درست می دانم و صحیح می شمرم بالاتر و والاتر از هر مقامی است. من اطمینان دارم که سرانجام آن نظریاتی که من داده ام صحت خود را نشان خواهند داد. اگر در کار غلبه درست بر نادرست افرادی هم زیانهای به بیند یا حتی فدا شوند امر فوق العاده ای نیست. این پدیده عادی تکامل تاریخ بوده، هست و هنوز تا مدتی باقی خواهد بود» (به تاریخ 1965/1/21)

روزهای 21 و 22 ژانویه به بحث در باره گزارش اختصاص یافت. کمیسیون قطعنامه در اثنای بحث انتخاب شد که اعضای آن عبارت بودند از رادمنش که گزارش دهنده بود، جودت، طبری و نوروزی.

روز 23 گزارش سیاسی مطرح و بحث در باره آن آغاز شد و ادامه یافت. بعد از ظهر همین روز قطعنامه کمیسیون به نظرم در یازده ماده به جلسه ارائه شد. ماده 9 قطعنامه حاکی از این بود که پلنوم کمیته مرکزی مشی اختیاری رفقا قاسمی و فروتن را از لحاظ اصولی غلط و مردود می شمارد. این ماده صرف نظر از قاسمی و فروتن به اتفاق آراء تصویب شد. در ماده 10 چنین آمده است:

پلنوم بر آنست که رفقا قاسمی و فروتن تا زمانی که در مواضع کنونی خود در یک رشته از مسائل مهم استراتژی و تاکتیک بین المللی باقی هستند، نمی توانند در مسئولیت های اجرایی حزب بمانند. زیرا این امر چنانکه تجربه نشان داده است بسود سیر عادی کار

نخواهد بود. در صورتیکه رفقا نخواهند از مواضع کنونی خود انصراف جویند، پلنوم با توجه به سوابق طولانی آنها و برای آنکه به این رفقا فرصت داده شود که موضع خویش را طی بحث های اقناعی تصحیح نمایند، آنها را کماکان در عضویت کمیته مرکزی باقی می گذارد. ولی بدیهی است که موافق موازین اساسنامه حزب، این رفقا موظف اند در عمل تشکیلاتی خود از مصوبّات پلنوم در مسائل بین المللی تبعیت کنند و مبلغ سیاست و مرام و خط مشی حزب باشند و برای تحقق آن بکوشند. در غیر اینصورت پلنوم در برابر لغو مقررات اساسنامه حزب نمی تواند بدون واکنش بماند و نمی تواند رفقا را در ترکیب پلنوم کمیته مرکزی باقی گذارد.

این ماده به رأی گذاشته شد.

14 نفر به آن رأی دادند: آوانسیان، طبری، کیانوری، کامبخش، اسکندری، قدوه، امیرخیزی، نوشین، فروتن، قاسمی، بابازاده، پیشنهادی، آذراوغلی و حکیمی

هشت نفر مخالف عبارت بودند از: رادمش، جودت، بقراطی، روستا، نوروزی، دانشیان، لاهرودی، آذری

بدین ترتیب فروتن و قاسمی در ترکیب کمیته مرکزی ابقا شدند.

صبح روز 24 کار پلنوم (دنباله بحث در باره مشی سیاسی) ادامه یافت. در این میان حادثه غیر مترقبه ای روی داد؛ غلام از جای خود برخاست و پشت تریبون رفت و گفت: جلسه ای که به اخراج مخالفان مشی بین المللی حزب رأی نمی دهد از قماش همانهاست من در چنین جلسه ای شرکت نمی کنم و جلسه را ترک گرفتم. پلنوم کار خود را دنبال کرد. چند لحظه بعد جودت از جا برخاست و اظهاراتی در همین زمینه کرد و بیرون رفت. هنوز اندکی نگذشته بود لاهرودی و دنبال او آذری رفتار ناشایسته آنها را تکرار کردند. پلنوم در بهت و حیرت عمیقی فرورفت. هیچ امر غیر عادی روی نداده بود که رفتار آنها را موجه جلوه دهد. تصمیم پلنوم در ابقای فروتن و قاسمی به شیوه دموکراتیک اتخاذ شد و دموکراسی درون حزبی یکی از اصول اساسی موازین سازمانی است که هیچکس حق ندارد و نمی تواند از آن سر به پیچد. اما، چنانکه بارها تذکر داده ام، در حزب توده ایران در مهاجرت، استقلال حزبی، اصول و موازین سازمانی مفاهیمی پوچ و بی معنی بود. حاکم بر حزب، رهبری آن نبود، مقامات شوروی بودند که با دست گروهی گماشته و فرمانبر همه چیز حتی اصول رازیر پا می گذاشتند، هر آنچه

را که می خواستند، در نهان یا آشکار از پیش می بردند. حزب توده فقط نامی داشت و در پشت این نام بازیچه ای بیش نبود.

باری، رادمنش نامه تندی به جلسه داد که پلنوم باید تکلیف قاسمی و فروتن را یکسره کند. جلسه به حال تعطیل درآمد، این تعطیل فردا و پس فردای آن روز نیز ادامه یافت. در این مدت فعالیت جوشان و رفت و آمدهای فراوانی صورت گرفت؛ گاه سران حزب به مسکو میرفتند (پلنوم در یکی از حومه های مسکو جریان داشت)، گاه مقامات شوروی به محل میامدند. پلنوم وضع مضحک و تأثر انگیزی بخود گرفته بود. پس از آمد و رفت ها و گفتگو ها سرانجام بر سر تغییر تصمیم پلنوم توافق بعمل آمد.

پیش از ادامه مطلب پرانتزی باز می کنم. گفتم که گناه تصمیم پلنوم از خود شوروی ها نشأت می گرفت. قضیه از این قرار بود: چند ماه پیش از تشکیل پلنوم، کامبخش در مسافرت های خود به اتحاد شوروی یا کشورهای دیگر با صوابدید شوروی ها (و جز این نمی توانست باشد) به اعضاء حزب اینگونه توضیح می داد که رفقای دوگانه می توانند نظریات خود را حفظ کنند و در ترکیب کمیته مرکزی باقی بمانند ولی باید لزوماً از مشی حزب تبعیت کنند. کامبخش و برخی دیگر از اعضاء کمیته مرکزی که در دور پیش به اخراج ما رأی ندادند در واقع نظر مقامات شوروی را ملحوظ می داشتند. در جریان پلنوم و با ورود غلام در صحنه نبرد، همه چیز دگرگون شد. با توجه به این امر استراق سمع امیر خسروی از مکالمه کامبخش و کیانوری، پرخاش کیانوری به کامبخش که چرا نظر شوروی ها را درست نفهمیده و او را در وضع نامطلوبی قرار داده، درست به نظر می رسد (کیانوری: «خاطرات»، ص. 433). برای من مسلم است که خطا کار کامبخش نیست، مقامات شوروی یا میان خود اختلاف داشته اند و یا پیش از پلنوم نظر خود را تغییر داده اند. هر چه باشد، آنها با اعمال فشار و ارباب که در خاطرات اسکندری بوضوح مشهود است کفه رأی کمیته مرکزی را بسود اخراج پائین آورند.

برای آنکه تصویری از این اعمال فشار بدست آید بد نیست به جملاتی از خاطرات اسکندری اشاره رود.

مقام شوروی به اسکندری می گوید:

«اینها (منظور آن سه تن اند - فروتن) می خواهند اوضاع را عوض کنند. من به شما می گویم که حزب شما را بهر صورت به انشعاب خواهند کشانید و شما بایستی سعی کنید وحدت حزب حفظ شود والا...» غلام و فرقه الان موافق با این قضیه نیستند، روستا هم که موافق نیست، آخر روستا هم جلسه را ترک کرده بود، رفیق رادمنش هم که دبیر کل است موافق نیست... ممکن است از دو جانب انشعاب صورت پذیرد و چیزی از حزب و

کمیته مرکزی باقی نماند. از آن طرف خواست در واقع تهدید کند که آنها کنار میروند و حزب هم آنها خواهند بود چون دبیر اول حزب، دبیر اول اتحادیه و دبیر اول فرقه (سرداران بی سپاه - فروتن) بین آنها هستند و دیگر شما هیچ عمل و اقدامی یا عبارتی صریحتر هیچ غلطی نمی توانید بکنید. لذا بهتر است فکر تمام این مسائل را بکنید.... عقیده ما اینست که شما در عقیده خودتان تجدید نظر کنید که هم به نفع حزب است و هم از بروز اشکالات غیر قابل حل جلوگیری خواهد کرد. ما از نظر خیرخواهی برای حزب است که این حرفها را می زنیم» (جلد سوم، ص.99)

حال بازرسی اثاثیه اعضاء پلنوم را در فرودگاه مسکو بر تهدیدهای فوق بیفزاید تا تصویری از رفتار خشن و خلاف نزاکت مقامات شوروی بدست آورید.

عصر روز 26 ژانویه جلسه پلنوم کمیسیونی انتخاب کرد مرکب از اردشیر آوانسیان، آذراوغلی و نوشین تا برای رفع بحران طرحی به جلسه ارائه دهد. طرح تنظیمی از یکسو عمل کسانی را که به اوبستروکسیون دست زده بودند تقیح می کرد و از سوی دیگر به هیئت اجرائیه منتخب پلنوم مأموریت می داد که در صورت مشاهده تخلف از مشی حزبی، فروتن و قاسمی را از کمیته مرکزی کنار بگذارد. این طرح در جلسه مطرح نشد زیرا کامبخش و اسکندری اطلاع دادند که از نظر اولیه خود مبنی بر باقی گذاردن قاسمی و فروتن در ترکیب کمیته مرکزی عدول کرده اند و طرح جدیدی ارائه خواهند داد.

عصر روز 27 ژانویه هیئت رئیسه مرکب از سه دبیر طرحی به جلسه آورد که در آن پس از تذکر ضرورت فقط یک مشی در رهبری حزب اعلام می داشت:

«از آنجا که رفقا قاسمی و فروتن دعوت پلنوم را دائر به پیوستن به خط مشی کمیته مرکزی نپذیرفته و کماکان در مواضع خود باقی مانده اند. لذا پلنوم رفقای مذکور را از ترکیب کمیته مرکزی بر کنار می کند. تا زمانی که رفقای مذکور به خط مشی نه پیوسته اند باید در عمل و فعالیت خود کاملاً تابع خط مشی مصوب کمیته مرکزی باشند.»

به این طرح رأی گرفتند: موافق 13 رأی، مخالف 9 رأی

موافقین: رادمنش، جودت، روستا، بقراطی، نوروزی، قدوه، اسکندری، کامبخش، لاهرودی، دانشیان، آذراوغلی، آذری، پیشمازی.



مخالفین: امیر خیزی 6، آوانسیان، نوشین، کیانوری، بابازاده، حکیمی، قاسمی، فروتن، طبری.

آراء اعضاء مشاور:

موافق: زَنُوزی، صفری، رصدی

مخالف: سغائی، شاندرمنی، امیر خسروی

ممتنع: آذرنور، میزانی، آگاهی

کندلی و علوی در جلسه حضور نداشتند.

شماره آراء باز هم وافی به اخراج نبود. کامبخش که اداره جلسه را بر عهده داشت با نگرانی و ناراحتی گفت: دیگر کسی موافق نیست؟ آنگاه کیانوری برخاست و چنین گفت: من با نظر گذشته خود موافقم ولی چون خطر انشعاب حزب را تهدید می کند رأی مخالف خود را به موافق بر می گردانم. رأی کیانوری نیز آراء را با حد نصاب نرسانید. لحظه ای بعد بابازاده برخاست و گفت: من به نظر کیانوری می پیوندم. پس از او یک نفر دیگر نیز با استناد به کیانوری رأی موافق داد. با رأی بابازاده حد نصاب حاصل آمد. قاسمی و فروتن از کمیته مرکزی کنار گذاشته شدند و جلسه را ترک کردند. سغائی با ناراحتی و عصبانیت طی نامه ای به هیئت رئیسه تصمیمات کمیته مرکزی را مخدوش و بی اعتبار شمرد و از سالن جلسه خارج شد. اینک متن نامه سغائی:

بوسیله هیئت رئیسه پلنوم به پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران

رفقای ارجمند

روش اعمال فشار و تهدید اقلیتی از رفقا که با ابستروکسیون رفیق دانشیان در 24 ژانویه آغاز و به نامه رفیق رادمنش در پایان روز 24 ژانویه منتهی گردید بالاخره به نتیجه رسید و اکثریت پلنوم را بعد از چهار روز مقاومت از رأی صادره در باره رفقا قاسمی و فروتن وادار به عدول نمود.

نظر به اینکه این وضع، جریان کار پلنوم را از مسیر عادی خود منحرف ساخته و امکان اتخاذ تصمیم آزاد را از اعضای آن به مقیاس وسیعی محدود می سازد علیهذا این جانب

از شرکت در ادامه کار پلنوم حاضر خودداری نموده و تصمیمات آنرا به علت این وضع  
غیر عادی، مخدوش و غیر معتبر می دانم.

با سلامهای فراوان

عباس سغائی - 27 ژانویه 1965

آنچه که در فوق آمد، انعکاس واقعی جریان پلنوم است. ممکن است اینجا و آن جا جزئیاتی از نظر افتاده باشد ولی باز هم تکرار می کنم آئینه تمام نمای جریان است که نه خاطرات اسکندری گویای آن است و نه اظهارات کیانوری که دانسته و آگاهانه و بخاطر پوشانیدن مداخله مستقیم و مفتضح شوروی ها قضیه را بصورت دیگری نمایانده است. در تابستان 1965 (1344) ما سه تن (سغائی، قاسمی و فروتن) جریان پلنوم را با دقت تمام، با سیاهه کامل اعضای رسمی و مشاور کمیته مرکزی شرکت کننده در پلنوم و آراء موافق، مخالف و ممتنع هر یک از آنها تنظیم کردیم. متن تنظیم شده به قلم سغائی است و ما آنرا برای انتشار به غرب فرستادیم متأسفانه اکنون نه متن آن در دست است و نه از انتشار آن اطلاع دقیقی. بهمین علت است که من خاطرات خود را بازتاب واقعی پلنوم می دانم.

اضافه کنم که من هنگام قرائت طرح گزارش سیاسی حزب در جلسه حضور داشتم، شاهد انتقاد شدید برخی از اعضاء پلنوم بودم. من قبلاً گفته ام، این گزارش آن چنان ضعیف و سازشکارانه بود که حتی صدای اعتراض سازشکاران را نیز درآورد، هیچ یک از دو گزارش پلنوم یازدهم در کتاب «اسناد و دیدگاه ها» نیامده است. آنچه که به عنوان «سند» پلنوم یازدهم «درباره برخی مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری و کمونیستی» در صفحه 483 این کتاب آمده گزارش رادمنش به پلنوم و حتی متن «اصلاح شده» آن هم نیست.

مقامات شوروی بلافاصله ما را از محل پلنوم به فرودگاه مسکو بردند و با هواپیما روانه لایپزیک کردند. در لایپزیک معلوم شد که خبر اخراج ما زودتر از خود ما به محل رسیده است.

## چه کردیم و چه شد؟

ما سه تن که قریب ده سال با انحراف حزب کمونیست اتحاد شوروی و حزب توده ایران از جهان بینی طبقه کارگر، ابتدا آرام و سربسته و سپس آشکار، مبارزه کرده بودیم و همین مبارزه موجب «معافیت» ما از کمیته مرکزی گردید، هرگز در این اندیشه نبودیم که دست روی دست بگذاریم و به نظاره بپردازیم. هدف ما مبارزه با این انحراف و احیاء حزب توده ایران و سنن انقلابی آن بود. از همان زمان نیز نبرد را برای دستیابی به هدف آغاز کردیم.

پس از ورود به لایپزیک سگائی که در قبال او روش مدارا و مماشات در پیش گرفته بودند بکار خود در انستیتوی اقتصاد مشغول گردید. قاسمی و من ممر در آمدی نداشتیم، می بایستی با مراجعه به حزب برای خود شغلی دست و پا می کردیم. البته پس از پلنوم چند ماه حقوق ماهیانه خود را دریافت داشتیم، ولی بعداً از دریافت آن امتناع ورزیدیم چون این حقوق به خاطر عضویت در کمیته مرکزی به من پرداخت می شد که دیگر به من تعلق نمی گرفت. من با تذکر این مطلب از حزب می خواستم در جستجوی کاری برای من باشد و پیشنهادم این بود که در انستیتوی فلسفه مشغول به کار شوم.

برای گذران زندگی مجبور بودم کمر بند را تنگ به بندم تا از اندوخته مختصری که داشتم هر چه بیشتر استفاده کنم. در تابستان 1965 از سوی حزب به من اطلاع دادند که می توانم برای اشتغال به انستیتوی فلسفه در برلن مراجعه کنم. حزب سوسیالیست متحده مرا معرفی کرده بود. به آنجا رفتم، رئیس انستیتو با روی خوش مرا پذیرفت. از درجات تحصیل پرسید، گفتم: در فرانسه تحصیل کرده ام و به درجه دکترای در علوم نائل آمده ام با درجه مهندسی شیمی فارغ التحصیل انستیتوی شیمی ام، شهادتنامه هائی در رشته های جانور شناسی، گیاه شناسی، زیست شناسی، زمین شناسی، معدن شناسی، شیمی عمومی، شیمی صنعتی، شیمی و فیزیک بدست آورده ام؛ مدرسه عالی حزبی مسکو را به پایان برده ام و فعلاً در آکادمی علوم اجتماعی وابسته به حزب سوسیالیست متحده مشغول نوشتن رساله ای در موضوع «نوع» (از دیدگاه زیست شناسی) می باشم. گفت ما به کسی مانند شما نیاز بسیار داریم. هفته دیگر بیایید تا ترتیب استخدام شما داده شود. روز موعود در انستیتو حاضر شدم ورقه استخدام آماده بود. از حقوقی که ماهانه دریافت می کردم پرسید و گفت ما ترتیبی خواهیم داد که شما همان مبلغ را دریافت کنید. همه چیز به خوشی می گذشت. نمی دانم برای چه موضوعی به کجا تلفن کرد و سپس گفت در کار شما اشکالی هست که بزودی برطرف خواهد شد. وعده دیگری گذاشت. او را دیدم اشکال هنوز بر طرف نشده بود. گفت انستیتو در نظر دارد نشریه ای با عنوان «Quo Vadis» (بکجا میروی) انتشار دهد. از من خواست مقاله ای در باره داروین برای نشریه بنویسم. پذیرفتم. اشکال که از جانب مقامات شوروی ایجاد شده بود بر جای ماند و تا زمانی که در آلمان شرقی بودم استخدام صورت نگرفت. کیانوری، شاید برای تسلی من و بخصوص برای پوشانیدن مداخله شوروی مدعی شد که انستیتو امسال بودجه برای استخدام نداشته و سال آینده حتماً درست خواهد شد.

از خود می پرسم: آیا موقعی که کیانوری را به آکادمی معماری معرفی کردند، حقوق ماهانه او را قبلاً در بودجه گذاشته بودند که او را بلادرنگ پذیرفتند؟ کیانوری حتی حالا نیز نمی خواهد این حقیقت را بپذیرد که برای او و همکنان او در دنیای «سوسیالیسم» درها که سهل است دروازه ها هم همیشه و همیشه گشوده بود. کیانوری اینگونه می نمایاند که اگر او را در آکادمی معماری با آغوش باز پذیرفتند، اگر به کار او ارج گذاشتند و کتاب او را فوراً به چاپ رسانیدند که «در دم نسخه های آن همه به فروش رفت»، اگر «آکادمی معماری شوروی از او اجازه خواست کتابش را به روسی برگرداند»، به فرض صحت این مطالب، اینها همه و مزایای بی شمار دیگر گویا به خاطر آنست که او در آسمان معماری آن چنان کوکب درخشانی است که همه می خواهند از پرتوی آن بهره مند گردند! بی اختیار بیاد لافزنی کشاورز می افتم. کیانوری بیهوده همه اینها را به حساب مقام والای علمی خود می گذارد، به عبث می خواهد بیاوراند که اگر در اتحاد شوروی و آلمان دموکراتیک او را قدر می نهادند و بر صدر می نشاندند به خاطر مقام علمی و آکادمیک او است. انسان اگر واقعاً مقامی علمی داشته باشد، او را نیازی نیست که به رخ دیگران بکشد. مُشک آنست که خود بیوید و نه آنکه عطار بگوید.

کیانوری عمداً و از روی آگاهی فراموش می کند که قده که هنری جز تملق و چاپلوسی و سازشکاری نداشت و فقط فارغ التحصیل دانشکده ادبیات تهران بود، مقام استادی یافت و از زندگی راحت و مُرفه‌ی برخوردار گردید و اکنون هم کیانوری از وی به نیکی یاد می کند. به یاد دارم در پلنوم دهم پس از کنگره 22 حزب «کمونیست» اتحاد شوروی که «برنامه بیست ساله ساختمان کمونیسم» را تصویب نمود قده نطق خود را چنین آغاز کرد:

«بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

گاگارین سقف فلک را شکافت و کنگره 22 طرح نوی درانداخت»

بعد لحظه ای منتظر ماند تا همه برای او کف بزنند. او از ادبیات فقط این بیت شعر را به خاطر سپرده و آنرا وثیقه موفقیت در زندگی قرار داده بود:

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای

حسن نظری افسر دون رتبه در مهاجرت آن چنان قدرتی پیدا کرد که حتی کامبخش نیز حریف او نمی شد اما در عوض سرهنگ نوائی آن چنان در بینوائی بسر می برد که دل کامبخش را بدرد آورد و با نظر مقامات شوروی او را برای تدریس زبان فارسی به پکن فرستاد.

چرا مهندس میزانی هنوز به مسکو نرسیده خودبخود قدر و قیمتی پیدا کرد و خودبخود وارد مدرسه حزبی و آکادمی علوم اجتماعی شد و ظرف مدت کوتاهی تا مقام دبیری حزب توده ارتقاء یافت؛ در عوض بابک امیر خسروی را به مدرسه حزبی راه نبود و با زحمت بالاخره توانست مدرسه حزبی دوساله را بگذراند.

رضا روستا که هیچ مقام علمی برای او نمی توان ترشید، در برلن دم و دستگاهی برای خود براه انداخته بود. بودجه ای در اختیارش گذاشتند که معاون و ماشین نویس و مترجم استخدام کند و حسین یزدی ناخنکی به دلارهای او زد و سه هزار دلار یواشکی کش رفت.

جودت را با ماهی سه هزار و پانصد روبل در مسکو در آکادمی جایش دادند و به او این وظیفه را محول ساختند که ترجمه مقالات علمی را از زبان فرانسه به زبان روسی کنترل کند، یعنی کَشک! در حالی که او زبان روسی را نمی دانست. اما فروتن که مقام علمیش اگر از جودت برتر نبود فروتن نیز نبود بزحمت توانست در مسکو بعنوان کارمند ارشد علمی در یک انستیتوی زیست شناسی با همان حقوقی که در مدرسه عالی حزبی می گرفت کاری برای خود دست و پا کند، کاری واقعاً شاق. نتیجه تحقیقات یکساله او هم چون با مکتب رئیس انستیتو نمی خواند انتشار نیافت.

کیانوری عمداً فراموش می کند که دکتر محمود حسابی سناتور انتصابی نشد برای آنکه مقام علمی والائی داشت - که به نظرم نداشت - بلکه به این علت که در خط امپریالیسم و رژیم سلطنتی بود و در همان موقع کیانوری علی رغم مقام علمیش در زندان نشسته بود یا به سختی می زیست. کیانوری در نظر نمی گیرد که عباس هویدا به مقام نخست وزیری رسید نه بعلت شایستگی بلکه به این علت که سرش به جاهای دیگر بند بود و نمونه ها فراوان است. کیانوری خوب می داند که ارتجاع و امپریالیسم ولو از نوع «سوسیالیستی» آن انسانها را نه بر حسب مقام و مرتبه علمی و فضائل اخلاقی که بر اساس خدماتی که منشاء اثر اند ارج می گذارد و مقام می بخشد.

شگفت انگیزتر برای من ستایش کیانوری از یکی از بزرگترین فنودالهای ایران، فرمانفرما است. او در تجلیل از این خانواده تا آنجا پیش می رود که حتی نصرت الدوله، عاقد قرارداد اسارت آور 1919 و رشوه گرفتن او را تبرئه می کند. اگر فرمانفرما و اعضای خانواده فرشتگانی هم می بودند، باز یک کمونیست بخود اجازه نمی دهد و نباید اجازه دهد که از یک فنودال بزرگ بدون کمترین نشئه مرفقی که هزاران دهقان رعیت را استثمار می کرد و از حاصل رنج و زحمت آنها برای خود دستگاهی شاهانه ایجاد کرده بود تجلیل کند. آنچه ماهیت و سرشت فرمانفرما را مشخص می کند مقام طبقاتی او است و نه اینکه اینجا و آنجا کار نیکی هم از او سرزده که خود قابل بحث است. این شیوه تفکر که ماهیت را قربانی جلوه های آن می کند یکی از خصوصیات «علمی» کیانوری و یاران او در حزب توده است. او در مورد اصول ششگانه «انقلاب شاه و ملت» نیز بر همین منوال استدلال می کرد و آنها را یک به یک گامی به جلو و مجموع را مثبت می شمرد که من در جای دیگر آورده

کیانوری مانند دیگر خاطرات نویسان، آن چنان به خود غرّه است که در مقام و مرتبه علمی و اخلاقی دیگران به داوری می نشیند: سواد فلانی پائین است، معلومات بهمانی متوسط، آن یک فیزیکدان قابل است، آن دیگری «دانشمند»، فلان کس پاک و تمیز است و آن دیگر خودخواه به توان سه. تقریباً همه کسانی که پاک و منزّه اند و مقام والائی دارند خدمتگزار شوروی اند. و گر نه کیانوری چنانچه در هنر معماری در مقام اینشتاین در فیزیک هم باشد باز نمی تواند در مقام علمی رادمنش که فیزیکدان قابل است (و متأسفانه باید بگویم که این عقیده باطنی او نیست) یا فروتن که در بیولوژی سوادش متوسط است، یا کامبخش که «دانشمند» است داوری کند. این ارزیابی ها همه فاقد اعتبار اند چون محصول تراوشات ذهنی اند. از همین ارزیابی های ذهنی و بی اساس می توان به اعتبار گفته های دیگر او پی برد. در واقع خاطرات کیانوری سرشار از مطالب نادرست است. آخر چه حاجت که انسان خطا بگوید تا خود را از اعتبار بیندازد آنهم در سنینی و در شرایطی که جای گفتن حقایق است و نه تحریف و پوشانیدن آنها.

پس از بازگشت از پلنوم، افراد حزبی ما را «ایزوله» کرده بودند که ارثیه سازمان جوانان حزب توده ایران است. معمولاً کسانی را «ایزوله» می کنند که از حزب اخراج می شوند. ما هنوز مانند دیگران عضو حزب بودیم. کسانی که تا دیروز با ما روابط نیکوئی داشتند، هر جا که ما را می دیدند، از ما روی می گردانیدند. جا داشت که انسان از خنده روده بر شود.

برای ما سه تن زندگی نوی آغاز شده بود که سرنوشت ما را بهم پیوند می داد. ما به چیزی که نمی اندیشیدیم، ادامه اقامت در آلمان دموکراتیک بود. هدف ما این بود که مبارزه را ادامه دهیم و در غرب به جمع اعضای حزب به پیوندیم که تقریباً همه از رهبری حزب بریده و در پی تشکیل سازمان واقعی طبقه کارگر بودند. اما چگونه ممکن بود این برنامه را به تحقق درآورد؟

نخستین پاسخ به این سؤال این بود که از حزب کمونیست چین یاری بطلبیم. حزب کمونیست چین که در سنگر مارکسیسم باقی مانده بود و مبارزه می کرد وظیفه داشت به همه کمونیست ها در مبارزه به خاطر اهداف طبقه کارگر یاری دهد. به سفارت چین در برلن شرقی مراجعه کردیم، با استقبال فراوان و وعده همه گونه کمک روبرو شدیم. اما روی خوش آنها دیری نپائید، مایوس و سرخورده به سفارت آلبانی روی آوردیم، در آنجا نیز با رفتاری نظیر مواجه شدیم. در جای دیگر استقبال و رویگردانی احزاب چین و آلبانی را با تفصیل بیشتر آورده ام و در اینجا به همین اکتفا می کنم.

در همان تابستان سال 1344 (1965) اعضای حزب در غرب اروپا از کمیته مرکزی بریده و در صدد ایجاد سازمان تازه ای بودند وقتی اطلاع یافتند که سه تن از اعضای رهبری بعثت پایداری و ثبات قدم در مواضع مارکسیسم، از کمیته مرکزی رانده شده اند، با ما تماس برقرار کردند که به غرب برویم و در کار مبارزه به آنها به پیوندیم و به آنها یاری دهیم.

ما طی اعلامیه ای رفقای حزبی را فراخواندیم که برای احیاء حزب طبقه کارگر «حزب انقلابی توده ایران» به مبارزه برخیزند. این اعلامیه که به عنوان یک سند در مبارزه به خاطر نگاهبانی از حزب طبقه کارگر ایران در زیر آمده، به عنوان ضمیمه

شماره 18 نشریه توفان (دوره دوم) به چاپ رسیده است. در اعلامیه از همه جوانان خواسته شده که نه تنها از آن پشتیبانی کنند بلکه برای تحقق آن در صف واحدی متشکل شوند. 7

به انتشار اعلامیه قناعت نوزیدیم. سند دیگری در باره چگونگی احیاء حزب انقلابی حزب توده ایران تنظیم کردیم که می بایستی برای اعضاء حزب در غرب می فرستادیم، ولی آن گونه که پیدا است، بر اثر بروز حوادث به اینکار توفیق نیافته ایم.

لازمه فعالیت ثمربخش، خروج از مهاجرت در شرق و پیوستن به اعضای حزب در غرب بود. بدون داشتن اجازه از دولت آلمان دموکراتیک خروج از این کشور امکان نداشت. ناگزیر به حزب سوسیالیست متحده آلمان روی آوردیم.

در تاریخ 18 اکتبر همین سال (1965) نامه ای به این حزب نوشتیم و در آن پس از توضیح این مطلب که ما هر گونه رابطه خود را با رهبری حزب توده ایران قطع کرده ایم از حزب برادر خواستیم به ما اجازه و امکان دهد که به انبوه مبارزان دیگر به پیوندیم. حزب سوسیالیست متحده روز 9 نوامبر را برای ملاقات و مذاکره حضوری تعیین کرد. در محل حزب در برلن برای نمایندگان حزب وضع خود را توضیح دادیم و خواست خود را مبنی بر اجازه خروج تکرار کردیم، هیچ یک از استدلالات ما مؤثر نیفتاد. حرف آنها این بود که حزب برادر (حزب توده) با خروج شما از آلمان دموکراتیک مخالف است و ما نمی توانیم بر خلاف نظر آن اقدامی به عمل آوریم.

بوروی کمیته مرکزی که از طریق حزب سوسیالیست متحده از تضاضای ما آگاهی یافت طی نامه ای که در 25 نوامبر بدست ما رسید صریح و بی پرده با خروج ما شدیداً مخالفت کرد. در نامه چنین آمده:

«تذکر این نکته را یکبار برای همیشه لازم می داند که در شرایط کنونی و با توجه به مسئولیتی که رهبری حزب در مورد حفظ امیتت اعضاء حزب و عموم پناهندگان سیاسی دارد، به هیچوجه نمی تواند با عزیمت شما به کشورهای باختری موافقت داشته باشد»

می بینید که عدم موافقت بوروی با عزیمت ما به کشورهای باختری با قاطعیت تمام بیان شده است و جای هیچگونه قید و شرطی باقی نمی گذارد.

بدنبال این نامه بوروی کمیته مرکزی نامه دیگری به حزب سوسیالیست متحده تهیه کردیم که با نام و امضای خود، به عنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران در دوم دسامبر برای حزب سوسیالیست ارسال شده است. اینک بخشی از این نامه:

«دستگاه رهبری حزب توده ایران و محصول آن، بوروی کمیته مرکزی، بحق و بدرستی مورد قبول اکثریت اعضاء حزب توده ایران نیست. زیرا این دستگاه بعلت انحراف از سنن انقلابی حزب توده ایران و عدول از وظایفی که طبقه کارگر ایران در برابر او گذارده، صلاحیت معنوی خود را برای رهبری از دست داده است.»

«اما بوروی کمیته مرکزی در عین حال فاقد صلاحیت قانونی نیز هست از آن جهت که انتخاب آن در ارگانی صورت گرفته که در آن موازین حزبی به بدترین شکل ممکن نقض گردیده است. عدم صلاحیت معنوی و عدم صلاحیت قانونی، این است دو عامل عمده ای که دستگاه رهبری را از اعتبار می اندازد و موجب می گردد که اعضای حزب آن را به رسمیت نشناسند. انتقال عرصه فعالیت به خارج از مهاجرت - مهاجرتی که رخوت و سکون سراسر آنرا فرا گرفته و تجربه نشان داده که امکان هیچ بهبودی در وضع آن نیست - به معنی انتقال مبارزه به خارج از حزب نیست. مهاجرت فقط جزئی از حزب و در واقع جزء غیر فعال آنست، بخش اصلی و فعال حزب ما در خارج از مهاجرت است. عرصه واقعی مبارزه نیز در همان جا است. در واقع حزب به معنی واقعی آن در خارج از مهاجرت است، در اینجا است که مبارزه انقلابی می تواند عناصر انقلابی جامعه را به گرد حزب آورد، صفوف حزب را رشد دهد، نیروهای دیگر انقلاب ایران را تجهیز کرده و به مبارزه بکشاند. مارکسیست های واقعی حق ندارند عرصه مبارزه را رها کنند و در مهاجرت با آسایش خاطر بکار تحقیقات علمی و فلسفی پردازند....»

موکول کردن اجازه خروج ما به موافقت «بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران»، در واقع به منزله تحمیل دستگاه رهبری این حزب و دستورات آن است به آن عده از اعضایی که نمی توانند و نمی خواهند این دستگاه را برسمیت بشناسند. آیا مجبور ساختن اعضای حزبی به قبول رهبری و پیروی از دستورات آن را نمی توان به مثابه مداخله در امور داخلی حزب برادر تلقی کرد؟..

باز هم در این نامه آمده است:



«مبارزه ما مبارزه ای است در درون حزب ما. هدف این مبارزه بیرون کشیدن حزب از ناتوانی و بحران کنونی و انداختن آن در شاهراه مبارزه انقلابی بخاطر رهایی خلق ایران از زیر فشار امپریالیسم است. مبارزه درون حزبی یک پدیده اتفاقی نیست، یک امر ضروری است. بدون آن تکامل حزب مفهومی پیدا نمی کند. بنابر این نه تنها باید جلوی آنرا گرفت بلکه باید به آن میدان داد. اصل عدم مداخله در امور احزاب برادر نیز ایجاب می کند، راه کسانی که برای حراست مصالح حیاتی حزب خود مبارزه می کنند از طرف هیچ یک از احزاب برادر سد نشود. بدیهی است که مبارزه درون حزبی اشکال گوناگون دارد. شکلی که ما بدان دست زده ایم در تاریخ جنبش کمونیستی بی سابقه نیست. تجربه نشان داد که در شرایط کنکرت حزب ما، برای بیرون آوردن حزب از بحران کنونی جز توسل به این شکل مبارزه، راه دیگری نیست. تعیین شکل مبارزه درون حزبی با خود اعضای حزب است. هیچ شکلی را از خارج نمی توان بدان تحمیل نمود»<sup>8</sup>

حرف ما با حزب سوسیالیست متحده این بود که اولاً اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران مائیم و نه آنها که در وابستگی به اتحاد شوروی بسر می برند و این وابستگی آنها را به مشی سازشکارانه واداشته است، ثانیاً حزب سوسیالیست متحده در امور حزب ما دخالت می کند به این صورت که عده ای از اعضای حزب را به پیروی از دستورات بورو که آنها به رسمیت نمی شناسند وامیدارد، ثالثاً حزب سوسیالیست متحده جلوی مبارزه درون حزبی را بخاطر ادامه سنن انقلابی حزب، جلوی مبارزه بر ضد رژیم شاه و امپریالیسم حامی آنها می گیرد، رابعاً حزب سوسیالیست متحده حق ندارد ما را به ماندن در مهاجرت در آلمان دموکراتیک و فروافتادن در رکود و رخوت محکوم کند. هیچ کمونیستی نمی تواند و حق ندارد کمونیست ها را از فعالیت انقلابی بازدارد. در مذاکرات شفاهی حتی یادآور شدیم که منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر که جمهوری دموکراتیک آلمان آنها به رسمیت می شناسد صراحت دارد که هیچ انسانی را نمی توان وادار به اقامت در محل معین یا کشور معینی کرد.

چنانچه پیدا است ما از اکتبر 1965 برای کسب اجازه خروج به حزب سوسیالیست متحده مراجعه کردیم. در 18 اکتبر طی نامه ای تقاضا خود را کتبا در میان گذاشتیم، در 9 نوامبر در مذاکرات حضوری نمایندگان آن حزب دوباره خواست خود را مطرح ساختیم متأسفانه آتش گرم ما را در هیزم سرد آنها درنگرفت و چنانکه گفته شد سخنان و استدلالات ما مؤثر نیفتاد. با این ترتیب راهی برای ما باقی نماند جز اینکه بدون کسب اجازه، کشور محل اقامت خود را ترک گوئیم و این کار چند روز پس از دریافت نامه بورو به ما صورت گرفت. سغائی و من برلن شرقی را پشت سر گذاشتیم. اما برای قاسمی وسیله فراهم

نیامد. او در آلمان دموکراتیک تا چندین ماه بعد از آن باقی ماند. مقامات یک کشور سوسیالیستی حق نداشتند ما را به اقامت اجباری وادار کنند ولی مخالفت مقامات شوروی و به تبعیت از آنها مخالفت بوروی کمیته مرکزی آنها را به این عمل ناپسند واداشت. آنها اجازه خروج را از ما دریغ کردند و ما ناچار به راه غیر قانونی متوسل شدیم. بوروی کمیته مرکزی یکی دو هفته پس از خروج ما دو نفر، اطلاعیه صادر کرد و در آن چنین نوشت:

«مقارن این ایام رفقای سه گانه در نزد مقامات دولتی کشور اقامتگاه خود برای خروج از این کشور و رفتن به نقطه دیگر اقدام کردند. بدیهی است که حزب ما با خروج این رفقا از لحاظ مسئولیتی که در مورد آنها داشته است نمی توانست موافقت کند ولی در عین حال نه حزب و نه مقامات یک کشور سوسیالیستی به هیچوجه طرفدار اقامت اجباری احدی در محلی نبوده و نیستند. از آنجا که این رفقا حزب را متهم کرده بودند که گویا می خواهد آنها را از کشور اقامتگاه شان خارج سازد و تحویل دشمن بدهد، برای اینکه این اتهام فجیع وارد نشود، حزب در عین حال موافقت خود را با اخراج این افراد متذکر شد که آنها داوطلبانه بودن این خروج را تصریح کنند. ولی دو تن از آنان (رفقا فروتن و سغائی) بدون اطلاع مقام حزبی و مقامات دولتی کشور اقامتگاه، از طریقی که بر ما معلوم نیست خارج شدند» («اسناد و دیدگاه ها»، ص. 550)

اعلامیه صاف و ساده دروغ می گوید وقتی از طریق خروج ما اظهار بی اطلاعی می کند. دو جوان دانشجویی که برای خروج ما به برلن آمدند، هر دو به فاصله کمی دستگیر شدند و حتماً جریان را در بازپرسی گفته بودند که به اطلاع بوروی نیز رسیده بود. بوروی دقیقاً می دانست ما چگونه و از چه طریقی کشور اقامتگاه را رها کرده ایم.

مضحک تر اینکه اعلامیه از رفقا می خواهد داوطلبانه بودن خروج خود را تصریح کنند. مراجعه این رفقا به حزب سوسیالیست متحده و سپس مذاکره با نمایندگان این حزب در 9 نوامبر، دلیل متقن و موثقی برخواست داوطلبانه آنها از کشور اقامتگاه است. حالا بوروی پس از آنکه دو تن از رفقا محل اقامت خود را ترک کرده اند، به آنها اجازه خروج می دهد آنها به شرط آنکه داوطلبانه بودن خروج خود را تصریح کنند. آیا این دال بر آن نیست که بوروی کمیته مرکزی با مغز خود نمی اندیشد و با فکر خود عمل نمی کند و ناگزیر است چنین دسته گل هائی به آب دهد؟

کیانوری در صفحه 437 خاطرات خود درباره خروج ما از کشور اقامتگاه مطالبی سرهم بندی کرده که اگر از واقعیت نامه من به او صرف نظر کنیم یک کلمه درست در آن یافت نمی شود.

«بعد از این جریان، تهرانی و دیگران به فکر افتادند که قاسمی و فروتن را در رأس سازمان خود قرار دهند. چون فکر می کردند که اینها «انقلابی» هستند. احمد قاسمی رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را داد و مقامات آلمان دموکراتیک بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت. دکتر فروتن که مقداری کم عقل تر بود تصور می کرد که به او اجازه عزیمت به آلمان غربی را نخواهند داد، لذا طرح فرار او را ریختند و یکی از این بچه های آلمان غربی به آلمان دموکراتیک آمد، پاسپورت خود را به فروتن داد و فروتن با الصاق عکس خود بر روی این پاسپورت از برلن شرقی به برلن غربی رفت. آن پسرک نیز چون پاسپورت نداشت گیر افتاد و زندانی شد. فروتن که وضع را چنین دید نامه ای برای من نوشت و گفت من تو را به عنوان یک انسان قبول دارم. این فرد هیچ تقصیری نداشته کاری بکن که آزاد شود، من نیز با رفقای آلمانی صحبت کردم و گفتم که این طفلک جوان کم سن و سالی است که گول اینها را خورده است. آنها هم او را یک ماه محکوم کردند. آزاد شد و رفت. پس از فروتن و قاسمی سغائی نیز اجازه رسمی گرفت به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست» (تکیه از من - ف)

به راستی رفتار، گفتار و شیوه های مبارزه زشت هواداران امپریالیسم شوروی چقدر همانند است. آنها برای پوشانیدن چهره سیاه و پلید مقامات شوروی از هیچ شیوه ناپسندی روی بر نمی تابند. به راستی باید از خوی انسانی بی بهره بود برای آنکه با علم به دروغ گفتن این همه دروغ بافت؛ بررسی کنیم:

### 1- کم عقلی فروتن!

من در اینجا داوری را به خواننده این سطور می سپارم. فرض کنید کسی می خواهد از جمهوری اسلامی ایران خارج شود. خروج او از کشور به سهولت، بلادرنگ و با اجازه مقامات جمهوری اسلامی امکان پذیر است. آیا هیچ دیوانه ای را می توان یافت که خروج غیر قانونی با گذرنامه جعلی را به قیمت خطرهای غیر مترقبه، ترجیح دهد؟ آیا رجحان نهادن خروج مجاز از کشور به خروج بدون اجازه و غیرقانونی عقل لازم دارد؟ در میان رفقای سه گانه فقط من با گذرنامه جعلی از مرز برلن گذشتم و اگر به اینکار متوسل شدم برای آن بود که مقامات شوروی و به تبع آنها حزب سوسیالیست متحده آلمان و حزب توده با خروج من (و ما) از مهاجرت، بشدت مخالف بودند و من یا باید در مهاجرت در آلمان شرقی می ماندم و تسلیم خواست شوروی می شدم و یا خطر دستگیری و زندان را به جان می خریدم و از طریق غیر مجاز خود را به مبارزان دیگر می

رسانیدم. برای من، در تلاش برای خروج از آلمان شرقی راهی جز این وجود نداشت. در حاشیه اضافه کنم که همین کیانوری پس از خروج من همه جا شایع کرد که فروتن در اتومبیل سفارت چین که پرچم دولتی بر روی آن در اهتزاز بود از مرز برلن گذشته است. آیا مقام و منزلت انسانی اجازه می دهد که انسان تا این درجه خود را تنزل دهد برای آنکه رفتار ناپسند امپریالیسمی را در سایه بگذارد؟

## 2 - چگونگی خروج من از آلمان دموکراتیک

بنابر کیانوری نخست قاسمی «رسماً تقاضای عزیمت به آلمان غربی را کرد و مقامات آلمان دموکراتیک بدون هیچ مخالفتی به او اجازه دادند و رفت». بعد فروتن که کم عقل تر بود بطور غیر مجاز از مرز گذشت و دست آخر سغائی «اجازه رسمی گرفت به آلمان غربی رفت و به آنها پیوست». این مطالب سر سوزنی بر واقعیت منطبق نیست. میندارید که او از جریان عزیمت ما بی اطلاع است، او به تمام جزئیات وارد است. با وجود این حقیقت را بی محابا دگرگون می کند.

سغائی فردی بود که روز 30 نوامبر 1965 به برلن غربی رفت آنهم نه با اجازه رسمی، که این اجازه را از هر سه نفر دریغ کردند بلکه با گذرنامه شخصی خودش. سغائی با نام اصلی خود در انستیتوی اقتصاد لایپزیک به کار اشتغال داشت، نشانی محل سکونت و وضع خانوادگی بر پلیس آلمان شرقی معلوم بود. سغائی در یکی از سالهای پیش از کودتای مرداد بعلت بیماری قلبی با اجازه ستاد ارتش و گذرنامه رسمی برای درمان به فرانسه رفت. در زمان اقامت او در این کشور، کودتا بوقوع پیوست و برای او امکان بازگشت به ایران دیگر وجود نداشت. به کمک حزب به مجارستان رفت و در آنجا، اگر اشتباه نمی کنم، تحت عمل جراحی قرار گرفت و پس از بهبودی راهی آلمان شرقی شد و در آنجا ماندگار گردید. روز 30 نوامبر سغائی با گذرنامه قدیمی خودش که دیگر اعتبار نداشت به پلیس مرز برلن گفت که برای تعویض یا تمدید گذرنامه می خواهد به کنسولگری ایران در برلن غربی مراجعه کند از آنجا که هویت او، محل سکونت او و خانواده اش و محل کارش معلوم بود بدون اشکال از مرز برلن گذشت و با هواپیما به غرب پرواز کرد.

قاسمی و من نه گذرنامه داشتیم و نه با نام واقعی خود می زیستیم. برای خروج، ناگزیر میبایستی به طریق غیر مجاز دست می زدیم. روز اول دسامبر 1965 دو جوان دانشجو با دو گذرنامه جعلی کوشیدند وارد برلن شرقی شوند، این گذرنامه ها را در اختیار قاسمی و من قرار دادند تا ما بتوانیم از مرز عبور کنیم، آنها نیز با گذرنامه های اصلی خود که همراه داشتند می توانستند از آلمان شرقی خارج شوند. گذرنامه ها، متأسفانه، آنقدر خراب، مندرس و بدنما بود که توجه هر بیننده ناواردی را، تا چه رسد به توجه پلیس، جلب می کرد. هر دو دانشجو با چنین گذرنامه هائی در فاصله زمانی کوتاه، یکی پس از دیگری وارد نقطه مرزی برلن در فریدریش شتراسه شدند. یکی از آن دو توانست به برلن شرقی راه یابد. گذرنامه دیگر به نظر پلیس مشکوک آمد، به او اجازه ورود نداد و در ضمن به نقطه مرزی دیگر، «چک پوینت چارلی» اطلاع داد که این فرد را در

صورت مراجعه، دستگیر کنند و چنین نیز شد. بدین ترتیب یکی از دو دانشجو بدون آنکه بتواند از مرز برلن بگذرد، گیر افتاد.

در برلن قاسمی و من با بی صبری در انتظار گذرنامه وقت می گذرانیدیم. از گذرنامه ای که بدست ما رسید، من استفاده کردم. عکس گذرنامه را تغییر دادم و از مرز گذشتم. معمولاً کنترل گذرنامه هنگام ورود به برلن دقیقتر انجام می گرفت تا در موقع خروج. من نفر دومی بودم که روز اول دسامبر نزدیک غروب آفتاب از چنگ شوروی رستم.

قاسمی بعثت نداشتن گذرنامه نتوانست همراه من بیاید و در لایپزیک ماند. چند ماه بعد در مه 1966 او و همسرش را با دو کودک خرد سال و دخترش را که آخرین امتحانات پزشکی خود را می گذرانید از آلمان شرقی اخراج کردند بدون توجه به اینکه این خانواده بدون داشتن گذرنامه، بدون وسیله مالی کجا می تواند برود، چه می تواند بکند؟

آن دانشجویی نیز که توانسته بود وارد برلن شرقی شود هنگام خروج از آلمان شرقی دستگیر شد با آنکه گذرنامه رسمی و واقعی خود را به مأمورین ارائه داد. دلیل دستگیری او این بود که ورقه ای را که پلیس هنگام ورود به برلن همراه گذرنامه میگرد، دیگر در اختیار نداشت چون آن ورقه ضمیمه گذرنامه جعلی من شده بود.

داستان از این قرار است: هر تازه واردی به برلن شرقی حق نداشت بیش از 24 ساعت در آلمان شرقی بماند و در همان حال می بایست لاقفل بیست مارک (غربی) طی این مدت هزینه کند. پلیس مرزی ورقه ای که در آن زمان، ساعت ورود ثبت می شد ضمیمه گذرنامه می کرد که مسافر موقع خروج باید آنرا به مأمورین مرزی ارائه میداد. آن جوان فداکار این ورقه را که ضمیمه گذرنامه جعلی من شده بود نتوانست ارائه دهد و دستگیر شد. او تصور می کرد ممکن است مشکل ورقه را بدین گونه حل کرد که نه از مرز برلن که از مرز غربی آلمان شرقی خارج شود. این تصور باطل از آب درآمد.

بدین ترتیب در اثر بی تجربگی و ندانم کاری سران سازمان غرب دو دانشجو بیهوده به زندان افتادند که نه یک ماه بلکه نزدیک به یک سال در زندان ماندند.

حال ببینید کیانوری سرنوشت ما را در غرب چگونه ترسیم کرده است:

«بعد از مدتی «سازمان انقلابی» در کنفرانس دوّم خود که گویا در ایتالیا برگزار شد، احمد قاسمی را هم کنار گذاشت. علت این بود که خسرو روزبه در نامه ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواه و غیره معرفی کرده بود. در نتیجه قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا شدند. البته دکتر فروتن که مشکل قاسمی را نداشت انتخاب شد. ولی او خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد. آنها پس از جدائی به

همراه عدّه قلیلی از جوانان مائوئیست «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» را ایجاد کردند که نشریه ای بنام توفان منتشر می کرد و با «سازمان انقلابی» اختلاف شدید داشت. بعد از مدتی با شروع اختلاف آلبانی و چین بین قاسمی و فروتن نیز اختلاف افتاد. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن هوادار چین ماند و گروه توفان به دو گروه منشعب شد: یکی «توفان» با «ط» «طوفان» و دیگری توفان با «ت» «توفان». تا اینکه بالاخره قاسمی در وضع بسیار بدی در اروپای غربی درگذشت. در یکی از نشریات همین گروه ها، نامه ای از دکتر فروتن چاپ شده بود که بسیار جالب است و شیوه رفتار دارودسته سازمان انقلابی را با آنها نشان می دهد. فروتن در این نامه نوشته بود، این آقایان که از ما دعوت کردند از نازی ها بدترند. آنها یک ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ امکالی در خانه ای گذاشتند و ما نمی دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم، تا بالاخره نامه ای برای یک آشنا نوشتیم و او مقداری پول برای ما فرستاد». (ص. 438)

باور کردنی نیست اگر بگویم که سواى نامه روزبه و درگذشت قاسمی، هیچ مطلب درستی در این گفته نیست:

کنفرانس دوّم «سازمان انقلابی» نه در ایتالیا که در بلژیک در دهکده ای نزدیک شهر لی یژ برگزار شد. احمد قاسمی به این علت که موفق نشد همراه فروتن به غرب برود در کنفرانس حضور نداشت تا کنفرانس او را کنار بگذارد. نامه خسرو روزبه در آن موقع مطلقاً مطرح نبود. قاسمی و فروتن از «سازمان انقلابی» جدا نشدند بلکه به اتفاق سغانی در آذر 1345 (نوامبر یا دسامبر 1966) از این سازمان اخراج گردیدند (به نشریه توده مراجعه شود). بنابر این، این گفته که فروتن خودش به تبعیت از قاسمی از «سازمان انقلابی» جدا شد نادرست است. اختلاف چین و آلبانی پس از مرگ مائو در آخرین سالهای دهه هفتاد میلادی بروز کرد و قاسمی در آن زمان حیات نداشت تا طرفدار آلبانی بشود. فروتن نیز پس از ظهور «تئوری سه دنیا» از سال 1975 با این «تئوری» و با حزب کمونیست چین به مبارزه برخاست که اسناد آن موجود است. بنابر این هواداری فروتن از حزب کمونیست چین بیمعنا است. نشریه «توفان» (دوره سوّم)، ارگان سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان با «ط» و با «ت» که هر کدام وابسته به گروهی از «سازمان توفان» باشد افسانه است. این نشریه از تابستان سال 1967 بعنوان ماهنامه پا به عرصه وجود گذاشت و بدون وقفه تا پیروزی انقلاب در خارج و پس از آن هفته ای یکبار در تهران انتشار می یافت. در هیچ نشریه ای نامه ای از فروتن دایر بر انتقاد از رفتار ضد انسانی و نکوهیده «سازمان انقلابی» انتشار نیافته است. شاید منظور کیانوری «نامه به رفقا» است که به قلم قاسمی است و هر دو آنرا امضاء کرده ایم. قاسمی و من آشنای پولداری نداشتیم تا از او

بخواهیم برای ما پول بفرستد. چنین نامه ای از تراوشات ذهنی کیانوری است. می بینید که در این بیانات کیانوری جرثومه ای از حقیقت هم نیست.

در این کتاب من کوشیده ام برخی از نادرستی های تقریرات کیانوری را نشان دهم و این نادرستی ها به آنچه که من در اینجا آورده ام محدود نمی شود. چنین «خلاف واقع» هائی در سراسر خاطرات کیانوری به چشم می خورد. با این حال چگونه می توان مدعی شد که:

«خاطرات نورالدین کیانوری بر آنست تا بخشی از تاریخ معاصر ایران را، که بیانگر شکل گیری جنبش چپ در ایران بوده... بازگو می کند»

سخن از مهدی تهرانی بمیان آمد. کیانوری در «خاطرات» خود گفته است اثر تهرانی را خوانده و از «بسیاری جهات واقع بینانه تر و منصفانه تر (از خاطرات دیگران) است و از نظر آشنائی با جریانهای دههٔ چهل در اروپا مطالب جالبی دارد» (ص. 424). کیانوری در واقع رضایت خاطر خود را از فعالیت تهرانی در طول سالهای متمادی ابراز میدارد و او را تشویق می کند که «شیوهٔ مرضیه» گذشته را همچنان ادامه دهد.

اظهارات تهرانی «واقع بینانه تر و منصفانه تر» است چون او بنابر ناشر «خاطرات» تهرانی با «دقت» به ثبت و ضبط حوادث پرداخته و با «امانت» به مصاحبه گر خود تحویل داده است و در نتیجه در هدفی که دنبال می کند با گفته های کیانوری کاملاً می خواند. در همین موضوع مورد بحث، حافظه تهرانی این اظهارات را ارائه می دهد:

«سازمان انقلابی دو نفر به نام های ایرج سمیعی و رهنما را... برای کمک به فروتن و سغائی به آلمان شرقی فرستاد. آنها مدرک و گذرنامه های خود را در اختیار فروتن و سغائی گذاشتند و آن دو نفر به این وسیله از آلمان شرقی خارج شدند. البته سمیعی و رهنما چون دیگر گذرنامه و مدرک دیگری در اختیار نداشتند قادر به خروج از کشور نبودند و در مرز دو آلمان دستگیر شدند»

«او (قاسمی) شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحدهٔ آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می کند. حزب سوسیالیست متحدهٔ آلمان شرقی هم که از حزب توده دل پرخونی داشت با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزنداناش به غرب آمد»

(گفتگو با مهدی خانباها تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص 38 - 137)

به جز نام های سمعی و رهنما در این بیانات هیچ حرف راستی نیست. یک مقایسه سطحی با آنچه که در پیش آمد نشان می دهد که تهرانی مانند همپالگی خود کیانوری، مسئولیت حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی و اتحاد شوروی و خصلت فاشیستی و ضد انسانی رفتار آنها را در اخراج قاسمی و خانواده او با دو کودک خردسال که نه گذرنامه داشتند و نه وسیله مالی، صاف و ساده و با خونسردی می پوشاند. ندیدن رفتار دور از انسانیت اتحاد شوروی و آلمان شرقی را توسط تهرانی چگونه می توان تعبیر و توجیه کرد؟

با جرئت می توانم بگویم که در تمام آنچه که در «خاطرات» تهرانی در ارتباط با من (و قاسمی) آمده بزرگوار می توان سخن راستی یافت او حتی در آنچه که شخصاً شاهد یا درگیر آن بوده دقت کافی که سهل است مطلقاً دقت بخرج نداده است. گاهی گفته های او به هذیان مردمانی می ماند که یا تب شدید دارند و یا در عالم هیروت سیر می کنند.

تهرانی در یکجا بر آنست که «دومین کنفرانس سازمان انقلابی... 20 روز پیش از آمدن قاسمی به غرب تشکیل شده بود» (همانجا ص. 138) و در صفحه بعد «قاسمی 20 روز پس از اختتام کنفرانس دوم به غرب آمد». در جای دیگر این هر دو را فراموش می کند (البته از فرط دقت!) و می گوید «قاسمی یک ماه پس از فرار فروتن و سغائی به غرب آمد» (همانجا ص. 265) که هر سه روایت باطل و غلط است. و یا اینکه:

«قاسمی، فروتن و سغائی با گذرنامه های جعلی که توسط مارکسیست - لنینیست های

فرانسوی تهیه شده بود بطور غیر قانونی در فرانسه زندگی می کردند» (ص. 304)

تهرانی چه سودی می برد اگر دروغی به این بزرگی بگوید. سغائی و من به محض ورود به پاریس به پلیس مراجعه و تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم و در انتظار قبول تقاضا در پاریس بسر می بردیم که وزارت کشور فرانسه آنها را ما دریغ کرد. قاسمی نیز که چند ماه پس از ما به پاریس رسید به همین سرنوشت دچار شد. اقامت ما در فرانسه قانونی و علنی بود. ما برای تمدید اجازه اقامت سرموقع به پلیس مراجعه می کردیم. این گفته تهرانی نه از خاطرات او است چون خاطره او نمی توانسته وضعی را که وجود نداشته ثبت کند، نه از خواننده های او است چون کسی تا کنون خبری در این باره نه نگاشته و نه از مسموعات او، و گر نه نام راوی را که خلاف حقیقت گفته میاورد. تهرانی چرا چنین مطالبی را و به چه منظوری اختراع کرده و در اثر خود جای داده است؟

درباره زندگی و فعالیت ما در غرب گفته کیانوری را خواندید. این هم از خاطرات تهرانی:



«او (قاسمی) ضمن اشاره به لاشائی و حکمت گفت: «نکته ای را که نمی فهم و هیچ ربطی به رویزیونیسم ندارد اینست که این آقایان مبلغ 3000 فرانک کرایه ما را نمی پردازند. همین رفیق حسین (بیژن حکمت) در پاشنه در آپارتمان به دیدن ما آمد. وقتی به او گفتم پیرمرد صاحبخانه آمده کرایه را وصول کند و ما هنوز کرایه را نپرداخته ایم و میدانید سکونت ما هم در اینجا غیرقانونی است و مدارک اقامت هم نداریم آنوقت رفیق حسین بما می گوید «این پروسه غامضی است» (ص. 143)

در این بیانات حتی یک کلمه صحیح هم نمی شود پیدا کرد: کرایه آپارتمان ما را سازمان انقلابی نمی پرداخت، هیچگاه «پیرمرد» صاحبخانه برای وصول اجاره به نزد ما نیامد چون اجاره مرتباً پرداخت میشد، اقامت ما در پاریس قانونی و با اجازه پلیس بود. اضافه کنم سازمان انقلابی از ماه مارس 1966 به هر یک از ما (فروتن و سغانی) و بعد از آمدن قاسمی به او ماهانه هفتصد فرانک می پرداخت که پس از شش ماه آنرا قطع کرد. شاید حافظه تهرانی آنچه را که قاسمی به او گفته درست دریافته است. آخر ممکن نیست قاسمی چنین مطالب دروغی را با تهرانی در میان گذاشته باشد.

اینجا قبلاً گفتم که کیانوری مرا «کم عقل»، «کم سواد»، «به بن بست رسیده» و از این قبیل اوصاف موصوف کرده است. باید اذعان کنم که تهرانی در تنزل هوش، دانائی و معلومات عمومی من بر استاد خود پیشی گرفته است.

همان موقع که جلد اول «خاطرات» تهرانی بیرون آمد و در آن مطالبی بر خلاف حق و حقیقت خواندم و برایم روشن بود که این همه نادرستی از کجا آب می خورد، تصمیم گرفتم یک سلسله مقالات در بیان حقیقت و اصلاح مطالب نادرست آن بنویسم. مقاله اول را نگاهشتم. این مقاله بعللی انتشار نیافت و طبیعتاً مقالاتی نیز نمی توانست بدنبال آن بیاید. پیش از تشریح سیاست شوروی و حزب توده در قبال حوادثی که در اروپای غربی بوقوع پیوسته است، این مقاله را در اینجا میاورم تا همه به بینند و بدانند که انسان تا چه درجه ممکن است فضیلت های انسانی را زیر پا بگذارد:

### نگهی از برون به «نگاهی از درون»

اخیراً کتابی تحت عنوان «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» طبع و نشر یافته است. من نمیدانم این خاطرات تا چه اندازه موثق، قابل اطمینان و آموزنده است. ناشر کتاب در مقدمه اطمینان می دهد که «مؤلف ناظری است دقیق با حافظه ای قوی که تحولاتی را که درگیر یا شاهد آن بوده در ذهن خود ثبت کرده است و قدرت انتقالشان را دارد». متأسفانه باید بگویم، لاقلاً در آن حوادثی که خود من درگیر آنها یا از نزدیک شاهد بوده ام نه تنها دقتی در کار نیست، نه تنها حافظه به وظیفه خود عمل نکرده بلکه برعکس همه چیز نادرست و غلط است و مطالب گاهی تا آن حد دگرگون می شوند که صورت رؤیا و افسانه به خود می گیرند.

سخن من البته بر سر آن مطالبی است که مستقیم یا غیر مستقیم با فعالیت سیاسی و زندگی من در ارتباط اند. و این نادرستی ها در جهت آن اطمینانی سیر نمی کند که ناشر کتاب به خوانندگان می دهد. آیا ناشر، مؤلف کتاب را از اعتمادی بیش از آنچه که شاید برخوردار ساخته است؟

هدف من از این نوشته این نیست که مانند دیگران خاطرات خود را برشته تحریر درآورم هدف من اصلاح اغلاط و نادرستی هائی است که آگاهانه یا ناآگاهانه و از روی بی اطلاعی در این تقریرات راه یافته اند. شاید بتوان امید داشت که ناشر کتاب این اصلاحات را به هر صورتی که صلاح بداند ضمیمه کتاب کند تا لافل در یک رشته از مطالب، درست از نادرست، سره از ناسره باز شناخته شود. البته آزادی بیان به هر کس حق می دهد هر آنچه که می اندیشد یا خاطرات زندگی خود را به رشته تحریر بکشد و در اختیار همگان بگذارد ولی این عقیده را ندارم که آزادی مشوب کردن اذهان و افکار با دروغ و نیرنگ آزادی قابل تقدیس و قابل دفاعی است.

در آنچه که در زیر می آید هیچگونه نظم و ترتیبی مراعات نشده، نظم و ترتیب من صفحات کتاب است فقط در مواردی که اجزاء یک حادثه واحد در صفحاتی چند از یکدیگر جدا شده اند کوشش کرده ام آنها را در یکجا گرد آورم تا منظره درست و کاملی از آن بدست داده باشم، گاهی نیز اینجا و آنجا برای روشنی بیشتر توضیحاتی افزوده ام اینک من و «نگاهی از درون»

در صفحه 138 سؤال و جوابی مطرح شده است بصورت زیر:

«تصور آنها از غرب و زندگی در آن چه بود؟»

قاسمی، فروتن و سغانی می گفتند زمانی که از ایران به شوروی گریخته بودند هنوز فرنگ را ندیده و هر گاه بین آنها بحثی در این زمینه پیش میامد، طبری و دیگرانی که در دوره دانشجویی در کشورهای غربی زندگی کرده بودند می گفتند فرنگستان دنیای دیگری است و بسیار جالب و دیدنی است. آنها می گفتند با خروج از ایران و رسیدن به باکو گفتیم خُب، آمدیم فرنگ، اما طبری گفت «نه آقا فرنگ اینجا نیست، فرنگ جلوتر است». بعد رسیدیم به مسکو و به دیدن تأثر بالشوی رفتیم و گفتیم، خُب، اینجا فرنگ است طبری باز گفت «نه آقا اینجا فرنگ نیست، فرنگ آن طرف است». وقتی به آلمان شرقی آمدیم، چکوسلواکی و کشورهای اروپای شرقی را دیدیم باز از طبری پرسیدیم آقا اینجا دیگر حتماً فرنگ است و او در پاسخ گفت، نه اینجا هم فرنگ نیست، فرنگ پاریس است. تا این که آمدیم پاریس و اکنون خدمت شما هستیم و حالا می شود گفت ما بالاخره فرنگ را دیدیم» (تکیه از من است - فروتن)

از مطالب فوق بوضوح برمیاید که فروتن تا سال 1966 یا 1967 که در محضر مهدی تهرانی در کافه ای در پاریس نشسته بوده نمی دانسته است «فرنگ» چیست، «فرنگ» کجا است و وقتی خود را در ناف پاریس می بیند با خوشحالی زاندا لوصفی می گوید حالا فهمیدیم فرنگ کجا است. باید به اطلاع تهرانی و ناشر خاطرات او برسانم که من از دانشجویان اعزامی دوره اول بودم که در مهر یا آبان 1307 شمسی برای تحصیل به فرانسه اعزام گردیدم. وقتی ما یکصد نفر دانشجوی به پاریس رسیدیم ما را در «دبیرستان لونی لوگران» جای دادند تا تکلیف هر یک را معین کنند. این دبیرستان در مرکز پاریس نزدیک پانتئون و بولوار سن میشل است. البته به ما گفته بودند که حق نداریم از دبیرستان زیاد دور برویم ولی به هر حال من همراه دیگران در حول و حوش این دبیرستان به سیر و تماشا می پرداختم. من سالها در فرانسه به تحصیل اشتغال داشتم. در تیر یا مرداد 1316 (1937) دیپلم دکترای خود را با قید «بسیار افتخار آمیز» (Tres honorable) دریافت کردم و انستیتوی شیمی را نیز با مقام یکی از دو شاگردان اول (Ex equo) به پایان بردم و سپس در مرداد 1316 به ایران باز گشتم، در دانشگاه تهران ابتدا با مقام دانشیاری و سپس استادی تا 1327 به تدریس پرداختم. تیراندازی به شاه موجب شد که مرا نیز از دانشگاه کنار بگذارند. من پس از گذراندن چهار سال زندگی شاق و فعالیت مخفی در تهران، در مهر 1331 (نیمه دوم سپتامبر 1952) از طریق عشق آباد (درست توجه کنید از طریق عشق آباد) به مسکو رسیدم و در این سفر قاسمی و بقراطی همراه من بودند و ما سه نفر با مأموریت از جانب هیئت اجراییه حزب توده برای دادن گزارش به دیگر اعضای کمیته مرکزی که در مسکو نشسته بودند راهی این دیار شدیم.

می بینید که من بیش از هشت سال از دوران جوانی را در فرانسه گذرانده ام. در آن زمان همینکه امتحانات پایان می پذیرفت و تعطیلات تابستان فرا می رسید چمدان خود را می بستم و برای سیر و سیاحت به نقاط مختلف فرانسه می رفتم. من در آن زمان فرانسه را بهتر از میهن خود می شناختم و این شگفت انگیز نبود. بارها به پاریس سفر کرده ام، دیدنی های آنرا دیده ام. اضافه کنم که سويس فرانسه زبان را می شناختم، مدت کوتاهی در لندن و برخی از شهرهای ساحل جنوبی انگلستان پرسه زده ام.

باز هم می بینید که در دوران جوانی آن چنان «بچه چشم و گوش بسته ای» نبودم که ندانم فرنگ همان پاریس و فرانسه است و فرانسه همان فرنگ. با این حال آیا فکر نمی کنید که تقریبات تهرانی بکلی ساختگی و خلاف حقیقت است؟ می توان فرض کرد که تهرانی از سابقه زندگی من بی اطلاع است، هیچ ایرادی هم بر او وارد نیست. اما چرا باید در مقام بی اطلاعی محض، اطلاعات غلط و من در آوردی درباره دیگری تحویل داد؟ در اینجا صحبت از «دقت» یا «حافظه قوی» بیهوده است نمی توان گفت خوب، بی دقتی شده یا حافظه او را باری نداده، صحبت بر سر سخنان نامعقولی است که مطلقاً از عالم خیال بروی کاغذ آمده است.

گذرا این نکته را نیز تذکر دهم که سغانی در سالهای قبل از کودتا بعثت بیماری قلبی و با اجازه ستاد ارتش به فرانسه اعزام گردید و تمام مدت را در پاریس اقامت داشت و پس از کودتا مستقیماً از پاریس به مهاجرت شرق آمد.

آیا واقعاً قابل تصور است که فروتن یا دیگران چنین حرف های پوچی را با تهرانی در میان گذاشته باشند یا شاید این سه تن تباری کرده بودند که مخاطب خود را به مسخره بگیرند؟ اما این صفت تکوینده در طبع من نیست بخصوصی که در آن موقع تهرانی با ما لااقل در ظاهر روشی انسانی داشت. وضع حال و آینده نیز آنچنان فکر ما را مشغول می داشت که امکان پرداختن به چنین بازی هائی را برای ما نمی گذاشت.

تکته دیگری: من فقط دوبار از باکو گذر کرده ام. یکبار در پائیز 1307 که به قصد تحصیل همراه عده کثیری دانشجو و سرپرست به اروپا می رفتم و یکبار هم هنگام بازگشت از فرانسه در 1316 که مجبور بودم برای رسیدن به تهران از باکو بگذرم. در آن زمان هنوز مسافرت با هواپیما معمول نبود، من هرگز در معیت طبری به باکو و مسکو مسافرت نکرده ام. من سغانی را تا پلنوم چهارم (1956) نمی شناختم، سغانی هرگز از تهران به مسکو سفر نکرد و نمی توانست بکند (نه با من و نه با طبری). من خود، چنانکه گفتم از طریق عشق آباد به مسکو رفتم آن هم نه در معیت طبری که سالها پیش از آن در مسکو اقامت گزیده بود. خوب، بفرمائید این مسافرت جمعی چهارگانه (سغانی، طبری، فروتن و قاسمی) چگونه و در چه تاریخی ممکن بود بوقوع پیوسته باشد؟ اینها همه داستان «حسن و حسین هر سه دختران مغاویه اند» را بیاد میاورد. اگر غرضی در کار نباشد آیا نباید گفت که تهرانی فقط این مسافرت را در خواب دیده و آنرا حقیقت پنداشته و بدتر اینکه به مثابه واقعیتی مسلم در «خاطرات» خود آورده است؟

طبری دوران جوانی خود را در ایران گذرانده و در تهران تحصیل می کرده است. او «دوره دانشجویی را در کشورهای غرب زندگی» نکرده است. او را در سنین جوانی به جمع 53 نفر جلب کردند، در 1316 به زندان افتاد، در 1320 آزاد شد و در حزب توده به فعالیت پرداخت. پس از آذر 25 یکبار خود را به باکو و مسکو رسانید ولی او را به تهران برگردانیدند. دفعه دوم در اواخر 1327 پس از تیراندازی به شاه دوباره رهسپار مسکو شد و تا 1957 در آنجا اقامت داشت و از آنجا به آلمان دموکراتیک نقل مکان کرد. اگر اشتباه نمی کنم طبری خود هرگز پاریس را ندیده بود تا بتواند دیگران را در مسئله «فرنگ» ارشاد کند. این ادعا که طبری دوره دانشجویی را در کشورهای غرب زندگی کرده از بیخ و بن بی اساس است.

یک اصلاح کوچک دیگر: فروتن و قاسمی به مسکو «نگریختند». در تابستان سال 1331 هیئت اجراییه تصمیم گرفت هیئتی مرکب از بقراطی، فروتن و قاسمی را به مسکو بفرستد تا گزارشی از وضع ایران و حزب به اطلاع اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو برسانند و پس از بحث و تبادل نظر با رهنمودهایی به ایران بازگردند. در عین حال پنج تن از اعضای هیئت اجراییه در جلسه ای بدون حضور قاسمی و فروتن نامه ای به رادمش و مقامات شوروی نوشتند که از مراجعت این دو تن به ایران جلوگیری بعمل آید. در واقع قاسمی و فروتن هر دو چنین می پنداشتند که به ایران باز خواهند گشت و برای بازگشت در نزد مقامات شوروی اصرار ورزیدند. متأسفانه بر من معلوم نیست تحت تأثیر آن نامه یا مستقل از آن، مقامات شوروی ما را از بازگشت منع کردند به این عنوان که «ما نمی خواهیم شما را تحویل زندان مصدق بدهیم» در حالی که مراجعت ما به ایران در آن تاریخ (اواخر 1331) خطری در بر نداشت. ما در حین مسافرت به اتحاد شوروی، در مشهد بوجود چنین نامه ای در نزد بقراطی پی بردیم و از او خواستیم که برای اطلاع آنرا در اختیار ما بگذارد، بقراطی نامه را پاره کرد تا ما بر مضمون آن وقوف نیابیم. به این نامه در پلنوم چهارم اشاره ای رفت ولی مانند بسیاری مسائل دیگر و مسائلی گاهی مهمتر از آن، در چاه ویل افتاد. اندکی کمتر از یک سال بعد کودتای 27 مرداد پیش آمد و بازگشت ما عملاً منتفی شد.

باری، سختم بر سر اینست که مسافرت قاسمی و فروتن (به همراهی بقراطی و نه سغانی و طبری) آنهم نه از راه باکو بلکه از طریق عشق آباد طبق تصمیم هیئت اجراییه برای انجام مأموریتی حزبی صورت گرفت. فکر نمی کنم فعل «گریختن» بازتاب واقعیت باشد.

تهرانی فرار (و واقعاً فرار برازنده است) اسکندری را به پاریس پس از شکست آذربایجان (اواخر 1325 یا اوایل 26) که موجبی و سببی بر آن متصور نبود آنهم با گذرنامه دیپلماتیک «گریختن» نمی نامد. او مسافرت رادمش یا طبری را به مسکو برای آنکه در چنگال رژیم شاه گرفتار نیاید «گریختن» تلقی نمی کند و در این مورد حق هم با او است، او از اسکندری پیوسته با احترام یاد می کند، خاطرات «پر بار و آموزنده»!! او را می ستاید. او برای آخرین بار که به ملاقات او می رود به احترام دوزانو در برابر او می نشیند و از «افاضات» او بهره مند می گردد اما همینکه کار به قاسمی و فروتن می رسد یکباره لحن او آهنگ دیگری بخود می گیرد و سخنان نامعقولی بهم می بافتد برای آنکه این لحن خود را جا بیندازد. برآستی چرا چنین است؟ تهرانی که با فروتن و قاسمی «پدرکشتگی» ندارد، پس این کینه و بیزاری از کجا است؟

بیاد میاورم «کیهان لندن» را که در یکی از شماره های سال گذشته خود (67 یا اوایل 68) طی مقاله ای مفصل داستان پناه بردن دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دولت مصدق را به حزب توده ایران و سپس چگونگی لو رفتن او را مطرح ساخته بود که سراسر آن دروغ و ساختگی بود و اعتراض بسیاری از خوانندگان را برانگیخت. در این مقاله آمده است که مسئله تحویل دادن دکتر فاطمی به مقامات کودتا در هیئت اجرائیه حزب در ایران مورد بحث قرار گرفت و فروتن و قاسمی به آن رأی موافق دادند، ثب بر آدمیان پست و فرومایه! آخر فروتن و قاسمی در زمان کودتا و مخفی شدن دکتر فاطمی در ایران نبودند تا در جلسه هیئت اجرائیه شرکت کنند و رأی به موافقت یا مخالفت بدهند. من با دوستی این دروغ بزرگ را در میان گذاشتم و دلایل آن را بیان داشتم او هم مراتب را طی نامه ای کوتاه به اطلاع کیهان رسانید. این هفته نامه اعتراضات بسیاری را در مورد مقاله مزبور منعکس ساخت ولی از درج خبر مربوط به رأی قاسمی و فروتن خودداری ورزید.

یکبار دیگر به این سؤال و جواب «خاطرات» خیره می شوم و از خود می پرسم شأن نزول آن چیست. چه تجربه گرانبهائی در این سخنان نهفته است که جوانان باید از آن بیاموزند؟ همسوئی میان مقاله کیهان لندن و تقریرات تهرانی از نظر پنهان نیست یکی ناجوانمردانه و به دروغ اتهام سیاسی و اخلاقی می بندد و دیگری قاسمی و فروتن را تا سرحد مردمان عامی و آمی که هر را از بر نمی شناسند تنزل می دهد و هر دو بر خلاف حقیقت رقم می زنند. برآستی چرا افرادی در جاها و مقام های متفاوت اینقدر به پروپای قاسمی و فروتن می پیچند؟

هفته نامه کیهان در یکی از شماره های اخیر خود مدعی می شود: «ما می کوشیم خبرها را چنان بدهیم که روی داده اند» (شماره 475 مهر ماه 72)

آیا خبر دستگیری دکتر فاطمی آنچنان آمده که در واقعیت روی داده است؟

(پایان مقاله)

نبرد آشکار و دامنه داری که در سالهای دهه چهل شمسی در جنبش کمونیستی جهانی درگرفت، در جوانان روح شورش و عصیان دمید و آنها را بسوی افکار و فعالیتهای انقلابی سوق داد که قیام جوانان در پاریس در تابستان 1968 نموداری از آن بود. اتحاد شوروی، بخصوص پس از تجاوز وحشیانه اش به چکوسلواکی که او را در انزوای کامل انداخت و حزب توده ایران که خود را در بست در خدمت منافع و مصالح شوروی گذاشته بود، آری این هر دو در موقعیت دشواری قرار گرفتند. جوانان ایرانی که در کشورهای غرب از حزب توده جدا شدند و در آغاز به دنبال احیاء حزب طبقه کارگر ایران رفتند، مبارزه با رویزیونیسم و افشاء ماهیت اتحاد شوروی را در سرلوحه کار خود قرار دادند. اکثریت جوانان که در «سازمان انقلابی حزب توده ایران» گرد آمدند در پی تحقق چنین برنامه ای بودند.

برای مقابله با این وضع حزب توده عاملین خود را به درون سازمان ها و گروه هائی که شکل می گرفتند می فرستاد که برخی نیز در رهبری آنها جایی برای خود می یافتند. در همان حال حزب توده با تلقین مقامات شوروی این نیرنگ را بکار بست که افرادی را از حزب اخراج کند تا آنها با تظاهر به این امر که بعلت مخالفت با مشی رهبری از حزب اخراج شده اند و با انتقاد از حزب، در مواردی نیز با نثار دشنام و ناسزا به کامبخش و کیانوری، اعتماد افراد و گروه ها را بدست آورند و آنگاه با فراغت بال در خدمت امیال مقامات شوروی قرار گیرند. وظیفه آنها این بود تا آنجا که بتوانند از تبلیغات و افشاگری بر ضد رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی، از احیاء حزب طبقه کارگر، حزبی که در برابر حزب توده قد علم کند جلوگیری بر ضد و در صورت توانائی، سازمان ها و گروه های متشکل را درهم ریزند، آنها را به انشعاب بکشانند و یا آنکه آنها را از راه صحیح منحرف ساخته، به بیراهه بیندازند. نخستین کسی که این تاکتیک شامل حالش شد کشاورز بود. پس از او افرادی

دیگر با همین ترفند در غرب و در ایران به ستونهای سیاست شوروی تبدیل شدند. بعنوان نمونه می توانم از حسن نظری و عنایت رضا نام ببرم. فرد دیگری که خود شاهد آن بودم و به اخراج او نیز رأی دادم همین مهدی تهرانی است.

من تهرانی را یکی دوبار در برلن شرقی ملاقات کرده بودم ولی هنوز شناخت درستی از او نداشتم. در یکی از جلسات شعبه ایران (رادمنش، فروتن، کیانوری) کیانوری مدارکی به جلسه ارائه داد دال بر اینکه تهرانی در ارتباط با خرید حروف چاپ از انگلستان، اسنادی جعل کرده و امضای جعلی در زیر آنها گذاشته است. این مجمل و عصاره بیاناتی است که کیانوری به اطلاع جلسه رسانید. پس از آن پیشنهاد اخراج تهرانی را داد که با آن موافقت شد. من نیز به آن رأی دادم. بعدها تهرانی یکبار با من درباره اخراج خود از حزب، آنهم بطور گذرا صحبت کرد ولی در جایی دیگر سخنی از آن بمیان نیاورد و حتی در خاطرات خود نیز، تا آنجا که حافظه ام یاری می دهد، از آن یاد نکرده است.

بدیهی است وقتی حزب کسی را اخراج می کند، دست او را برای انتقاد از حزب و تندوی و پرخاشی نسبت به برخی از اعضای حزب و رهبری باز می گذارد. تهرانی با استفاده از همین وسیله توانست در هر سازمانی، خواه سیاسی (سازمان انقلابی، سازمان توفان، چریکها، مجاهدین...) خواه توده ای (کنفدراسیون) مستقیم یا با دستِ دست آموزان خود نفوذ کند، آنها را از خط صحیح منحرف سازد (سازمان انقلابی) یا به انشعاب بکشانند (سازمان انقلابی، کنفدراسیون و ...).

مهدی تهرانی نخود هر آشی است، در همه جا حاضر است، در تمام اعمال و فعالیت هائی که از جانب نیروهای مختلف صورت می پذیرد شرکت دارد. این حقیقت در سراسر خاطرات او نیز مانند خاری در چشم می خلد.

آنچه که از خاطرات او می توان بیرون کشید، آن است که فکر و عمل او، سراسر فعالیت او در جهت منویات و تمایلات اتحاد شوروی و حزب توده سیر می کند. او هر جا صدائی بر ضد رویزیونیسم و سوسیال امپریالیسم برمیخاست به شکلی آنرا خاموش می کرد، هر جا سازمانی در برابر حزب توده قد بر می افراشت آنرا بطریقی از میان بر می داشت یا از توان می انداخت. تهرانی اهل سازندگی نیست، هنر او در ویرانگری است.

خاطرات تهرانی، برخلاف نظر ناشر آن، یک نمونه بدآموزی است از این جهت که به خوانندگان خود میآموزد به هیچ چیز پای بند نباشند، بر هیچ اندیشه و عقیده ای پای ن فشارند، همه جا باشند و هیچ جا نباشند، در هر معرکه ای وارد شوند اما برای آنکه آنرا برهم زنند. هیچ آموزشی زیانبارتر از موعظه درباره بی ثباتی و ناستواری نیست. خاطرات تهرانی یک چنین موعظه ای است که باید گوش ها را بر شنیدن آن بست.

در جایی این اندیشه نغز و پر مغز را خواندم که:

هدف زندگی پاسداری از خاکستر نیست

## هنر، در شعله ور نگاه داشتن آتش زندگی است

تهرانی نه تنها پاسدار خاکستر است که خاموش کننده آتش زندگی نیز هست.

باید متذکر شوم که تهرانی در ظاهر با ما سه نفر سرِ مهربانی داشت، می گویم در ظاهر چون در باطنش غیب نمی دانم. وقتی در تابستان 1966 (و نه در 1967 آنگونه که خود او در خاطراتش آورده) در پاریس به دیدن ما آمد، ما وضع خود و رفتار سازمان انقلابی را برای او توضیح دادیم و گفتیم این سازمان به زودی ماهیانه ای را که برای ما مقرر داشته قطع خواهد کرد. از او پرسیدیم: آیا این امکان هست که ترجمه آثار مائو را مقامات چینی به ما واگذار کنند تا ما بتوانیم با درآمد ترجمه چرخ زندگی خود را بگردانیم؟ در جواب گفت: شما آماده اید این آثار را ترجمه کنید؟ چون جواب مثبت شنید، در دم از آثار چهار جلدی مائوتسه دون دویست تا سیصد صفحه را تعیین کرد که پس از ترجمه برای بخش فارسی شعبه مطبوعات خارجی در پکن (شاید هم به آدرس خود او) بفرستیم. بدین ترتیب ممر در آمدی برای یک زندگی محقر برای ما فراهم آمد. همین پیشنهاد را قبلاً به رهبری «سازمان انقلابی» داده بودیم، به ما گفتند چینی ها خود مترجمین بسیار خوبی دارند و آنها را به ترجمه ما نیازی نیست و معلوم شد که دروغ گفته اند و این دروغ با رفتاری که آنها در قبال ما درپیش گرفتند و مقرری ماهیانه ما را نیز قطع کردند در خور تأمل است. ما (قاسمی و فروتن) بعدها در نشریه ای با عنوان «نامه به رفقا» که به قلم قاسمی است و کیانوری به غلط آنرا نامه من پنداشته، رفتار این نابکاران را که قصد نابود کردن ما را داشتند انتشار دادیم که اخیراً بنگاهی بنام «انتشارات سورخ» (۱۹) آنرا تجدید چاپ کرده است.

ظرف مدت کوتاهی ترجمه آن بخش از آثار مائو را که تهرانی تعیین کرده بود را به پایان بردیم و به پکن فرستادیم. اما حق الترجمة فوراً بدست ما نرسید و عناصر «انقلابی» انواع و اقسام اشکال و ایراد تراشیدند. بر اثر نداشتن هیچگونه درآمد، چهره مرگ را با داسش در برابر خود دیدیم. ولی بهر حال تهرانی این وسیله را در اختیار ما گذاشت.

در تابستان 1967 تهرانی بار دیگر به پاریس آمد. ما دیگر در آپارتمانی که قبلاً در اجاره داشتیم نبودیم. قاسمی و من در دو اتاق کوچک ارزان، در مهمانخانه ای در پرسروصدا ترین نقطه پاریس که شب خواب را از من می ربود، بسر می بردیم و زندگی بخور و نمیری داشتیم. تهرانی دو یا سه بار قرار دیدار خود را با ما در رستورانی گذشت و ما هر بار برای آنکه سربار نشویم شام مختصری می خوردیم و به میعادگاه می رفتیم، ولی او با سماجت - البته از روی مهربانی - ما را وامیداشت غذائی را که علی رغم میل ما سفارش میداد صرف کنیم. این مهربانی ها هنوز از خاطر من نرفته است.

داوری من درباره کسانی که با سیاست و فعالیت اجتماعی سروکار دارند بر این اساس نیست که آنها محبت و مهربانی خود را از من دریغ نداشته اند؛ داوری من بر اساس موضعی است که آنها در قبال طبقه کارگر و آمال و اهداف آن اتخاذ می کنند.

از دیدگاه من این یگانه مأخذ صحیح ارزیابی از کسانی است که وارد گود سیاست و فعالیت اجتماعی اند. تهرانی از این دیدگاه نمره اش صفر که سهل است، منهای بینهایت است.

## باز هم دربارهٔ انشعاب

عادت بر این جاری شده که اطلاق انشعاب در حزب طبقهٔ کارگر (یا در هر حزب دیگر) گویا بستگی دارد به اینکه اکثریت در کجا است. هر کجا اقلیتی است که از حزب جدا می شود همیشه و در همه حال عنوان «انشعابگر» را به او می چسبانند. بیهوده نیست که حزب توده از «دومین انشعاب» سخن بمیان میاورد و آن سه تن از افراد کمیتهٔ مرکزی را که از حزب بریدند انشعابگر میخواند.

مفهوم انشعاب در حزب طبقهٔ کارگر مانند بسیاری از مفاهیم دیگر ناشناخته مانده است. وظیفهٔ خود میدانم که لااقل برای آیندگان مضمون و محتوای انشعاب را توضیح دهم.

پلنوم یازدهم حزب تودهٔ ایران سه تن از اعضای خود را بخاطر استواری در مواضع طبقهٔ کارگر، بخاطر مبارزه با رویزیونیسم، از کمیتهٔ مرکزی کنار گذاشت. پس از آنکه دو تن از آنان به ترک مهاجرت توفیق یافتند، بوروی کمیتهٔ مرکزی در آذر ماه 1344 (دسامبر 1965) طی اعلامیه ای که بارها از رادیوی «پیک ایران» پخش شد، هر سه تن را از حزب اخراج کرد و از بخت بد در همان اوان (بهمن 44) در تهران دادگاه نظامی تازه ای تشکیل شد برای محاکمهٔ مجدد برخی از سران حزب توده و از آنجمله من که همه در گذشته محاکمه و محکوم شده بودند. (خانم مریم فیروز نیز در شمار متهمین بود). این دادگاه بجز خانم مریم فیروز که به ده سال زندان محکوم کرد همه را و از آنجمله مرا به اعدام محکوم ساخت. بورو با ترک مهاجرت ما مخالف بود به این عنوان که مسئولیت «امنیت» ما را برعهده دارد، لابد پخش اعلامیه از رادیوی «پیک ایران» که به ساواک و رژیم شاه هشدار می داد که فروتن (وسغانی) به غرب رفته تأمین امنیت مرا در نظر داشته است!!

«اعلامیه کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران دربارهٔ فعالیت گروه انشعابی» در کتاب «اسناد و دیدگاه ها» با عنوان «دومین انشعاب» آمده است. عنوان «گروه انشعابی» و «دومین انشعاب» (انشعاب گروه خلیل ملکی) قرار می دهد و با این تردستی چنین می پندارد که می تواند محکوم بودن فعالیت آن سه تن را بقبولاند.

اعلامیه کمیتهٔ مرکزی که نویسندهٔ آن اسکندری است از آن حکایت دارد که او و یارانش در رهبری مفهوم انشعاب را در حزب طبقهٔ کارگر دریافته اند و تصور می کنند آن اقلیتی را که بر اثر اختلاف در خط مشی از اکثریت جدا شد یا آن اقلیتی را که از حزب کنار گذاردند می توان انشعابگر نامید. بدون شک در پلنوم یازدهم انشعابی روی داد، انشعاب در معنای لغوی آن بدین معنی که یک اقلیت سه نفره از اکثریت اعضاء پلنوم جدا شد. ولی اگر این جدائی را در لغت بتوان انشعاب نامید، از لحاظ حزبی، انشعاب و انشعابگر معنی و مضمونی خاص دارد که صرف واژهٔ انشعاب گویای حقیقت آن نیست و به شناخت انشعابگر کمکی نمی دهد. با چنین برداشتی از انشعاب، اقلیت همیشه انشعابگر است و این آن چیزی است که انشعابگران



واقعی تلقین می کنند. آیا واقعاً همیشه و در همه حال انشعابگر، اقلیت است؟ برای پاسخ به این سؤال نخست باید دید در حزب طبقه کارگر انشعاب به چه معنا است.

امر وحدت که اساس و شالوده موفقیت حزب است بر دو پایه استوار است: وحدت اندیشه و وحدت عمل. وحدت اندیشه بمعنی وحدت در مسائل ایدئولوژیک و تئوریک و وحدت در مواضع سیاسی است. وحدت عمل بمعنی وحدت در اصول و موازین سازمانی است که در صورت صحت مشی سیاسی، ضامن پیروزی در مبارزه و پیروزی در انقلاب است. هرگونه انحراف (و نه اشتباه) از هر یک از پایه های وحدت طبیعتاً وحدت را برهم می زند و در نهایت کار به انشعاب می کشد. انشعابگر آن جناحی از حزب یا رهبری است که از مواضع طبقه کارگر، در هر زمینه ای که باشد (ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی)، منحرف می شود، صرفنظر از اینکه اکثریت باشد یا اقلیت. برای روشن شدن مطلب مثالی میاورم.

جماعتی به اتفاق تصمیم می گیرند همراه با هم از تهران به شیراز بروند. وقتی در سر راه به اصفهان می رسند عده ای از جماعت جدا می شوند خواه بدینصورت که از ادامه مسافرت چشم می پوشند و خواه اینکه راه دیگری در پیش می گیرند که به شیراز منتهی نمی شود. با این حال مسافرت ادامه می یابد. در اینکه در جماعت مسافر انشعابی روی داده تردیدی نیست اما چه کسی یا کسانی انشعابگر اند؟ بدیهی است انشعابگر آنهایی هستند که تصمیم مشترک برای رسیدن به شیراز را زیر پا گذارده اند، خواه اکثریت جماعت باشد یا اقلیت. حتی چنانچه یک نفر از میان آنها به تصمیم وفادار بماند، هم او است که براه راست می رود و دیگران اند که انشعابگر اند و این انشعابگران را در زبان متداول «رفیقان نیمه راه» می نامند که همه در عمل آنها را زشت و ناپسند می شمارند.

من در جایی گفته ام اینطور نیست که همیشه حق با اکثریت است و اقلیت خطا می اندیشد و خطا عمل می کند. اکنون می گویم اینطور نیست که اقلیت همیشه انشعابگر است و این صفت هیچگاه دامن اکثریت را نمی گیرد. انشعابگر آن کس یا آن گروهی است که از جهان بینی طبقه کارگر، از اهداف و آرمانها، از مواضع سازمانی وی منحرف می گردد خواه اکثریت باشد یا اقلیت.

در انشعاب دهه بیست این گروه خلیل ملکی بود که از راه و رسم طبقه کارگر، از مواضع انترناسیونالیسم پرولتری دوری گزید و این گروه در درون حزب اقلیت کوچکی بود. اما در دهه چهل، در پلنوم یازدهم وضع بر منوال دیگری است. این اکثریت کمیته مرکزی بود که راه پرولتاریا را در همه زمینه ها و تأکید می کنم در همه زمینه ها (ایدئولوژیک و تئوریک، سیاسی و سازمانی) کنار گذاشت و به کجراه رفت. انشعابگر اکثریت کمیته مرکزی بود. اطلاق انشعابگر به آن اقلیتی که در سنگر طبقه کارگر استوار ایستاده بود خلاف حقیقت است؛ انتساب انشعاب و انشعابگر به رفقای سه گانه برای پوشانیدن انشعاب کمیته مرکزی است. در هر انشعاب، برای تشخیص انشعابگر باید مسئله را بطور مشخص بررسی کرد و نه آنکه به

صرف پدیدهٔ انشعاب، اقلیت را انشعابگر خواند، باید موضع هر دو طرف انشعاب را بدرستی شناخت، باید دید کدامیک، از مواضع طبقهٔ کارگر انحراف جسته است.

نویسندهٔ اعلامیه واژه اکثریت را بیاری گرفته تا انشعاب را به گردن رفقای سه گانه بیندازد. گویا در حزب کمونیست یا جنبش کمونیستی هر جا اکثریت است، مارکسیسم در انحصار او است، اکثریت و ایدئولوژی طبقهٔ کارگر گویا جدائی ناپذیر اند. اعلامیه که در رد نظریات درست درمی ماند فوراً به این حربه متوسل می شود که «حزب کمونیست چین خود را در برابر اکثریت احزاب کمونیست قرار داده است». تاریخ احزاب طبقهٔ کارگر و انترناسیونال دوم بر خلاف این داوری رأی می دهد. بدون تردید در مواردی این اقلیت است که پرچم جهان بینی طبقهٔ کارگر را برافراشته داشته است و اکثریت به راه خیانت به منافع و آرمان های طبقهٔ کارگر رفته است. انترناسیونال دوم شاهد گویائی بر این امر است.

بوروی کمیتهٔ مرکزی برای آنکه به ادعای خود قوت بیشتری ببخشد از فعالیت فراکسیونی رفقای سه گانه سخن رانده است:

«3 - بوروی کمیتهٔ مرکزی اقدامات ذیل: داشتن پلانفورم و خط مشی سیاسی برخلاف مشی و تاکتیک کمیتهٔ مرکزی، تشکیل جلسات سری سه نفره، کوشش در ایجاد ارتباطات مخفی با برخی از افراد حزب برای جلب آنها به موضع چپ روانه و ضد تشکیلاتی خود، اشاعهٔ اخبار ناصحیح و تحریک آمیز دربارهٔ مصوبات پلنوم یازدهم در رهبری حزب، تکثیر و پخش اوراق و نامه ها بین اعضای حزب را به مثابه اعمال فراکسیونی و ضد سازمانی محکوم می کند»

فراکسیون در درون حزب طبقهٔ کارگر به گروهی اطلاق می شود که دارای مشی ایدئولوژیک یا سیاسی و یا سازمانی خویش است، سازمان و انضباط گروهی خود را دارد و در نتیجهٔ فعالیت خود وحدت صفوف حزب، وحدت ایده ای و سازمانی آنرا برهم می زند، در نتیجه سیاست حزب را اگر به شکست نکشاند لاقلاً از احتمال موفقیت آن می کاهد. اما سخن بر سر فراکسیون در درون حزب طبقهٔ کارگر است. نویسندهٔ اعلامیهٔ کمیتهٔ مرکزی چون خود و یارانش را حزب طبقهٔ کارگر فرض کرده چنین پنداشته که مخالفان آنها در فراکسیون گرد آمده اند و بر ضد حزب و رهبری آن توطئه می چینند. ولی در واقع این رفقای سه گانه اند که علی رغم اخراجشان از کمیتهٔ مرکزی و از حزب، پرچم سرخ را در دست دارند، آنهاست که در موضع طبقهٔ کارگر استوار ایستاده اند. بر آن گروهی که در درون حزب رویزونیست و اپورتونیست، واجد مشی راستین کارگری است و برای پیشبرد این مشی تلاش می کند، همه را فرا می خواند رویزونیسم و رویزونیست ها را رها کنند و به مارکسیسم - لنینیسم به پیوندند نام فراکسیون نمی توان نهاد. هر گروه مارکسیست راستین در حزبی سراپا آلوده به اپورتونیسم وظیفه دارد چنین عمل کند و گرنه در انجام وظیفهٔ حزبی خویش کوتاهی ورزیده است.

من قبلاً توضیح داده ام که برخورد بوروی کمیته مرکزی به مسائل، ذهنی و دگماتیک است. بوروی موقت همین شیوه برخورد را در اعلامیه کمیته مرکزی تحت عنوان «درباره فعالیت گروه انشعابی» (سغائی، فروتن و قاسمی) بکار می گیرد. در اینجا نیز نوشته های سالها پیش قاسمی و فروتن را در برابر نوشته حال آنها قرار میدهد و سپس نتیجه می گیرد که این دو تن در گذشته «حرف های حسابی و معقول» می زدند و اکنون خلاف آنها را می گویند و می نویسند. نویسنده اعلامیه در مورد هر دوی ما به دو مقاله در موضوع لزوم حفظ وحدت حزب استناد کرده است. از مقاله ای در شماره 7 مجله «مسائل حزبی» به قلم فروتن به تفصیل درباره حفظ وحدت حزب و انضباط حزبی نقل می کند و در پی آن می افزاید:

«بزحمت می توان باور کرد که نویسنده این عبارات و دارنده این نظریات همان رفیق فروتن است که نامه 7 اکتبر را امضاء کرده و در آن نه تنها تصمیمات رهبری حزب را، از کمیته مرکزی گرفته تا بوروی منتخب آن، مخدوش و غیر قابل قبول دانسته است بلکه رسماً اعلام نموده که خود رأساً برای احیاء سنن انقلابی حزب توده ایران و پیروزی آرمانهای آن مبارزه خواهد کرد. رفقای سه گانه به هر دلیلی هم متوسل شوند نمی توانند تناقض واقعی و منطقی بین گفته های گذشته و اعمال کنونی خود را مستور دارند. همین تناقض منطقی می تواند نادرستی و غیر اصولی بودن روش انشعابگرانه این رفقا را نشان دهد.»

مقاله نشریه داخلی معلوم نیست در چه تاریخی و به چه مناسبتی نگاشته شده، نویسنده اعلامیه عمداً به آن اشاره ای ندارد. شاید چنانکه از فتوای کلام برمیاید مقالات قاسمی و فروتن در ارتباط با کتابی به نگارش درآمده که در ایران (قبل از پلنوم چهارم یا بلافاصله بعد از آن) به چاپ رسیده و در آن رهبری را نه به باد انتقاد منطقی و صحیح که بیاد دشنام و ناسزا گرفته است. در آن موقع هنوز امید ایجاد سازمان های حزبی در ایران میرفت، هنوز معلوم نبود حزب کمونیست شوروی در منجلاب سازش و ضد انقلاب افتاده و همواره در آن فرو میرود، هنوز معلوم نبود حزب توده تا چه اندازه در وابستگی خود به مقامات شوروی پیش خواهد رفت، هنوز معلوم نبود کمیته مرکزی درست به مشی ضد کارگری اتحاد شوروی می پیوندد، هنوز غلام یحیی بر حزب حکومت نمیراند، هنوز مقامات شوروی مداخله خود را در حزب تا سرحد ننگ و افتضاح به پیش نرانده بودند. آیا همه این دگرگونی ها کافی برای اتخاذ موضعی جدید نیست؟ البته این دو موضع گیری متناقض یکدیگرند ولی کجای آن غیر منطقی و غیر اصولی است؟

اصولاً این چه شیوه برخورد به مسائل است، شیوه ای که از آن حقیقت نمی تراود؟ مثال مشخصی میزنم: من در گذشته گفته ام: فلانی آدم پاک و منزهی است، امروز می گویم (همان) فلانی آدم کثیف و تبهکاری است. کدامیک از این دو ارزیابی

صحیح است و کدامیک غلط. از دیدگاه منطق این دو نظر می‌توانند هر دو صحیح باشند یا یکی صحیح و دیگری غلط، هر دو می‌توانند درست باشند چون فلانی که در گذشته پاک و منزّه بوده با مرور زمان آدم کثیف و تبهکاری از آب درآمده است. یا اینکه یکی از دو نظر ناصواب است و اینکه کدامیک ناصواب است و کدامیک صحیح، خود نیازمند غور و بررسی است. نویسندهٔ اعلامیه کار را ساده کرده و آن نظری را که بسود خود دانسته، حقیقت محسوب داشته است و این در واقع عین پراگماتیسم است.

نویسندهٔ این اعلامیه که عشق به وابستگی به امپریالیسم شوروی بینائی را از او گرفته سیاه بر روی سفید نوشته است:

«همزیستی دو خط مشی متفاوت در داخل کمیتهٔ مرکزی یک حزب طراز نوین با وحدت

اراده و عمل که یکی از اصول مسلمهٔ چنین احزابی است مغایرت دارد» و در نتیجه پلنوم

«رفقا قاسمی و فروتن را از عضویت کمیتهٔ مرکزی معاف کرد»

این جملات حاکی از آنست که در درون کمیتهٔ مرکزی حزب تودهٔ ایران نه «دو خط مشی متفاوت» که دو خط مشی متضاد مارکسیستی و ضد مارکسیستی به چشم می‌آید و این بدان معنی است که خط مشی فروتن و قاسمی سوای مشی کمیتهٔ مرکزی است. خوب اگر چنین است - که چنین است - چرا این دو تن باید از وحدت حزب دفاع کنند. فروتن و قاسمی مشی بین‌المللی و موضع سیاسی حزب را در قبال رژیم شاه بدرستی ضد مارکسیستی و ضد کارگری می‌دانند چرا باید با آن به مبارزه برنخیزند، همه را فراخوانند که از گرد رهبری حزب بپراکنند و در یک سازمان انقلابی گرد آیند؟ چرا نباید در پی تضعیف و نابودی حزبی برآیند که خود را درست در اختیار سوسیال امپریالیسم شوروی گذاشته است؟ کمیتهٔ مرکزی حزب گویا حق دارد به این علت که دو خط مشی در رهبری نمی‌گنجد مخالفان را از عضویت در کمیتهٔ مرکزی «معاف» کند ولی به دارندگان خط مشی مخالف اجازه نمی‌دهد که در پی اجرای خط مشی خود باشند، اجازه نمی‌دهد همهٔ کسانی که با خط مشی حزب مخالف اند، کمیتهٔ مرکزی را به علت موضع سازشکارانه و ضد انقلابی طرد کنند و سازمان خود را تشکیل دهند، چرا؟

طرفه اینکه نویسندهٔ اعلامیه در پلنوم یازدهم به «معافیت» این دو تن از کمیتهٔ مرکزی ابتدا رأی مخالف داد که معنی آن بلامانع دانستن همزیستی دو خط مشی در درون کمیتهٔ مرکزی است و اگر فرمان غلام و شیوهٔ ارباب مقامات شوروی نبود و اسکندری تغییر رأی نمیداد، این دوتن در کمیتهٔ مرکزی باقی میماندند و همزیستی دومشی ادامه می‌یافت. نویسنده هنگام قلمی کردن اعلامیه لابد فراموش کرده بود که خود با دادن رأی مخالف به اخراج فروتن و قاسمی بر امکان همزیستی دو خط مشی در کمیتهٔ مرکزی صحه گذاشته است. آنچه که نشانهٔ فقدان اصولیت و تبعیت از مصلحت وقت است این تناقض است و نه موضع‌گیری‌های منطقی و صحیح فروتن و قاسمی که در انطباق با اوضاع و احوال مشخص اتخاذ شده است.

## کشاورز، جاه طلب لاف زن

فریدون کشاورز در کتاب خود تحت عنوان «من متهم می‌کنم» در ارزشیابی از فروتن چنین می‌نویسد:

«فروتن که هنوز از رهبری حزب توده ایران و از جناح فرمانبران شوروی خارج نشده و از

برلن شرقی فرار نکرده و نوکر چین نشده بود...» (ص. 77)

و این بدان معنی است که فروتن ابتدا فرمانبر شوروی بود و پس از فرار از برلن شرقی نوکری چین را پذیرفت.

برای روشن شدن مطلب باید به سه موضوع به تفصیل پاسخ گفت. نخست اینکه آیا فروتن فرمانبر شوروی بود و چه شد که از برلن شرقی فرار کرد، سپس اینکه چرا میبایستی فروتن نوکری چین را بر نوکری شوروی رجحان می‌نهاد و بالاخره اینکه وضع خود کشاورز (و برادران) در زمینه نوکری از چه قرار است.

### 1- آیا فروتن فرمانبر شوروی بود؟ و چرا علیرغم فرمانبری از برلن شرقی فرار کرد؟

قبلاً این نکته را تذکر دهم که من برخلاف کشاورز به حزب توده بمثابة یک حزب ملی وارد نشدم. من عضویت حزب را پذیرفتم چون به من گفتند حزب کمونیست همین است و راست گفتند. من از جهان بینی طبقه کارگر درک و آگاهی زیادی نداشتم ولی از همان آغاز شرکت خود در حوزه حزبی این احساس به من دست داد که در محیط ایدئولوژی طبقه کارگر افتاده‌ام. در درون حوزه بتدریج جوانه های مارکسیسم - لنینیسم در ذهن من سربرزد، شکفته شد و مرا به آشنائی با جهان بینی طبقه کارگر برانگیخت. در حزب توده ایران ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه کارگر بود و نه ناسیونالیسم و افکار و عقاید بورژوائی.

من در آنموقع اتحاد شوروی را مهد سوسیالیسم و یگانه کشور سوسیالیستی می‌دانستم و در این اندیشه به راه خطا نمی‌رفتم. دید من، رفتار و گفتار من در قبال شوروی از همین واقعیت سوسیالیسم برمیخاست. من بعنوان کمونیست وظیفه خود می‌دانستم از این مهد سوسیالیسم بدفاع برخیزم، تا آنجا که در توان من بود و در هر زمینه ای که مقدور بود به ثبات، استحکام و تقویت آن پردازم. همبستگی من با اتحاد شوروی در آن زمان چیزی جز همبستگی طبقه کارگر در سطح جهانی نبود. اگر دید آنروز خود را با زبان امروزی ترسیم کنم، آنچه برای من تعیین کننده بود، جهان بینی طبقه کارگر و سوسیالیسم علمی بود صرفنظر از اینکه این جهان بینی از مغز چه کسی یا چه کسانی تراویده و چه کسی یا چه کسانی سوسیالیسم علمی را از عرصه تئوری به مرحله عمل درمیآوردند. آنچه مهم است، مارکسیسم و سوسیالیسم بمثابة حقایق علمی است و بدیهی است هر آنکس که چنین می‌اندیشد با من در صف واحد، در سنگر واحدی جای دارد و وظیفه هر دوی ما است که کار را با معاضدت و همکاری صمیمانه و صادقانه از پیش ببریم.

احزاب کمونیست همه پیرو جهان بینی طبقه کارگر اند، همه هدف واحدی را دنبال می کنند، همه در صف واحد، در سنگر واحدی می‌زمزند. هر حزب مسئول بخشی از جبهه جهانی پرولتاریا است و باید با احساس مسئولیت، مبارزه طبقه کارگر را در این بخش سازمان دهد، رهبری کند و به سر منزل مقصود برساند. در همان حال هیچ حزبی در لاک خود فرو نمی‌رود، در تنگ نظری و انزوا نمی‌افتد، از جبهه جهانی پرولتاریا غافل نمی‌ماند. همبستگی و کمک متقابل احزاب لازمه روابط میان آنها است.

میان احزاب طبقه کارگر فرماندهی و فرمانبری مفهومی ندارد. البته در زمان استالین در مواردی و از آنجمله در مورد حزب توده ایران این اصل مراعات نشد. در آن زمان حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت رهبری انقلابیون سرشناس، آزموده و مورد اعتمادی مانند لنین و استالین برای نخستین بار در تاریخ، انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی رسانید و دولت پرولتاریائی گام به گام و در مقابله با مشکلات فراوان به ساختمان سوسیالیسم تحقق می‌بخشید. همین ویژگی حزب و دولت پرولتری، اتحاد شوروی را در موقعیت ممتازی قرار میداد، به آنها وزن و اعتبار خاصی می‌بخشید. چنین وضعی استثنائی بود و به یقین تکرار نخواهد شد. بعلاوه از آنزمان تا کنون جنبش کمونیستی جهانی به دستاوردهای تازه ای دست یافته که دیگر جایی برای نقض برابری احزاب طبقه کارگر باقی نمی‌گذارد.

گذشته از این اگر میان من و کشاورز یکی فرمان شوروی ها را برده باشد کشاورز است و نه من. من تا سال 1325 عضو ساده حزب بودم، هیچ سمتی یا مقامی نداشتم و درست در همین سالها است که مسئله امتیاز نفت شمال و معضل فرقه دموکرات آذربایجان پیش آمد. کمیته مرکزی حزب که کشاورز در آن عضویت داشت در هر دو حال سیاست شوروی را پذیرفت و به آن گردن نهاد. کشاورز در تظاهرات عظیم بخاطر موافقت با امتیاز نفت در پیشاپیش صفوف تظاهرکنندگان حرکت میکرد، اما امروز بر این عقیده است که اشتباه کرده است. چنانچه من در آنزمان در مرکز حزب توده میبودم، همانگونه عمل میکردم که کمیته مرکزی عمل کرد، بدون آنکه بعداً از کرده خود پشیمان شوم و آنرا اشتباه بدانم.

اما در مورد دوره دوم مرحله بعد از انقلاب اکتبر که مصادف با دوران مهاجرت است:

من اوّل اکتبر 1952 به مسکو رسیدم، در زمره آن سه نفری بودم که بنا به تصمیم هیئت اجرائیه برای دادن گزارش کار حزب به اعضای کمیته مرکزی مقیم مسکو به اتحاد شوروی اعزام گردیدند. در جای دیگر توضیح داده ام که چه شد در اتحاد شوروی اقامت گزیدم و به ایران باز نگشتم. پنج ماه پس از ورود من به اتحاد شوروی استالین درگذشت. انتظار میرفت که پس از مرگ استالین، رهبران حزب و دولت شوروی که همه از همکاران و همگامان استالین بودند، راه طبقه کارگر و ساختمان سوسیالیسم را ادامه دهند. و چگونه ممکن بود انتظار دیگری داشت! در آنزمان در مخیله هیچکس نمی‌گنجید که اتحاد شوروی جهان بینی طبقه کارگر را بدور افکند، از ادامه ساختمان سوسیالیسم روی برتابد و در پی احیاء سرمایه داری و همکاری با بورژوازی برآید. اما آنچه که در عالم خیال هم تصور آن نمیرفت به واقعیت پیوست.

من از اواخر سال 53 وارد مدرسه عالی حزبی مسکو شدم که دوره آن در آنموقع سه سال بود. در خوابگاه دانشجویان زندگی میکردم. از اواخر سال 1954 کم کم آثار ستیز با استالین در ساختمان خوابگاه به چشم میخورد که با گذشت زمان به برنامه تدریس تاریخ حزب کمونیست شوروی و اقتصاد سوسیالیسم نیز سرایت کرد. در سال 1955 دیگر معلوم بود که استالین آماج مبارزه است. کنگره 20 حزب کمونیست اتحاد شوروی، آتش این مبارزه را که در زیر خاکستر پنهان بود، شعله ور ساخت و شعله های آنرا در سراسر جهان برافروخت.

من از همان زمان که آثار ستیز با استالین آغاز شد، بدان با بدگمانی نگرستم نه برای آنکه بقول معروف «عاشق چشم و ابروی» او بودم. استالین علیرغم نقاط ضعفش کمونیستی بزرگ، شایسته مقام رهبری، معمار ساختمان سوسیالیسم بود. او با پیروی از آموزش لنین، با سرسختی لجوجانه که آنرا بر وی نمی بخشند و در آنزمان بدون آن کار سوسیالیسم به پیش نمیرفت، با پشت کار شگرفی که از اوصاف او بود، با انبوهی از مشکلات و معضلات داخلی و خارجی به مقابله برخاست و بر آنها غلبه کرد، کاخ سوسیالیسم را، لاقلاً در خصیصه عمده و اساسی آن، بنا نهاد.

استالین مارکسیست - لنینیست بزرگی بود. اینجا و آنجا می توان بر وی خرده گرفت که از راه صحیح بدور افتاده است ولی او همیشه در موضع و سنگر طبقه کارگر باقی ماند و هرگز این سنگر را رها نکرد. او با منطق خود شنونده یا خواننده را مسحور میساخت، او را به سیاست های صحیحی که درپیش می گرفت متقاعد می کرد، او توده های کارگر اتحاد شوروی را به حقانیت مبارزه آنها معتقد می ساخت و به ادامه ساختمان سوسیالیسم ترغیب می کرد. طبقه کارگر شوروی بحق استالین را رهبر و پیشوای خود میدانست و به او باور و اعتماد کامل داشت. من به استالین از این دیده مینگریستم و هنوز هم می نگرم. آنچه برای من مهم است نام استالین نیست، سرشت و خصلت آن انسانی است که سراسر زندگی خود را وقف طبقه کارگر و دیگر توده های استثمار شونده کرده و استالین نام دارد. چه میشود کرد که واقعیت چنین مضمونی در شکلی بنام استالین پدید گشته است!

من نه تنها به اقدامات اولیه ستیز با استالین با بدگمانی مینگریستم، هرگز بر «رهنمودهای تئوریک» گزارش خروشچف به کنگره 20 صحنه نگذاردم، هرگز آنها را نپذیرفتم، هرگز اعلامیه پایانی دوره اجلاسیه احزاب کمونیستی و کارگری 1960 را با آنکه نمایندگان حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی امضاء خود را زیر آن گذاشتند از آن خود ندانستم. این بیزاری مرا اعضای هیئت اجراییه و رهبری فرقه که نماینده آن بمنظور جاسوسی و بعنوان «عضو مشاور» که در اساسنامه حزب پیش بینی نشده بود در جلسات هیئت اجراییه حضور میافت و از همه مهمتر مقامات شوروی، میدانستند. ماجرای دریای کارائیب روی داد که اتحاد شوروی از آن خفیف و سرشکسته بیرون آمد، من نسبت به آن نظر منفی داشتم. اتحاد شوروی قیام پانزده خرداد 1342 را محکوم کرد، من آنرا بمثابة قیام خلق علیه استبداد و امپریالیسم ستودم (سرمقاله نشریه «مردم» ارگان حزب)، «انقلاب شاه» و از آنجمله شاه برگ آن «اصلاحات ارضی» مورد ستایش شوروی و البته حزب توده قرار گرفت، من بر آن مظهر امپریالیستی کوبیدم. (به نشریه شماره 5، «رویزیونیسم در تئوری و در عمل» مراجعه شود، مرداد 47، ژویه 1968)

در آغاز سال 1964 اسکندری در غیاب دو دبیردیگر سندی درباره خط مشی بین المللی حزب توده ایران که رونوشت مشی بین المللی اتحاد شوروی بود تنظیم کرد و به منظور اظهار نظر برای تمام اعضای پلنوم کمیته مرکزی فرستاد. او میدانست که جز سه تن از اعضای پلنوم (سغائی، فروتن و قاسمی) کسی با آن مخالف نیست. با اینحال من باور ندارم که او با هدف بدام انداختن این سه تن به تنظیم این سند دست زد. از میان اعضای پلنوم برخی بدان پاسخی نگفتند، بیشترین ابراز موافقت کردند. بیاد دارم فقط شاندرمنی، عضو مشاور، به عذر عدم دسترسی به مدارک لازم از دادن نظر خودداری کرده بود. فقط سه تن (دو عضو کمیته مرکزی و یک عضو مشاور) بدان پاسخ مفصل دادند و مخالفت خود را با آن ابراز داشتند. هیئت دبیران بر اساس همین سند و همین نظر خواهی گزارشی در باره مشی بین المللی حزب توده ایران به پلنوم یازدهم (ژانویه 65) ارائه داد، در پایان از مخالفان و بخصوص از فروتن و قاسمی که عضو کمیته مرکزی بودند خواسته بود که مخالفت خود را پس بگیرند و گرنه از عضویت کمیته مرکزی اخراج خواهند شد.

جریان این پلنوم که در آن مداخله مقامات شوروی در امورداخلی حزب توده و فرمانبری رهبری حزب توده را در زشت ترین و نفرت انگیزترین شکل به معرض نمایش گذاشت، در تابستان همان سال (1965) توسط همین سه تن با دقت تمام و نام اعضای شرکت کننده در پلنوم و آراء آنها تدوین شد و برای جوان دانشجویی در غرب که نامش در خاطر من مانده ارسال گردید که آنرا انتشار دهد. بعداً به من گفته شد که این سند فقط در چهل نسخه فتوکپی و برای علاقه مندان فرستاده شده است. کوشش و تلاش من برای یافتن نسخه ای از آن بجائی نرسید. من گزارش جریان این پلنوم را در جای دیگر آورده ام. متأسفم که پاسخ خود را به نظرخواهی هیئت دبیران موقت نیز نمیتوانم ارائه دهم، گناه آن به گردن «سازمان انقلابی حزب توده ایران» است که آنرا به این بهانه که رفقای سازمان مایلند از آن اطلاع یابند از من گرفت و به حزب کمونیست چین سپرد و به من گفت که گم شده است. در مسافرتی که در مارس 1976 به چین کردم از مقامات حزبی که با آنها در باره «تئوری سه دنیا» بحث داشتم خواهش کردم یک فتوکپی از پاسخ مرا در اختیار من بگذارند. آنها موافقت کردند ولی عمل نکردند. از میان پاسخهای مخالف فقط نظر قاسمی با مقدمه ای که در آن به نظر دو تن دیگر اشاره رفته، انتشار یافته است.

بهر حال در پلنوم یازدهم پس از بحث در گزارش هیئت دبیران درباره مشی بین المللی حزب به اخراج من (و قاسمی) از کمیته مرکزی رأی گرفته شد و با دو سوم آراء به تصویب رسید.

در جریان سال 1965 حوادثی روی داد که در جای دیگر آورده ام از جمله هر سه نفر از حزب سوسیالیست متحد آلمان خواستیم بما اجازه دهند که به مهاجرت در جمهوری دموکراتیک آلمان پایان دهیم، نامه نوشتیم، استدلال ها کردیم، مفید نیفتاد. البته آنها مخالفت رهبری حزب توده ایران را بهانه میاوردند ولی یکی از کارمندان کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده بطور خصوصی بما گفت که اتحاد شوروی با ترک مهاجرت ما موافق نیست. حرف تمام بود، چاره دیگری نبود جز اینکه از طریق غیر قانونی از مرز برلن شرقی گذشت و بدینسان روز اول دسامبر 1965 با گذرنامه ای جعلی مهاجرت کشورهای «سوسیالیستی» را پشت سر گذاردم یا به گفته کشاورز از برلن شرقی به برلن غربی فرار کردم.



اینها همه که اسناد آن موجود است حاکی از آنست که من از کنگره بیستم حزب «کمونیست» اتحاد شوروی در برابر مشی بین‌المللی شورویها ایستاده‌ام و در جریان سالهای بعد پیوسته به مخالفت خود شدت بخشیده‌ام تا آنجا که کار به اخراج من از کمیته مرکزی انجامیده است. آیا این است فرمانبری از شوروی؟ من اگر فرمانبر می‌بودم در نزد مقامات شوروی قدر و منزلتی داشتم، در کمیته مرکزی باقی میماندم، به عضویت هیئت اجراییه انتخاب میشدم و از تمام مزایای «قانونی» و «شرعی» و عرفی» فرمانبری مانند دیگران برخوردار می‌گردیدم، پدر نافرمانی بسوزد که زندگی را بر اسنان حرام میکند!

## 2- چرا فروتن میبایستی نوکری چین را بر فرمانبری شوروی رجحان می‌نهاد؟

نوکری چرا ارباب خود را عوض می‌کند؟ آیا جز اینست که در نزد ارباب جدید حقوق و مزایای بیشتری کسب می‌کند؟ هیچ نوکری هر اندازه هم که عقلش پارسنگ ببرد یک زندگی آسوده و راحت را که در آن همه چیز بر وفق مراد است با زندگی دیگری معاوضه نمی‌کند که سراسر ریسک است، جهشی در تاریکی است و تازه در بهترین شرایط از همان نعماتی برخوردار میشود که هم اکنون در اختیار او است.

پس از تصادم سر من در شب تاریک به یک تیرآهنی که منجر به کنده شدن پرده شبکیه چشم من شد و دید یکی از دو چشم را از من گرفت، مقامات شوروی (میگویم مقامات شوروی چون هیچ چیز از نظر آنان پنهان نبود، هیچ کار بدون تصویب آنها صورت نمیگرفت) تصمیم گرفتند آپارتمانی دو اتاقه، کاملاً نوساز در بهترین و روشن‌ترین محل لایپزیک در اختیار من بگذارند، آپارتمانی بسیار راحت و با همه وسایل رفاه که ماهانه بیش از 70 تا 80 مارک بدان تعلق نمی‌گرفت و من در آن تاریخ ماهیانه دوهزار مارک مانند همه اعضای هیئت اجراییه دریافت می‌کردم. مخارجی مانند سیگار، مشروب نداشتم که رقم نسبتاً بزرگی را تشکیل میداد، بعلت اینکه در تاریکی نمی‌دیدم به تأثر، سینما و سالنهای کنسرت نیز دسترسی نداشتم و از این نعمات فرهنگی محروم بودم.

آپارتمان را با میل و سلیقه خود آراستم، رادیو، تلویزیون و گرامافون استریو با صفحاتی که خود یک یک انتخاب کرده بودم، یک کتابخانه مجهز که تمام آنچه را که مورد نیاز بود دربر میگرفت. اگر بگویم هیچگاه زندگی مرفه و راحتی مانند سه چهار سال آخر اقامت خود در مهاجرت نداشته‌ام سخن به مبالغه نگفته‌ام. در آن موقع در آکادمی علوم اجتماعی برلن وابسته به کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده در بخش فلسفه علوم به نوشتن رساله‌ای در موضوع «نوع» اشتغال داشتم و با خاطری آسوده کار خود را دنبال میکردم. زمانی که مهاجرت را ترک کردم قریب چهل تا پنجاه صفحه از آنرا به نگارش درآورده بودم. اینها را می‌نویسم برای آنکه آسودگی و راحتی زندگانی خود را توضیح دهم. متأسفانه همه اینها را مجبور شدم در محل باقی بگذارم و دست خالی از مرز بگذرم، راه دیگری نبود. بدینسان به زندگی آرام و راحت خود برای آغاز زندگی تازه‌ای که هیچ نوید خوشی نمیداد پایان دادم. نوید خوشی نمیداد برای آنکه در غرب هیچ وسیله زندگی برایم فراهم نبود، نه گذرنامه رسمی داشتم که بتوانم علنی زندگی کنم، نه عایدی که با آن امرار معاش نمایم و مسکنی برای خود

بگیرم. بدیهی است چون از دید پلیس بایستی پنهان میزیستم امکان یافتن شغل نداشتم و اساساً چنین امکانی منتفی بود. فرار من از آلمان شرقی به غرب خطر بزرگی بود که من آنرا به جان خریدم برای آنکه آنچه را که بدان ایمان داشتم در ازاء راحتی زندگی و رفاه مادی نفروشم.

چنانکه گفتم بعد از ظهر اول دسامبر (1965) با گذرنامه ای که سازمان انقلابی حزب توده ایران در همان روز در اختیارم گذاشت توانستم از مرز برلن شرقی بگذرم و به برلن غربی بروم. سغائی یکروز پیش از من به مهاجرت خود پایان داد. او گذرنامه ای کهنه با نام خود در اختیار داشت. او با نام واقعی خود در آلمان شرقی اقامت داشت، آدرس او و وضع خانوادگی او بر پلیس معلوم بود، در انستیتوی اقتصاد لایپزیک به کار اشتغال داشت. روز 30 نوامبر به پلیس مرزی برلن شرقی مراجعه کرد و گفت که می خواهد برای تعویض گذرنامه خود به کنسولگری ایران در برلن غربی مراجعه کند. از آنجائی که نام او و وضع او بر پلیس روشن بود، اشکالی پیش نیامد. نه قاسمی و نه من گذرنامه ای در اختیار نداشتم و ناگزیر میبایستی از گذرنامه جعلی استفاده میکردیم. مسئله گذرنامه را که بعلت بی دقتی و ندانم کاری دست اندرکاران «سازمان انقلابی» موجب دستگیری دو تن از اعضای این سازمان شد در جای دیگر آورده ام.

از برلن غربی با هواپیما به دوسلدورف پرواز کردم. در فرودگاه چند تن از اعضای «سازمان انقلابی» در انتظار من بودند. به اتفاق آنها و با اتومبیل بسوی دهکده ای در حوالی شهر لیژ (liege) (بلژیک) که محل تشکیل کنفرانس دوم سازمان انقلابی بود حرکت کردیم. این کنفرانس که تعدادی از کادرها در آن شرکت داشتند، بیست روز طول کشید قطعنامه هائی تدوین شد و به تصویب رسید. مسئله اساسی در کنفرانس بر این محور دور میزد که حزب توده ایران (حزب طبقه کارگر ایران) از راه طبقه کارگر انصراف جسته به مشی رویونیستی و ضد انقلابی حزب و دولت شوروی پیوسته و بنابر این وظیفه «سازمان انقلابی» است که حزب طبقه کارگر را احیاء کند و به فعالیت انقلابی بپردازد. این در واقع همان نظری بود که طرد شدگان از حزب توده (سغائی، فروتن، قاسمی) آنرا قبلاً طی اعلامیه ای که اندکی بعد در نشریه «توفان» (دوره دوم) انتشار یافت، اعلام داشته بودند. کنفرانس یک هیئت اجراییه پنج نفری انتخاب کرد و مرا نیز در ترکیب آن جای داد و مسئولیت ارگان سازمان «توده» را نیز به من سپرد.

همه چیز حاکی از آن بود که کار بخوبی پیش میرود و می توان به فعالیت سازمان امید بست. اما این امید برنیامد. شگفت مینمود اگر حزب توده و کا. گ. ب. که در برابر آمدن ما به غرب ایستادگی می کردند، اکنون امکان دهند که یک کانون مبارزه جدی علیه اتحاد شوروی و حزب توده در آنسوی مرز ایجاد گردد بخصوص که آنها به محض احساس خطر مهره های خود را در میان اعضای «سازمان انقلابی» و حتی در رهبری آن نشانیده بودند. اختلاف نظر در مسائلی بی پایه و ساختگی که یکسوی آن من و در سوی دیگر چهار عضو دیگر هیئت اجراییه قرار داشتند. اختلاف بر سر دو مسئله دور میزد: نخست اینکه من به مبارزه مسلحانه اهمیت لازم را نمیدهم و طی مقاله ای که در ارگان انتشار یافته فقط در سه جا از چنین مبارزه ای صحبت بمیان آمده و حال آنکه باید بر آن با قوت بیشتری تأکید گذارد. سپس این مسئله که گویا من در کنفرانس

دوم با طرح «احیاء» حزب طبقه کارگر در قطعنامه‌ها نمایندگان کنفرانس را فریب داده ام. موضوع کاملاً روشن بود. حزب توده از راه جهان بینی طبقه کارگر روی گردانیده و به رویونیسم پیوسته بود، لازم می‌آمد مارکسیست - لنینیست‌ها حزب طبقه کارگر را از نو تشکیل دهند. مسئله «احیاء» حزب طبقه کارگر به اتفاق آراء در کنفرانس مورد تأیید قرار گرفته بود. چه جریان خاصی باید موجب میشد که پس از دو ماه یکباره این مسئله روشن بزیر علامت سؤال برود و اتفاق آراء در موافقت با موضوع، به اتفاق آراء در مخالفت با آن تبدیل گردد! من در آن موقع تردید نداشتم و امروز هم بر این باورم که حزب توده و اربابان شوروی آن نمیخواستند حزبی در برابر آنها عَلم شود. با بهانه گیری های هیئت اجراییه برای من چاره ای نماند جز اینکه از مسئولیت ارگان کناره گیرم و آنرا به هیئت اجراییه بسپارم.

تنها من نبودم که مورد بی‌مهری رهبری سازمان انقلابی قرار گرفتم. قاسمی و سغائی نیز در دائره آن افتادند و دیری نپائید که نشریه «توده» اخراج ما را از «سازمان انقلابی» اعلام کرد. سازمان انقلابی با روشی که از همان آغاز در قبال ما در پیش گرفت و با سیاست تکیه بر مبارزه مسلحانه که به نفی حزب انجامید، بهمان راهی رفت که حزب توده و مقامات شوروی می‌خواستند. وضعی که پیش آمد هم دست ما را از فعالیت حزبی کوتاه کرد و هم ما را برای گذران زندگی به خداوند سپرد.

در ارتباط با گذران زندگی نمایندگان «سازمان انقلابی» در تماس‌هایی که در تابستان و پائیز سال 1965 با ما داشتند بما اطمینان دادند که در غرب زندگی ما را تأمین خواهند کرد، اما به این وعده خود که برای ما مسئله زندگی و مرگ بود وفا نکردند. در طول کنفرانس که بیست روز بطول انجامید سغائی و من («فرار» قاسمی چنانکه در جای دیگر آمده است به موفقیت نینجامید، او در ماه آوریل یا مه 1966 به پاریس آمد) در جمع نمایندگان در محل برگزاری کنفرانس اقامت داشتیم. پس از پایان کنفرانس در خانه جواهر فروشی در بروکسل اقامت گزیدیم. این جواهر فروشی ویتترین علنی یک سازمان مخفی بود، سازمانی مرموز که با پلیس فرانسه ارتباط نزدیک داشت. من طی دو سال اقامت در پاریس شاهد زنده چنین تماسی بودم. برای من تردیدی نیست که این سازمان با مقامات امنیتی اتحاد شوروی نیز پیوندهایی داشت و من داستان مسافرت رابط خود را با سازمان به اتحاد شوروی از زبان خود او شنیدم. رهبری «سازمان انقلابی» که به این سازمان اعتماد فراوان داشت ما را نیز به الطاف این سازمان سپرد.

تا پایان دسامبر میهمان این جواهر فروش بودم که از حق نگذیریم در مهمان‌نوازی سنگ تمام گذاشت. از اول ژانویه 1966 سغائی را در بروکسل در یک خانواده ای جا دادند و مرا هم به آپارتمانی راحت منتقل کردند و باید بگویم که این دوران ماه عسل بود که تا پایان ماه ژانویه ادامه یافت. در ملاقاتی که سه تن از اعضای این سازمان در پستوی مغازه جواهر فروشی با ما داشتند بما اطلاع دادند که ما را به پاریس خواهند برد و در فرانسه ظرف پنج روز تا یک هفته برای ما پناهندگی سیاسی خواهند گرفت. روز اول فوریه ما را بطور غیر قانونی از مرز گذراندند و به پاریس رسیدیم. سغائی نزد یک خانواده کشیش پروتستانی رفت که واقعاً مردمان نازنینی بودند و مرا نیز در حومه پاریس (Casalis) به خانه کشیش پروتستان دیگری که استاد دانشکده الهیات (Theologie) و مرد سرشناسی بود فرستادند و اینها همه از ضمام همان سازمان مرموز بودند. زندگی

سخت و ناگوار من در غرب از اینجا آغاز می‌گردد. برای من یک تخت خواب سفری در گوشه‌ای از یک زیرزمین مرطوب آجری با آجرهای بدون ملاط قرار دادند. مابقی این زیرزمین را یک شبکه‌ی راه آهن که بر روی میزی گسترده شده و وسیله‌ی بازی پسر میزبان بود اشغال می‌کرد. برف تمام حیاط خانه را می‌پوشانید و زیرزمین هم طبیعتاً شوفاز نداشت. تقریباً تمام ماه فوریه شبها را در این زیرزمین به صبح می‌آوردم و صبح پس از صرف صبحانه‌ای مختصر با مترو راهی پاریس می‌شدم. نمی‌خواستم به میزبان خود بگویم که توانائی مالی ندارم. «سازمان انقلابی» فقط پنجاه فرانک در اختیار من گذاشت که از آن برای رفت و برگشت با مترو استفاده می‌کردم. در پاریس هر روز چهار تا پنج ساعت در خیابانها پرسه می‌زدم و زمانی به خانه برمی‌گشتم که از صرف ناهار یکی دو ساعت گذشته بود. می‌خواستم اینگونه وانمود کنم که در پاریس ناهار خورده‌ام. من در سراسر زندگی بارها از لحاظ مسکن در عذاب بوده‌ام، بسیاری اوقات گرسنگی کشیده‌ام ولی هیچگاه به این اندازه مزه‌سختی و گرسنگی را نچشیده بودم. با تجربه دریافتم که وقتی کسی برای رفع گرسنگی و محرومیت شدید دست به دزدی میزند واقعاً گناهی بر او نمیتوان نوشت. ماه فوریه گذشت و از ماه مارس بالاخره رهبری سازمان انقلابی تصمیم گرفت ماهانه به هر یک از ما دو نفر (سغائی و من) و پس از ورود قاسمی به پاریس به او هفتصد فرانک بپردازد. از میزبان و خانواده اش با اظهار تشکر وداع کردم و به اتفاق سغائی به یک اتاق دو تخته در یک هتل انتقال یافتیم. پس از ورود قاسمی آپارتمانی در حومه‌ی پاریس اجاره کردیم و هر سه در آن مسکن گزیدیم. مقرری ماهانه بیش از چند ماه دوام نیاورد و با آنکه «سازمان انقلابی» در لایزیک به ما اطمینان داد که زندگی ما را تأمین خواهد کرد، در ماه سپتامبر یا اکتبر از پرداخت ماهیانه سرباز زد و اساساً هر گونه ارتباط را با ما قطع کرد. با توجه به اوضاع و احوال برای ما مسلم بود «سازمان انقلابی» کمک خود را به ما قطع خواهد کرد. این بود که با صرفه جوئی هر کدام پس انداز مختصری داشتیم، آنها را روی هم ریختیم و به تساوی تقسیم کردیم. بعثت نامهربانی هائی که در جمع ما سه نفر پیش آمد سغائی دیگر نخواست با ما زندگی مشترک را ادامه دهد و در پاریس از خوش اقبالی در یک خانواده اشرافی اطای محقر و ارزان گیر آورد. ما دو نفر (قاسمی و من) هر کدام اتاق کوچکی در یک هتل اجاره کردیم. پس انداز ما بتدریج ته می‌کشید. در اواخر دسامبر 1966 روزی فرارسید که نه امکان پرداختن اجاره‌ی اتاق را داشتیم و نه خرید حتی یک قرص نان را. دورنمائی جز مرگ به ما چهره نمی‌نمود. اما با کمک یکی از جوانان که قبلاً برای کار سازمانی با ما تماس گرفته بود از مرگ حتمی نجات یافتیم. من باز هم دو بار در چنین مهلکه‌ای قرار گرفتم یکبار به کمک یکی از یاران از خطر جستم و بار دیگر هم وضعی پیش آمد که مرا از مهلکه نجات داد. در تمام مدت اقامت در خارج همیشه خطر دستگیری از جانب پلیس امکان داشت چون بعثت نداشتن گذرنامه معرفی به پلیس امکان نداشت. در تمام این مدت در خانه‌ای غالباً محقر و ساده منزل داشتیم و با غذای ارزان قیمت خود را زنده نگاه می‌داشتیم.

چنین است منظره‌ی کوتاه و گذرائی از زندگی دوازده ساله‌ی من در غرب. حال از این وکیل سابق و وزیر سابق و پزشک دربار پهلوی باید پرسید در کدام گوشه از این زندگی مظاهری از نوکری چین سراغ کرده که چنین دروغی را بدون ذره‌ای شرم و حیا بهم بافته است. شوروی‌ها در سالهای اخیر اقامت در شرق برای من زندگی راحت و مرغه و دلپسندی فراهم آورده بودند

و من می توانستم آنرا تا آخر عمر ادامه دهم. آنها وظیفه شاقی را از من مطالبه نمی کردند، آنها می خواستند رأی من رأی آنها باشد همین و بس. چنانکه در پلنوم یازدهم من نظر آنها را می پذیرفتم هرگز در سختی و مشقت نمی افتادم. آخر چرا من میبایست نوکری چین را بر نوکری شوروی رجحان می نهادم؟ آیا با قبول نوکری چین انتظار زندگی بهتری برایم میرفت؟ کشاورز وقتی دروغ را بهم میبافت هرگز به این سؤال نیندیشید و لازم هم نبود بیندیشد.

### 3- وضع خود کشاورز و برادران او در قبال شوروی از چه قرار است؟

جالب اینکه همین کشاورز که صریح می نویسد فروتن نوکر چین شده بود خود، آری خود با مأموریت از جانب شوروی ها مانع از آن شد که من به «نوکری چین» درآیم. قضیه از اینقرار است:

بروز رویزیونیسم در حزب کمونیست شوروی سرآغاز نبرد نوی در درون جنبش کمونیستی جهانی گردید، نبرد میان مارکسیسم و رویزیونیسم که از آغاز سده کنونی پنهان و آشکار با دامنه ای کم و بیش گسترده در گرفته و ادامه یافته است. با این تفاوت که این بار در یک قطب (رویزیونیسم)، کشور پهناور و پرتوان اتحاد شوروی قرار داشت که بمناسبت دستاوردهای بزرگش در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم و پیرویش در جنگ با فاشیسم، در سراسر جهان و در نزد پرولتاریای همه کشورها از اعتماد و احترام عمیقی برخوردار بود و بهمین علت موفقیت آن در این نبرد میتوانست تأثیر ویرانگر عظیمی داشته باشد، و در قطب دیگر (مارکسیسم) کشور پهناور و حزب پر اعتباری مانند چین و حزب کمونیست چین که اندیشه آفرینی توانا و خلاق مانند مائوتسه دون آنرا رهبری میکرد، رهبری که سراسر زندگی با انقلاب چین درآمیخته بود و در مبارزه با انحراف از مارکسیسم در تمام زمینه های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی گذشته بود.

رویزیونیست ها برای تخطئه این نبرد تاریخی بزرگ ایدئولوژیک و سیاسی طبقه کارگر و پوشانیدن ماهیت این نبرد، از کمونیست ها با عنوان «چینی» یا «طرفدار چین» یاد می کردند. کشاورز هم ابلهانه مرا که با رویزیونیسم شوروی درگیر شده بودم «نوکری چین» خطاب کرده است. در واقع آنچه که به چشم میامد و همه کس آنرا می دید و می فهمید نبرد دو ایدئولوژی متضاد بود که میان دو حزب بزرگ چین و شوروی و اصولاً در درون جنبش کمونیستی جهانی جریان داشت. در این نبرد عظیم دورانساز هر کمونیستی وظیفه داشت همراه با همه کمونیست ها در سنگر مارکسیسم علیه رویزیونیسم جای گیرد و به دفاع از مارکسیسم برخیزد. این خود یکی از مظاهر انترناسیونالیسم پرولتری است.

اگر در جمع رهبری حزب توده ایران فقط سه تن دست رد بر ایدئولوژی بورژوائی حزب «کمونیست» شوروی گذاشتند در عوض اکثریت قریب به اتفاق اعضای حزب توده در کشورهای غرب اروپا از رهبری حزب بریدند و در صدد سازمان دادن خویش در یک حزب مارکسیستی برآمدند.

با طرد مشی بین المللی حزب توده وظیفه ما پایان نمی یافت. برنامه ما این بود که به اقامت خود در آلمان شرقی که در آن هیچگونه فعالیتی امکان پذیر نبود خاتمه دهیم و رهسپار غرب شویم تا در آنجا دستمان برای فعالیت باز باشد. این اقدامی نبود که بتوان به سهولت بدان دست یافت. ما برای عملی ساختن نقشه خود به کمک مارکسیست ها نیاز داشتیم. به نظر ما می رسید که این کمک را حزب کمونیست چین می تواند در اختیار ما بگذارد. از طریق سفارت چین در برلن شرقی با این حزب تماس گرفتیم، شرح حال خود را گفتیم، برنامه کار خود را نیز توضیح دادیم، از ما استقبال گرمی بعمل آمد پس از نخستین تماس، تماس های دیگری برای تصمیم گیری درباره چگونگی اجرای برنامه داشتیم و جریان با موفقیت پیش میرفت. متأسفانه روزی فرا رسید که ورق بکلی برگشت و روابط مقامات چینی با ما به سردی گرائید و از آن پس حتی ما را به سفارت نیز راه ندادند. بدین ترتیب دریچه ای که بر روی ما گشوده شده بود با خشونت بسته شد.

در اندیشه فرو رفتیم که چرا مقامات حزب کمونیست چین پس از برخورد گرم و صمیمانه اولیه رفتارشان اینگونه تغییر کرد. هر چه بیشتر جستیم کمتر یافتیم. بالاخره خود را قانع کردیم به اینکه حزب کمونیست چین که حزب بزرگ و پرتوانی است بخاطر پیش برد مبارزه نخواست با کمک به ما خود را در معرض اتهام مداخله در امور احزاب دیگر قرار دهد. پس از چندی توجه ما به حزب کار آلبانی معطوف گردید. به سفارت آلبانی در برلن شرقی مراجعه کردیم وضع خود را و برنامه خود را به جناب سفیر توضیح دادیم. از بخت بد در اینجا بر ما همان رفت که در جریان سفارت چین پیش آمد. ابتدا جناب سفیر ابراز مسرت فراوان کرد از اینکه ما را در صف مارکسیست - لنینیست ها می بیند سپس با ما به پیروزی مارکسیسم - لنینیسم نوشید و اظهار داشت: چنانچه گذرنامه می داشتید فوراً به شما ویزا می دادم که به تیرانا بروید و مسائل را با حزب حل کنید. اما صدور گذرنامه منوط به تصویب وزارت امور خارجه است. فردا بیائید همه چیز رو براه است. فردا بازگشتیم بیروح و سرد بما گفتند جواب نرسیده هفته آینده مراجعه کنید. هفته آینده تماس خود را با ما قطع کردند.

آنچه ما را در حیرت فرو می برد این بود که چرا این دوستان که در حُسن نیت و خواستشان در کمک دادن به ما تردیدی نداشتیم ابتدا با روی باز ما را می پذیرفتند و خواست درونی آنها نیز یاری رساندن بما است، اما ناگهان همه چیز دگرگون می شود و بیزاری و دشمنی جای محبت و دوستی را می گیرد.

بعدها از معماً پرده برداشته شد. نیمه شبی (آری نیمه شب) طبری به در خانه قاسمی میروید و در همان آستانه در به او اطلاع می دهد که کشاورز بنا بر مأموریتی که شوروی ها به او داده بودند نخست با استفاده از آشنائی با رامیز آلیا (در آن تاریخ دبیر حزب کار و اکنون رئیس جمهور آلبانی)، آشنائی که در مدرسه عالی حزبی در مسکو با او پیدا کرده بود، ابتدا به آلبانی میروید و ما سه تن را به عنوان جاسوس شوروی به حزب کار آلبانی معرفی می کند و سپس با واسطه حزب کار آلبانی راهی چین می شود و در آنجا نیز مأموریت خود را به انجام میرساند و گویا با مقامات عالی رتبه دولت و حزب به گفتگو می نیشید. شگفت آنکه از آنجا مستقیماً به مسکو پرواز می کند، گزارش مأموریت موفقیت آمیز خود را به آگاهی مقامات

شوروی میرساند، با یاران و دوستان ایرانی خود نیز در مسکو ملاقات می کند و با عزت و احترام به محل اقامت خود باز می گردد. طبری پس از دادن این گزارش به قاسمی اضافه می کند: نظریات شما صحیح است ولی کاری از شما ساخته نیست.

بعدها وقتی در مارس 1976 بنا به دعوت بخش فارسی اداره نشریات خارجی مسافرتی به چین داشتم، در پایان بحثی با سه تن از نمایندگان حزب درباره «تئوری سه دنیا»، بحث کشاورز را میان کشیدم و پرسیدم چرا نسنجیده و تحقیق ناکرده گفته های کشاورز را حقیقت پنداشتید. لحن سختم سرزنش آمیز بود. آنها برآشفته گفتند این موضوع گذشته است چرا اینهمه بر روی آن اصرار میورزید؟ آری، موضوع گذشته بود، اما به چه قیمتی!

پس از روی کار آمدن خروشچف، کمیته امنیت دولتی (کا. گ. ب.) این تاکتیک را بکار گرفت که عده ای از مأموران خود را که در اتحاد شوروی یا کشورهای شرق اروپا می زیستند به کشورهای خارج از منطقه سیادت خود گسیل دارد تا با بدگویی از حزب، بویژه کامبخش و کیانوری اینگونه بنمایانند که آنها با حزب و مشی آن سر ستیز داشته اند و حزب نیز آنها را از صفوف خویش اخراج کرده است. آنها بدینطریق امکان میافتند اعتماد اشخاص یا گروه ها را بخود جلب کند و به مقاصد شوروی جامه عمل بپوشانند. اشتباه نمی کنم اگر بگویم پایه این کار با اخراج کشاورز از کمیته مرکزی گذاشته شد.

در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب توده ایران، کشاورز به عضویت هیئت اجراییه انتخاب نشد. عدم شرکت در بالاترین مقام رهبری حزب هیچگاه برای او قابل تحمل نبود. یکبار در دی 1325 که در انتخاب هیئت اجراییه موقت ناکام ماند تهدید به استعفا از حزب کرد که کارساز درآمد و به هیئت اجراییه موقت گماشته شد. اما در مسکو تهدید به استعفا نقشی نمی توانست بازی کند و او میبایستی با عضویت کمیته مرکزی بسازد و در مسکو بماند.

دیری نگذشت که صدای او در انتقاد از کمیته مرکزی بلند شد که گویا نمی خواهد برای فعالیت انقلابی به ایران برود و به دیگران نیز امکان نمی دهد، مدعی شد که خیال دارد برای فعالیت سیاسی، اتحاد شوروی را ترک گوید و ابتدا به کشورهای مجاور ایران و سپس به ایران برود. در همین اثنا معلوم شد که دو تن از عاملان سازمان امنیت شوروی؛ برادر او جمشید و عامل کهنه کار و کار کشته دیگری بنام مراد رزم آور (گُرد و سروان سابق ارتش) برای تهیه گذرنامه عراقی برای کشاورز به سفارت عراق رفت و آمد دارند. مراد رزم آور خود در سازمان امنیت عراق مقامی شامخ داشت و غالباً بلامانع به عراق مسافرت می کرد. او حتی در کشورهای اتریش، چکوسلواکی، فرانسه، انگلستان مأموریت هائی انجام میداد و به برکت خدمت به «سازمان امنیت دولتی» (کا. گ. ب.) ثروتی بهم زده بود که اکنون مورد استفاده بازماندگان او است.

پس از آنکه همه چیز آماده شد، مقامات شوروی به هیئت اجراییه اطلاع دادند که بگذارند کشاورز در کمیته مرکزی حضور یابد و حرفهای خود را بزند و کمیته مرکزی سپس هر تصمیمی که خواست درباره او اتخاذ کند و چنین شد. کشاورز در پلنوم ششم کمیته مرکزی (12 تا 26 شهریور 1338 مطابق سپتامبر 1959) حضور یافت و بدون محدودیت وقت همه حرفهای خود را گفت و در پایان نیز تصمیم قاطع خود را مبنی بر ترک اتحاد شوروی ابراز داشت ولو آنکه به قیمت اخراج

او از کمیته مرکزی تمام شود. در پایان، پلنوم به اتفاق آراء، منهای رأی رضا روستا، او را از ترکیب کمیته مرکزی اخراج کرد. کشاورز در کتاب خود «من متهم می‌کنم» به اخراج خود معترف است، معذالک عنوان «عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران» بدنبال نام او بر روی جلد کتاب خودنمایی می‌کند و نویسنده هرگز در صدد رفع سوء تفاهم بر نیامده است!

برای رفع هر گونه تصور نادرست باید بیفزایم که توصیه مقامات شوروی که بگذارید کشاورز حرفهایش را بزند با اختصاص یک جلسه از پلنوم کمیته مرکزی به این امر (کمیته مرکزی بخاطر امر وحدت دو حزب توده و فرقه دموکرات تشکیل شده بود) و حضور کشاورز در این جلسه، چیزی جز یک صحنه سازی مقامات شوروی نبود که در واقع برای نقشه های آینده خود می‌خواستند اخراج کشاورز هر چه مسجل تر و پر سر و صداتر صورت گیرد و کشاورز بتواند هر گاه ضرورت اقتضا کند خود را مخالف حزب توده ایران، مخالف شوروی و مبارز سرسخت با رویزیونیسم بنمایاند و کار خود را از پیش ببرد، چنانکه از مسافرت به آلبانی و چین همین دستمایه را بکار گرفت. و باید گفت که در این مهم کمیته مرکزی حزب توده نیز بیاری او آمد. کشاورز در کتاب خود از نامه کمیته مرکزی به «احزاب برادر» یاد می‌کند که در آن اخراج کشاورز را از کمیته مرکزی به اطلاع آنها رسانیده است و رونوشت این نامه را «دبیر کل یکی از احزاب کمونیست که حکومت را در دست دارد به او داده است.» (ص. 19). اصولاً هیچ حزبی هنگامی که عضوی از اعضای کمیته مرکزی را کنار می‌گذارد آنرا به «احزاب برادر» طی بخشنامه اطلاع نمی‌دهد. وانگهی کشاورز در محافل «احزاب برادر» آنچنان سرشناس نبود که چنین نامه ای لازم آید. واقعیت اینست که این نامه در آستانه سفر کشاورز به چین و آلبانی برای احزاب این دو کشور فرستاده شده تا اعتماد کامل آنها را به کشاورز و حرفهای او جلب کند و آن را دبیر کلی که رونوشت آن نامه را (البته در صورت صحت ادعای کشاورز) به او داده کسی جز انورخوجه دبیر کل حزب کار آلبانی نمی‌توانست باشد. با این نامه مأموریت کشاورز به یقین با موفقیت کامل روبرو می‌گردید.

کشاورز حتی کلمه ای هم در باره حضور خود در پلنوم کمیته مرکزی و بیانات طولانی خود در جلسه پلنوم نمی‌گوید. تو گوئی می‌خواهد از این واقعیت، از این صحنه سازی شوروی ها بگریزد. در عوض کوتاه توضیح میدهد: «بلافاصله با جدیت مشغول تهیه خروج خود از اتحاد شوروی شدم.» (ص. 15) برای فرد ناآگاه این تصور پیش می‌آید که در آلمان هر کس که در مسکو یا در هر نقطه دیگری از اتحاد شوروی میزیست می‌توانست هر لحظه که دلش خواست «خروج خود را از اتحاد شوروی تهیه» ببیند و این کشور را ترک کند. مقامات شوروی اگر خودشان در کار اعزام کشاورز به عراق دست نداشتند هیچکس توانائی تدارک چنین خروجی را نداشت.

در مورد کشاورز این نکته مهم نیز وجود داشت که حزب توده ایران او را از کمیته مرکزی اخراج کرده بود و خروج او را صلاح نمی‌دانست، مقامات شوروی ممکن نبود نسبت به این نکته بی تفاوت بمانند چنانکه بعداً با اعضای سه گانه (سغائی، فروتن، قاسمی) که بدنبال اختلاف در مشی حزب توده و اتحاد شوروی از کمیته مرکزی اخراج شدند بی تفاوت نماندند و به آنها اجازه ترک مهاجرت داده نشد. وانگهی همه امکانات خروج از اتحاد شوروی مانند ویزای خروج، تهیه بلیط ترن یا



هواپیما که بدون آنها امکان عبور از مرزهای شوروی (و حتی از محدوده مسکو به فاصله ای بیش از 40 کیلومتر) نیست در دست خود مقامات شوروی است که اگر نخواهند در اختیار متقاضی نمی گذارند.

کشاورز مانند برادرانش از اعتماد مقامات شوروی برخوردار بود. برادر بزرگ او کریم کشاورز «محرم اسرار» شوروی ها لاقل در عرصه «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» بود و تا پایان عمر خود باقی ماند. جمشید کشاورز برادر دیگرش، با مقامات امنیتی شوروی ارتباط داشت و هم او بود که به همراهی مراد رزم آور چنانکه درپیش آمد، خروج کشاورز را «تهیه» کرد. علیرضا حکمت، یکی از قربانیان جاسوسی او بود که به سیبری تبعید شد. حکمت که در پایان دوره تبعید پرونده خود را خوانده بود، پس از بازگشت به مسکو از گزارشی که بر اساس آن او را روانه تبعید کرده بودند با بعضی از دوستان نزدیک خود و از جمله با من حکایت کرد و اظهار داشت: از مطالبی که در این نامه خواندم، کسی جز من و جمشید کشاورز اطلاع نداشت.

بنابر کشاورز، عبدالکریم قاسم دستور داد که از او دعوت شود که بعنوان استاد امراض اطفال در عراق مشغول بکار شود. براستی انسان چیزهائی از کشاورز می خواند و می شنود که به لطیفه و طنز میماند. عبدالکریم قاسم که با کودتائی رژیم سلطنتی عراق را برانداخت و رژیم جمهوری را جایگزین آن ساخت لابد در خواب دید که طالع او در تیمار کودکان عراقی است. «رمل و اسطرلابی انداخت» و در آن دید که ستاره فروزان پزشکی کودکان در ناف مسکو نشسته است و او در گذشته سابقه پرافتخاری دارد، وکیل سابق مجلس، وزیر سابق، «استاد دانشگاه» سابق و پزشک کودکان، وکلاء، وزرا، سفرا و حتی دربار پهلوی (چه عناوین افتخار آفرینی!) بلادرنگ دستور داد او را به بغداد دعوت کنند و او هم دعوت را «لیک» گفت.

در بغداد هنوز از گرد راه نیاسوده او را مأمور تشکیل یک حزب «کمونیست» علنی ساختند که هم خوشایند خروشچف باشد و هم باب طبع عبدالکریم قاسم. حزب کمونیست عراق از جمله آن احزابی بود که در مجموع از مواضع مارکسیسم - لنینیسم دفاع می کرد. من چند تن از اعضای کمیته مرکزی آنرا در اکتبر 1959 در پکن ملاقات کردم که مانند من (در ترکیب هیئت نمایندگی حزب توده) به جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر دعوت شده بودند. جوانانی پر شور، صمیمی، محکم و استوار. حزب کمونیست عراق پس از کودتای عبدالکریم هنوز مخفی فعالیت می کرد. رهبر کودتا خواهان یک حزب کمونیست علنی بود با برنامه ای که موافق سلیقه او باشد. حزب کمونیست عراق با استواری در مواضع خود به چنین خواستی تن در نمیداد. کشاورز همراه با فردی بنام داود صانع برنامه و اساسنامه ای برای حزب کمونیست علنی تدوین کرد و کودکی را بنام حزب «کمونیست» بدینا آورد که هم رضایت خاطر خروشچف را فراهم آورد و هم راه آوردی مطلوب برای عبدالکریم قاسم باشد. اما این کودک دیری نپایید و در واقع مرده زاده شد.

مسافرت او به آلبانی و چین و «آجر کردن نان» سه تن از اعضای اخراجی کمیته مرکزی یکی دیگر از مأموریت های او بود که با موفقیت قرین گردید. بدین ترتیب من به یمن مأموریت بسیار موفقیت آمیز کشاورز از «نوگری چین» بازماندم. کشاورز

از موفقیت مأموریت خود آگاهی کامل دارد ولی این آگاهی مانع آن نیست که این وجود «با شرف» که «هرگز دورغ  
نمیگوید» قریب بیش از سی سال بعد (در 1957) در کتابش سیاه بر روی سفید بنویسد: «فروتن که هنوز... نوکر چین نشده  
بود...» (ص. 77)

## برداشت من از حزب توده ایران و خاطرات کیانوری

1 - حزب توده ایران یک حرکت اجتماعی در شرایط زمانی و مکانی معینی است، همانند رودخانه ای است که در بستر معینی مسیر معینی راه می پیماید. برای شناخت آن باید نه تنها این یا آن نقطه از مسیر بلکه سراسر آن را نیز مورد مطالعه قرار داد و دید آیا حزب همواره در بستر خود باقی مانده یا از آن کنار افتاده و مسیر دیگری در پیش گرفته است. دست تصادف چنین پیش آورد که حزب، نخستین هویت خود را نتوانست حفظ کند و در مهاجرت هویت تازه ای کسب کرد، هویتی که در قطب مخالف هویت پیشین است و اگر تفاوت آن دو زدوده شود شناخت صحیح و همه جانبه ای از حزب توده حاصل نمیاید. متأسفانه کسانی که از حزب توده سخن بمیان میاورند، این دگرگونی عمیق را نمی بینند. برای آنها حزب توده در تمام دوران حیات چهل و چند ساله خود همان باقی ماند که در مهرماه 1320 پا بر عرصه وجود گذاشت.

سخنم با مردمانی نیست که بعلت دشمنی با مارکسیسم و سوسیالیسم ترجیح می دهند دگرگونی هویت حزب را در سالهای مهاجرت نه بینند، آنها از آنچه که بر حزب توده در صحنه ایران پس از انقلاب بهمن گذشت، دستاویز تازه ای یافتند برای آنکه از آن حربه ای بر ضد سوسیالیسم بسازند و حجت دیگری در تأیید نیات دشمنانه خود ارائه دهند، ما همیشه گفته ایم حزب توده عامل شوروی است، اکنون خود شان به آن اعتراف کرده اند! این مردمان تاریخ را دگرگون میسازند برای آنکه مقاصد خود را از پیش ببرند. سخن من با آنها نیست.

سخنم با کسانی است که جوایای حقیقت اند. اینان نیز بهر علت که باشد به حزب توده بمثابة جریانی می نگرند که از مبدائی جوشیده و بدون آنکه از بستر خود منحرف شود همچنان ادامه یافته است. اینها نیز تفاوت دو دوره حیات حزب را میزدیند و از شناخت واقعی حزب ناتوان می مانند. رهبران حزب توده ایران نیز به این گمراهی و سردرگمی دامن زده اند.

2- حزب توده ایران در جمع حرکات اجتماعی زمان خود، به مثابه حرکتی متکی به طبقه کارگر ایران و بخشی از جنبش جهانی کمونیستی و کارگری پدید آمد. تا زمانی که اتحاد شوروی و جنبش کمونیستی و کارگری به انقلاب پرولتری و سوسیالیسم پای بند بودند، حزب توده نیز به مثابه حزبی از این جنبش، خصلتی کارگری داشت و رابطه اش با حزب کمونیست اتحاد شوروی و دیگر احزاب کمونیست رابطه همبستگی پرولتری بود. دگرگونی سرشت حزب و دولت شوروی، امحاء سوسیالیسم و احیاء سرمایه داری در کشور شوراها، نبرد عظیمی که بر سر مارکسیسم - لنینیسم در درون جنبش جهانی کارگری در گرفت که یک سر آن حزب کمونیست اتحاد شوروی بود و نیز این واقعیت که درست در این سالها حزب توده در اتحاد شوروی و کشورهای تحت سلطه آن بسر میبرد، اینها همه سرشت حزب توده ایران را نیز دگرگون گردانید، هویت پرولتری را از آن گرفت و آن را به وابستگی بی قید و شرط به حزب کمونیست اتحاد شوروی کشانید. در واقع با تغییر ماهیت

حزب و دولت شوروی انترناسیونالیسم پرولتری مفهوم خود را از دست داد و وابستگی جای همبستگی پرولتری را گرفت. کسانی که تأثیر عمیق و ویرانگر اتحاد شوروی را در حزب توده (و بطور کلی در جنبش جهانی کارگری) نمی بینند، خواه به این علت که چنین دگرگونی را افسانه می پندارند و خواه به این علت که از روی آن به آسانی میگذرند، چگونه ممکن است شناختی واقعی از حیات حزب توده ایران در ذهن خود ترسیم کنند؟

3- همین نکته که حزب توده متکی به طبقه کارگر و بخشی از جنبش کمونیستی و کارگری جهانی بود، حکم می کند که بررسی آن در چارچوب جهان بینی طبقه کارگر صورت گیرد. فقط بیاری جهان بینی طبقه کارگر و منطق برخاسته از آن می توان از حزب توده (و یا هر پدیده اجتماعی دیگر) و دگرگونی آن شناخت صحیحی بدست آورد. بدون بکار بستن چنین منطقی نمی توان تحول عظیم اتحاد شوروی را شناخت و در ارتباط با آن دگرگونی حزب توده را در مهاجرت درک کرد، بدون بکار بستن چنین منطقی تفاوت وابستگی و همبستگی محو می شود.

در جهانی که دو طبقه اصلی آن کارگر و کارفرما است که رو در روی یکدیگر ایستاده اند و هر یک در پی پیشبرد اهداف و مقاصد خویش است، دو جهان بینی، دو نوع برداشت از حوادث تاریخی، دو نوع برخورد به مسائل در برابر هم قد علم می کنند: یکی در این جهت سیر می کند که همه چیز را بسود حفظ و بقای نظم موجود با تمام ناهنجاری های آن توجیه کند و دیگری در این جهت که نظم نوینی را که عاری از ناهنجاری های کنونی است به جای نظام موجود بنشانند. در میان این دو، جهان بینی بورژوائی حاکم و مسلط است و بدنبال تلاشی ابرقدرت امپریالیستی شوروی، سلطه آن بنحوی سابقه ای عمیقتر و گسترده تر شده است. البته در چنین اوضاع و احوالی این انتظار که جهان بینی طبقه کارگر مورد توجه قرار گیرد، بیهوده است، اما این امر هم مسلم است که جز در سایه جهان بینی طبقه کارگر در بررسی حرکت تاریخ نمی توان به حقیقت دست یافت.

4- عضو حزب تا زمانی عضو حزب باقی می ماند که به جهان بینی طبقه کارگر و آمال و اهداف این طبقه ایمان دارد. عضویت در حزب داوطلبانه است و با آگاهی از مشی و سیاست حزب صورت می پذیرد. فقط در حزب «رستاخیز» آریا مهر» عضویت قاطبه مردم اجباری بود، بنابر این هر عضو چنانچه روزی نخواست، یا مشی و سیاست حزب را مناسب حال خود ندید می تواند از حزب کناره بگیرد.

اعضاء حزب در هر مقام و مرتبه ای که باشند با فعالیت خود، مشی و سیاست حزب را به پیش میرانند. آنها ممکن است گاه از راه راست بازمانند، به راست یا به چپ بپیچند ولی همینکه در بستر حزب گام برمیدارند این پیچ و خم ها (اشتباهات و خطاها) که باید گفت اجتناب ناپذیر اند، گذرا و موقتی اند. فرد یا حزب بر آنها چیره میشود، آنها را اصلاح می کند و مسیر خود را ادامه می دهد.

اما گاه نیز چنین پیش میاید که گروهی بزرگ یا کوچک از بستر حزب کنار می افتد و مسیر دیگری را در پیش می گیرد که دیگر مسیر حزب طبقه کارگر نیست. این گروه گاه نام حزب را حفظ می کند ولی هویت کارگری خود را از دست می دهد ولو آنکه خود مدعی چنین هویتی باشد. اینکه کدامیک از این دو در مسیر حرکت طبقه کارگر باقی مانده و کدامیک آنرا رها کرده و بر ضد آن برخاسته است، محتاج به بررسی مواضع دو طرف است، بررسی ای که ناگزیر باید بر اساس جهان بینی طبقه کارگر انجام شود. برای یک مدافع جامعه بورژوائی یا یک ناسیونالیست تفاوتی نمی کند کدام یک برحق است و کدام بر باطل. او تفرقه و پراکندگی و انشعاب را در صفوف طبقه کارگر به فال نیک می گیرد و از آن خرسند می شود. اما برای کسی که می خواهد از قضیه سردریاورد یا می خواهد حق را از باطل بشناسد تا به حق به پیوندد، نخست باید به بیند مارکسیسم چه می گوید و سپس به مواضع طرفین در انطباق با مارکسیسم بپردازد و نتیجه بگیرد.

در حزب توده ایران یکبار در دهه بیست (شمسی) اقلیتی تحت سرپرستی خلیل ملکی از مسیر حزب منحرف شد و بار دیگر در دهه چهل اکثریت حزب از جهان بینی طبقه کارگر روی گردانید. گروه ملکی از موضع مخالفت با انترناسیونالیسم پرولتری از حزب توده جدا شد و باید اضافه کنم ممکن نیست به مارکسیسم معتقد بود و انترناسیونالیسم را بدور افکند و اکثریت حزب، جهان بینی طبقه کارگر را در تمام جلوه های آن زیر پا گذارد گرچه در ظاهر خود را یگانه مدافع آمل و اهداف طبقه کارگر می دانست.

این دگرگونی در هویت را در حزب توده کمتر کسی می بیند. معمولاً حزب توده در سراسر حیات خود (ایران و مهاجرت) یکی است، خواه حزبی رویزیونیست، اپورتونیست و وابسته به یک کشور خارجی قلمداد شود و خواه حزب طبقه کارگر و بخشی از جنبش کمونیستی. حزب توده خود این ابهام و سردرگمی را اشاعه می دهد. هیچ یک از این دو دید در انطباق با واقعیت نیست.

بدنبال کودتای 28 مرداد و لو رفتن سازمان افسری حزب توده ایران فروپاشید، رهبران حزب و کادرهای حزبی به اتحاد شوروی و کشورهای شرق اروپا مهاجرت کردند و بتدریج در این کشورها پایه گرفتند و مستقر شدند. همین گروه محدود رهبران و کادرهای حزبی میبایست سرنوشت حزب توده را در دست می گرفتند، فعالیت آنرا سازمان می دادند و از پیش می بردند. در آغاز نیز چنین می نمود که همه چیز در جهت مطلوب پیش می رود. از بخت بد دگرگونی خصلت طبقاتی حزب و دولت شوروی و آغاز و ادامه بازگشت به نظام سرمایه داری با مهاجرت حزب توده ایران همزمان گردید که نمی توانست در سرنوشت آن بی تأثیر بماند از این جهت که هیچگونه فعالیتی بدون موافقت و کمک های مادی و مالی اتحاد شوروی مطلقاً امکان پذیر نبود. یا میبایستی دست از فعالیت شست و بدنبال کار خود رفت (امری که بخاطر هیچکس خطور نمی کرد)، یا در تار و پود کمک های اتحاد شوروی گرفتار آمد. همین گرفتاری، حزب توده را به وابستگی کشانید، می گویم وابستگی (و نه همبستگی) چون اتحاد شوروی با شتاب از سوسیالیسم فاصله می گرفت و بسوی نظام سرمایه داری میرفت که از آن جز یک ابرقدرت استعمارگر، توسعه طلب و سلطه جو در نمایم. کمک های این ابرقدرت نیز هدفی جز کشانیدن فعالیت حزب

توده ایران در حلقه منافع و مطامع خود نداشت. بدین ترتیب مشی بین المللی حزب توده و مشی سیاسی آن در ایران تابعی از متغیر سیاست اتحاد شوروی گردید، سیاستی ضد انقلابی، ضد کارگری بر بنیاد سازش طبقاتی در مقیاس ملی و جهانی.

وابستگی به امپریالیسم نوحاسته شوروی در تمام زمینه ها (تئوریک، سیاسی، سازمانی)، چنین است آن عامل نوی که در زندگی حزب توده ایران وارد شد و آنرا از سنت های انقلابی و کارگری تهی ساخت. حزب توده، گذشته سوسیالیستی اتحاد شوروی را وسیله توجیه تبعیت بی قید و شرط خود از حزب کمونیست شوروی کرد، حزبی که

«معجز ترین و آبدیده ترین گردان جنبش کمونیستی بین المللی، پیشقراول مورد قبول جنبش کمونیستی جهانی بودن و از این پس نیز خواهد بود» و «تجربه حزب کمونیست اتحاد شوروی که در مبارزه برای پیروزی طبقه کارگر، ساختمان سوسیالیسم و تحقق ساختمان پر دامنه کمونیسم اندوخته شده برای تمام جنبش کمونیستی بین المللی اهمیت اصولی دارد.»

(«اسناد و دیدگاه ها»، ص. 547)

حزب توده نمی خواست تحویل بنیادی را که در اتحاد شوروی در جریان بود و هر روز مظاهر آن بیشتر به چشم میامد و آوازه آن نیز در سراسر جهان طنین می افکند به بیند و بشنود. او مظاهر احیاء سرمایه داری را پبای «تحقق پر دامنه کمونیسم»؟! می نوشت. او وابستگی به اتحاد شوروی را پیشه خود ساخته بود و در اشغال به این پیشه نه چشمش کار می کرد، نه گوشش و نه مغزش، اگر به فرض اتحاد شوروی، سوسیالیستی هم باقی میماند، باز این اندازه پافشاری در وابستگی به آن، با موازین حزب طبقه کارگر نمی خواند.

بدین ترتیب، حزب توده در مهاجرت از بستر حزب طبقه کارگر به بیرون پرتاب شد و مسیر دیگری در پیش گرفت، مسیر خدمتگزاری به امپریالیسم نوحاسته شوروی. بدین ترتیب، حزب توده در مهاجرت نه تنها راه و روش طبقه کارگر را کنار گذاشت بلکه خصلت ملی را هم گم کرد و از دفاع از آزادی و استقلال کشور بازماند. همه فعالیت او، بویژه پیش و پس از انقلاب بهمن بر این محور می گشت که ایران را بزیر سلطه شوروی درآورد که گویا یگانه راه نیل به آزادی و استقلال و حتی سوسیالیسم است!

آنکس که این دگرگونی ژرف را در حیات حزب توده نمی بیند و یا دوره سوسیالیسم را با دوره امپریالیسم در یک کاسه می ریزد و از هفتاد سال کمونیسم در اتحاد شوروی سخن بمیان میاورد، به چیزی که نمی اندیشد گفتن حقیقت است.

کلیه اعضای حزب توده را در مهاجرت باید در محدوده بستر جدید ارزیابی کرد. همه اعضایی که هویت جدید حزب را پذیرفتند، به خدمت امپریالیسم شوروی درآمدند و چه بخواهند یا نخواهند آلت اجرای سیاست های آن قرار گرفتند. ممکن است در این میان نقش بعضی در خدمتگزاری بیشتر و نقش برخی کمتر باشد ولی همه، هر یک به فراخور حال در بارگاه شوروی جایی داشتند؛ هیچکس از اعضایی که بر هویت جدید صحه گذاشتند، نمی توانند از این مسئولیت نامقدس شانه خالی کند، با هیچ ترفند نمی توان همه «کاسه کوزه» ها را بر سر کیانوری شکست و آب پاکی بر سر دیگران ریخت.

می گویند کیانوری بنابر اعترافات خود، جاسوس بود در حالی که رادمنش و اسکندری خود را تا آن درجه تنزل ندادند. اما اگر کیانوری در لباس جاسوسی به مقاصد شوروی جامه عمل می پوشانید دیگران «در لباس فقر کار اهل دولت» می کردند. همه مهره های امپریالیسم شوروی بودند که هر یک را بنا به تشخیص منافع خود در این یا آن مقام و مرتبه می نشانید. این پندار که چنانچه اسکندری در مقام دبیر اولی باقی می ماند چنین سرنوشتی برای حزب پیش نمیامد، از بیخ و بن ناصواب است. بدیهی است کیانوری با خصوصیات و خصائلی که داشت، بهتر و بیشتر از هرکس براننده اجرای سیاست شوروی در آستانه انقلاب بهمین و دوره کودتا پس از انقلاب بود. اینکه این سیاست شکست خورد و متأسفانه قربانیانی هم گرفت به این معنی نیست که کیانوری را مسئول شکست دانست. آنچه که گرفتار شکست شد خط مشی حزب بود و تدوین و تنظیم این خط مشی و پیشبرد آن، چه کسی بیش از اسکندری و رادمنش خوش خدمتی نشان داد. مسئول شکست و فاجعه تنها کیانوری نبود، همه کسانی بودند که بر این خط مشی صحه گذاشتند و هر یک تا آنجا که در توانشان بود به پیشبرد آن یاری رسانیدند. کیانوری یکی از مهره های این صفحه شطرنج بود، فرض کنیم مهره ای در مقام وزیر. ولی در این صفحه آیا می توان حتی پیاده را در مسئولیت برد و باخت به حساب نیاورد؟ آیا اینطور نیست که گاه یک اسب یا یک فیل نقشی بازی می کند که وزیر توانائی آنرا ندارد؟

چنین است دید من از حیات حزب توده در مهاجرت. قضاوت من درباره کیانوری و خاطرات او از این دیدگاه است.

## درآمدی برای بحث درباره خاطرات کیانوری

خاطرات کیانوری خاطرات دوره ای است که در آن اتحاد شوروی به سوسیالیسم پشت پا زده و به احیاء نظام سرمایه داری گرائیده است.

خاطرات دوره ای است که در آن در ارتباط با همین دگرگونی بنیادی، جهان بینی طبقاتی و انقلابی طبقه کارگر با جهان بینی ضد انقلابی و مبتنی بر سازش طبقاتی جایگزین شده است.

خاطرات دوره ای که در آن حزب توده به وابستگی ابرقدرت شوروی درآمده و جهان بینی حزب و دولت شوروی را از آن خود ساخته و خود را بی چون و چرا بصورت آلت اجرای سیاست های این ابرقدرت درآورده است.

خاطرات کیانوری دفاع از حزب توده نیست، اگر چه بظاهر چنین مینماید، دفاع از مواضع سیاسی و اقتصادی اتحاد شوروی در دوره مهاجرت و سپس در بازگشت حزب به ایران است که کیانوری خود در سالهای آخر حیات حزب توده و حیات اتحاد شوروی نقش اجراکننده آنها را داشته است. خاطرات کیانوری دفاع از وابستگی حزب توده به سوسیال - امپریالیسم شوروی است گر چه گاه - ولی بندرت، آنگاه که آتش خیلی شور است - انتقادی نیز از خود و اربابان خود بمیان میآورد.

وقتی کیانوری مدعی می شود که از دیدگاه مارکسیسم به مسائل می نگرد یا خوانندگان خود را می فریبد یا خود را و همراه با خود خوانندگان را. کیانوری یکی از مهره های مؤثر انتقال و اجرای ایدئولوژی بورژوازی نوحاسته شوروی به حزب توده ایران بوده است.

شاید دربادی امر این ادعای من غریب به نظر رسد. اما واقعیت اینست که «مارکسیسم» کیانوری وجه مشترکی با مارکسیسم ندارد. «مارکسیسم» کیانوری دشمن سوسیالیسم است؛ هدفش سیاه کردن چهره سوسیالیسم در شوروی و در چین و بی اعتبار کردن استالین و مائوتسه دون است که همراه با آموزگار خود لنین، معمار ساختمان نظام نوین جهانی بوده اند.

در ارتباط با وابستگی به همین سیاست و ایدئولوژی بورژوازی شوروی است که کیانوری در خاطرات خود وظیفه نامبارک دفاع و حمایت بیدریغ از روحانیت، از اسلام بویژه در شکل تشیع، و از آن بدتر، وظیفه دفاع و حمایت از «ولایت فقیه» و «حکومت الهی» را بر عهده می گیرد، حکومتی متعلق به قرون وسطی که پس از ورود جامعه بشری به عصر جدید برای نخستین بار به معنای واقعی کلمه در ایران مستقر گردیده است. در ارتباط با همین وابستگی است که حزب توده به دبیر اولی کیانوری با نفوذ کلام خود موفق شد اکثریت قریب به اتفاق سازمان های مدعی مارکسیسم را به استقرار، تثبیت و تحکیم حکومت مذهبی بکشاند به این بهانه که دولت برخاسته از انقلاب، ضد امپریالیست است و باید در پشتیبانی از آن و شکوفائی آن کوشا بود.

البته اینطور نیست که در خاطرات کیانوری هیچ حرف صحیحی نیست ولی در کنار مطالب درست مطالب فراوانی هست خواه تئوریک، خواه سیاسی که قلب و تحریف حقایق است به نیت پوشاندن اعمال خلاف و نیت پلید اتحاد شوروی یا کشورهای زیر سلطه آن، بمنظور دفاع از شخص خود یا بزرگ نشان دادن خود و حقیر شمردن دیگران به قصد قدر گذاشتن به کسانی که از دل و جان به امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی خدمت کرده اند و بالاخره بمنظور حمایت و تجلیل از جمهوری اسلامی و روحانیت. اضافه کنم که نادرستی ها گاه ولی بندرت صرفاً بعلت خطای حافظه است، از آنجمله قضیه دعوت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی از هیئت اجراییه منتخب پلنوم چهارم و انتقال رهبری به آلمان دموکراتیک (ص. 376) یا موضوع انتشار «هفتگی» ارگان حزب و انتشار «ماهنامه» مجله دنیا که بوضوح نادرست است. از این موارد که بگذریم در همه حال تقریرات کیانوری بدون هدف نیست. من در صفحات قبل نادرستی های تقریرات کیانوری را در مواردی نشان داده ام. در اینجا به ذکر توضیح چند نمونه دیگر می پردازم:



1- دعوی کیانوری مبنی بر اینکه «از خاطراتم دفاع می کنم» دعوی باطلی است. چگونه ممکن است از این نظر دفاع کرد که در کشوری که اکثریت مردم آن به مذهب اعتقاد دارند، کمونیسم نمی تواند برای نفوذ و گسترش خود راهی بگشاید؟ (به صفحات 75، 284، 491، 503 مراجعه شود). مگر کشوری را می توان یافت که در آن اکثریت بزرگ سکنه آن به دین و مذهب معتقد نباشند. بی دینان و آته نیست ها هنوز هم در جامعه بشری کنونی بخصوص پس از شکست سوسیالیسم، اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند. اگر نظر کیانوری درست باشد آنگاه باید نتیجه گرفت که کمونیسم در هیچ کشوری راه بجائی نخواهد برد چه رسد به اینکه پیشرفت کند و پیروز شود. بدین ترتیب انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب اکتبر چین گویا در زمره داستاهای هزار و یک شب اند. پیشرفت کمونیسم در اروپا پس از جنگ جهانی اول و دوم افسانه ای است که لابد ساخته و پرداخته استالین است، حتی نفوذ عمیق و گسترده و موفقیت های انکار ناپذیر حزب توده ایران که همگان او را علی رغم نام «توده» بمتابه حزب طبقه کارگر (حزب کمونیست) می شناختند همه رویاهای خوش بینانه است.

تحولات جامعه بر اثر علل و اسبابی است که عامل مذهب در آن جایی ندارد. منظوم مذهب بمتابه ایدئولوژی است و نه کسوت روحانی که فقط نشانی از آن دارد. در کسوت روحانی میتوان در جامعه نقش متری داشت ولی نه با بهره گیری از ایدئولوژی مذهبی. خمینی تا زمانی که با رژیم سلطنتی و امپریالیسم حامی آن مبارزه میکرد نقش متری داشت، وقتی حکومت مذهبی را مستقر گردانید، ارتجاعی ترین فرد انقلاب بهمن از آب درآمد که تاریخ هرگز از او به نیکی یاد نخواهد کرد.

روحانیت کوشیده است به خیال خود، با احتراز از سوسیالیسم و سرمایه داری، عدالت اسلامی برقرار کند. اما از درون این باصلاح عدالت اسلامی نظام سرمایه داری و در بدترین شکل آن سرد آورده است. اکنون با توسل به سرکوبی بی سابقه می کوشد از بروز اشاعه عادات و رسوم و فرهنگ سرمایه داری جلوگیری کند اما هر چه بیشتر دست و پا میزند بیشتر در تاروپود نظام سرمایه داری گرفتار میاید. زمانی که توده های محروم، محروم از جمیع جهات، برای تحول بنیادی جامعه و رفع محرومیت و بی عدالتی به قیام برخیزند، هیچ آخوندی، هیچ مذهبی قادر نیست راه را بر آنها ببندد. آنچه را که کیانوری نمی بیند، روحانیت حاکم آنرا حس می کند. این روحانیت حاکم که تبلیغات مذهبی را برای فرو نشاندن آتش خشم و نارضایتی مردم کارساز نمی بیند یک نیروی مسلح چند صد هزار نفری آفریده است و برای آنکه خود این نیروی مسلح او را بر زمین نکوبد آنرا به بخش های ارتش، پاسدار و بسیج تقسیم کرده تا در صورت لزوم آنها را بجان یکدیگر بیندازد و حکومت «الهی» بر جای بماند.

کیانوری در مورد نام «توده» برای حزب از قول شوروی ها می گوید: «کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت»، معلوم نیست کیانوری این مطلب را از کی و از کجا شنیده است. خود او در زمان تأسیس حزب توده تماسی با این جریان سیاسی نداشته و نمی توانسته آنرا حتی از دهان مؤسسين حزب توده بشنود. در هیچ یک از آثاری که تا

اکنون دربارهٔ تأسیس حزب توده نگاشته شده چنین نظری از جانب شوروی ها نیامده است. من با ایقان و ایمان کامل بر آنم که شوروی ها چنین نظری نداده اند، نمی توانسته اند بدهند. این نظر ساخته و پرداختهٔ خود کیانوری برای خوشایند سران جمهوری اسلامی و بدنام کردن شوروی سوسیالیستی است و در همان حال هشدار به کمونیست ها که ایران کشوری اسلامی است و بیهوده در اندیشهٔ تبلیغات کمونیستی و سازمان دهی نباشند!

اساساً حزب کمونیست با اعتقادات دینی و مذهبی توده های مردم کاری ندارد. مبارزهٔ حزب مبارزهٔ سیاسی است بخاطر تحقق برنامهٔ معین. هر آنکس که این برنامه را بپذیرد و بخواهد بخاطر تحقق آن پیکار کند می تواند وارد حزب شود خواه مسلمان باشد یا مسیحی، یهودی یا بودائی. مگر نه اینست که در حزب تودهٔ ایران افراد با اعتقادات مذهبی متفاوت (مسلمان، مسیحی، یهودی) شرکت داشتند و آنچه که مورد توجه قرار نمی گرفت اعتقادات مذهبی آنها بود. اینها همه الفبای حزب سیاسی است. خمینی و یاران او مانند هر گروه و سازمان سیاسی دیگر، مبارزهٔ سیاسی می کردند، مردم را به پیکار بر ضد قدرت حاکمهٔ خدمتگزار امپریالیسم، بر ضد امپریالیسم امریکای حامی و پشتیبان آن فرا می خواندند. مگر قیام 15 خرداد 42 یک طغیان مذهبی بود و نه یک قیام سیاسی؟ مگر اعلامیه مشهور خمینی دربارهٔ لایحهٔ کاپیتولاسیون که از تصویب مجلسین گذشت و تأثیر عمیقی در توده های مردم باقی گذاشت یک پیکار سیاسی نبود؟ مگر مبارزهٔ روحانیت هوادار سیاست در آستانهٔ انقلاب بهمن قدرت حاکمه را هدف می گرفت؟ تصرف قدرت حاکمه را با دین و مذهب چکار است؟ منتها روحانیت برای پیشبرد سیاست از شبیه سازی های مذهبی نیز کمک می گرفت. خمینی برای دست یافتن به قدرت سیاسی پیکار می کرد و متأسفانه بعلت خلاء مطلق که از لحاظ سازمان های سیاسی وجود داشت، بعلت آزادی نسبی روحانیت در مبارزهٔ سیاسی، او توانست در رأس انقلاب قرار گیرد، انقلاب را بسوی پیروزی رهبری کند، قدرت را در دست گیرد و به روحانیت هوادار خود بسپارد. در مبارزهٔ روحانیت هوادار خمینی این سیاست بود که اعمال می شد و نه مذهب، منتها سیاست توسط گروهی ملبَس به عبا و نعلین و عمامه. آنچه در مبارزات این گروه نقش تعیین کننده داشت سیاست بود و نه اسلام. «ثوری» در آمیختن سیاست با مذهب که خمینی مبلغ و مدافع آن بود و اکنون بعلت برخورداری از نعمات دنیوی هر آخوندی از آن جانبداری می کند؛ در واقع اعمال حکومت (سیاست) با استفاده از مذهب به عنوان توجیه و تأیید حکومت روحانیت و برقراری فشار و ترور و سرکوبی توده های مردم است و گرنه دین و مذهب امری باطنی و درونی است و آنرا با حکومت و سیاست چه کار! روحانیت از مذهب بهره می گیرد برای آنکه مردم را بسوی بندگی و بردگی سوق دهد. مگر خمینی نگفت: «حالت تعبّد را در مردم بوجود آورید!»، تعبّد به درگاه حکومتی که خود را حکومت «الله» میخواند. کیانوری بر همهٔ اینها مهر تأیید زد و تا آنجا پیش رفت که به قانون اساسی جمهوری اسلامی که مردم را وامیدارد بیچون و چرا به بردگی این حکومت تن در دهند رأی داد و همه را نیز فراخواند به آن رأی موافق دهند.

تکیه کیانوری بر مذهب و اسلام بخاطر توجیه سیاستی است که به «توصیه» حزب «کمونیست» اتحاد شوروی در پیش گرفت. در همان حال بخاطر خوشایند و جلب اعتماد مقامات حکومت مذهبی بود. آیا در این مثنی حزب توده کمترین رایحه ای از

مارکسیسم به مشام میرسد؟ با این وجود کیانوری مدعی است که از دید مارکسیسم از خطرات خود دفاع می کند. مارکسیسمی که کیانوری از آن یاد می کند مجموعه ترفندهائی است که در صورت موفقیت می توانست ابر قدرت شوروی را از طریق ایجاد «حکومت ملی و دموکراتیک» که در آن همه نیروها باید سهمی داشته باشند و یا حتی از طریق سرنگونی قهری حکومت مذهبی (کودتا) به اهداف و امیال خود برساند.

2- در ارتباط با نام «توده» برای حزب، کیانوری می گوید:

«علت اینکه نام حزب را توده گذاشتند یک مسئله قدیمی است که در 1936 استالین مطرح کرد. او می گفت در کشورهای عقب مانده کمونیست ها نباید بنام حزب کمونیست فعالیت کنند بلکه باید در جبهه شرکت کنند چون در این کشورها هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نیست. این مال 1936 است. بدین ترتیب پیشنهاد شوروی ها این بود که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت و شما نمی توانید بجز معدودی کسی را جلب کنید.» (ص. 75 و 77)

معلوم نیست کیانوری اینهمه معلومات را از کجا کسب کرده است. چگونه ممکن است چنین نادرستی هائی را بر روی کاغذ ریخت و مدعی دفاع از آنها شد؟

الف - استالین، آنچه را که کیانوری بغلط به او نسبت می دهد نه در 1936 که در 1925 طی سخنرانی در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» (کوتو) ابراز داشت.

ب - استالین مطلقاً از کشورهای عقب مانده سخن نمی گوید. سخن بر سر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره است که از لحاظ سیاسی و اقتصادی مفاهیم دقیقی هستند. عقب ماندگی پدیده ای نسبی است نه تنها نسبت به جریان تاریخ بلکه نسبت به کشورهای دیگر. ایران در زمان تأسیس حزب توده (1320) کشوری عقب مانده بود، اکنون نیز کشوری عقب مانده است. آیا این بدان معنی است که در ایران طی ده ها سال همه چیز دست نخورده باقی مانده و کشور ما مطلقاً رشد و تکامل نیافته است؟ بدیهی است چنین تصدیقی دور از واقعیت است. عقب ماندگی ایران در مقایسه با کشورهای پیشرفته صنعتی است و در این ارتباط باید گفت عقب ماندگی ایران علی رغم پیشرفت های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امروز بیش از زمان تأسیس حزب توده است.

فرض کنیم ایران عقب مانده در 1320 برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی نداشت، چنانکه عقب ماندگی را ملاک قرار دهیم باید نتیجه گرفت که امروز نیز چنین آمادگی وجود ندارد. نتیجه آنکه تا زمانی که ایران به عالی ترین سطح تکامل

نیروهای مولد، به بالاترین دستاوردهای تکنیک و تکنولوژی دست نیافته - چون در غیر اینصورت حالت عقب ماندگی کماکان ادامه خواهد یافت - (و ایران چه موقع به چنین مرحله ای خواهد رسید؟) کمونیست های ایران باید با مبارزه بخاطر سوسیالیسم و کمونیسم وداع کنند. چنین است نتیجه روایتی که کیانوری از استالین بدست می دهد و این بهر حال با مارکسیسم سوسیال امپریالیسم شوروی در انطباق است.

درست بعثت همین اندیشه نابخردانه و ضد مارکسیستی، استالین نمی تواند، آنهم در «دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق» که در آن وظائف کمونیست ها را در مبارزه برمی شمرد چنین حکمی صادر کند.

پ - کیانوری چنانچه این سخنرانی را خوانده بود و آنچه را که تصادفاً بگوش او رسیده بازگو نمی کرد می دانست که در آن صحبت از عقب ماندگی نیست، از کشورهای مستعمره و وابسته است، میدانست که استالین چنین حکم مطلق نیز برای این کشورها صادر نکرده است. برعکس تکیه آموزش او بر تشکیل حزب کمونیست در تمام شرایطی است که در این کشورها بورژوازی و پرولتاریا پدید آمده اند. استالین چنین می گوید:

« 1- کسب آزادی کشورهای مستعمره و وابسته در قبال امپریالیسم امری غیر ممکن است چنانچه انقلاب پیروزمند صورت نپذیرد. استقلال را نمی توان کسب کرد بدون آنکه برای آن کاری انجام داد.

2 - به پیش راندن انقلاب و نیل به استقلال تام و تمام در مستعمرات و کشورهای وابسته که از لحاظ سرمایه داری رشد یافته اند، بدون منفرد ساختن بورژوازی سازشکار، بدون رهائی توده های انقلابی خرده بورژوا از تأثیر این بورژوازی، بدون عملی ساختن سرکردگی پرولتاریا بدون سازمان دادن عناصر پیشرفته طبقه کارگر در یک حزب کمونیست امکان پذیر نیست» (تکیه از من)

اکنون این سؤال مطرح میشود: آیا در 1320، سال تأسیس حزب توده، سرمایه داری در ایران وابسته، واقعیتی چشمگیر نبود؟ من فعلاً از این مطلب می گذرم که پیش از حزب توده، حزب کمونیست و اتحادیه های کارگری در ایران وجود داشته و فعالیت میکرده اند و قانون سیاه 1310 برای سرکوبی طبقه کارگر و حزب سیاسی آن وضع شد. در 1320 ده ها و صدها هزار کارگر و پیشه ور در مؤسسات تولیدی ایران به کار اشتغال داشتند. با این ترتیب چگونه ممکن است مقامات شوروی تحت پیشوائی استالین به مؤسسين حزب نام «توده» را توصیه کنند به این علت که جامعه عقب مانده ایران «هنوز برای پذیرش افکار کمونیستی آماده نیست ... و کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه ای نخواهد داشت.»

استالین در سخنرانی خود نه از مذهب و نه از اسلام سخن بمیان می‌آورد و بدرستی به آنها اشاره ای ندارد. چنانکه در پیش‌گفتم حزب کمونیست کار و فعالیتش سیاسی است و نه اینکه بخواهد کسی را از دین اسلام و مذهبی که به آن معتقد است برگرداند، بحث‌های بی‌نتیجه، بی‌سرانجام و شکست‌آفرینی براه اندازد که جز تفرقه و ناکامی ثمری بیار نمی‌آورد. انقلاب برای پیروزی به سازمان دادن و مبارزه توده‌های محروم نیاز دارد. حزب باید بتواند با برنامه و روش‌های سنجیده این توده‌ها را به راه پایان دادن به محرومیت‌های آنها بکشاند و توده‌ها باید به تجربه خود دریابند که حزب واقعاً از جان و دل در خدمت آنها است و هم او است که قادر است مشکل‌های زندگی آنها را بگشاید. آنگاه است که توده‌ها هر چه باشد دین و مذهب و عقب‌ماندگی آنها، رهنمودهای حزب را می‌پذیرند بدانها عمل می‌کنند و انقلاب را به پیروزی می‌رسانند. در هر جا که حزب کمونیست در کار انقلاب پیروز شده (شوروی و چین و...) راهی جز این نرفته است. این اندیشه که کمونیسم در یک کشور اسلامی زمینه‌ای ندارد و سراسر حیات حزب توده در ایران بر خلاف آن گواهی می‌دهد از بیخ و بن نادرست است و با هیچ سفسطه و ترفندی نمی‌توان از آن دفاع کرد.

3 - کیانوری چگونه می‌تواند در خاطراتش از نظری دفاع کند که در سر لوحه انشعاب خلیل ملکی جای داشته است؟ من قبلاً بر اساس گفته‌ها و نوشته‌های انشعاییون توضیح داده‌ام که انشعاب ملکی در مخالفت با اترناسیونالیسم پرولتری صورت گرفت. احساسات ملی او و یارانش آنها را برمی‌انگیخت که حزب توده را به رویارویی با حزب کمونیست و دولت شوروی بکشاند و چون توفیق نیافتند به انشعاب توسل جستند. خلیل ملکی اترناسیونالیسم پرولتری را با پرجسب اترناسیونالیسم «به مفهوم استالینی» تخطئه می‌کرد و برای توضیح این مفهوم دست بدامان ایزاک دوپچر تروتسکیست زد و از او مدد گرفت که من در بخش یکم «یادگانی از گذشته» آورده‌ام.

اکنون کیانوری حرف ملکی را تکرار می‌کند. ملکی بر آن بود که «منافع ملی ایران و کشورهای دیگر میبایست فدای سیاست شوروی گردد» («خاطرات» ص. 455)، جوانان و روشنفکران مجبور بودند «پیوسته از تزهائی دفاع کنند که با منافع و هدفهای اجتماعی ملت ایران تناقض داشت» (همانجا، ص. 380) کیانوری هم سیاه بر روی سفید می‌نویسند: استالین «گفت که منافع شوروی اولویت دارد، باید منافع ملی را فدای آن کرد» («خاطرات»، ص. 124). تشابه نظریات کیانوری و ملکی مانند آفتاب روشن است و نمی‌توان آنرا ندید. خوب اکنون باید از کیانوری پرسید؛ چرا در آزمون با انشعابگران نرفت؟ چرا، با نظر انشعاییون در افتاد آنچنان که در جرگه «ذوات اربعه خبیثه» جای گرفت؟

شاید کیانوری مدعی شود که این نظر امروزی او است و او در آن زمان در گمراهی بسر می‌برده است. اگر چنین است چرا امروز در خاطرات خود به انشعاب ملکی و یاران او میتازد، مگر نه اینست که آنها از «اترناسیونالیسم تحمیلی استالین» شکایت داشتند و می‌خواستند این تحمیل را از دوش خود بردارند؟ مگر نه اینست که آنها و ملکی در پیشاپیش آنها، آتموقع حرفی را می‌زدند که کیانوری امروز می‌گوید؟ مگر نه اینست که کیانوری با پیش کشیدن «اترناسیونالیسم تحمیلی استالین» که گویا منافع ملی را فدای مقتضیات اتحاد شوروی می‌کرد بر ادعای انشعابگران صحه می‌گذارد؟ کیانوری در خاطرات خود

میبایست حق را به حق دار میداد. اما او این کار را نمی کند. البته این هم از برکات برخوردار از «دیدگاه مارکسیسم» به مسائل مطروحه است!

آنچه بیشتر مایه شگفتی است غلیان احساسات ملی کیانوری است. او استالین را نکوهش می کند که گفت (اشاره ای هم ندارد که کی و در کجا گفت، لابد آنرا «یواشکی» و «درگوشی» به شخص کیانوری گفته و او اکنون این «راز» را فاش می کند) «منافع ملی خود را فدای منافع دولت شوروی کنید» و کیانوری هم منافع ملی ایران را سخاوتمندانه در پای دولت شوروی ریخت و اکنون از گذشته خود ابراز ندامت می کند. او نیازی نمی بیند توضیح دهد کدام منافع ملی فدای کدام منافع دولت شوروی شد. شاید موافقت حزب توده با امتیاز نفت شمال با تشکیل شرکت مختلط ایران و شوروی برای بهره برداری از منابع نفت شمال، منافع ملی ما را فدای منافع دولت شوروی میکرد که بحمدالله نمایندگان انگلیس و امریکا در مقام نخست وزیری و مجلس شورا و سنا با سپردن منابع نفتی ایران به امپریالیست ها از «منافع ملی» ما پاسداری کردند و نگرانی کیانوری را از هدر رفتن منافع ملی برطرف ساختند! شاید تشکیل نهضت دموکراتیک در آذربایجان که کیانوری از آن تجلیل می کند، منافع ملی ایران را فدای منافع دولت شوروی می گرداند که خداوند را سپاس که نمایندگان ایرانی امپریالیست ها و خود امپریالیست ها با تهدیدهای مکرر به جنگ و استفاده از سلاح اتمی منافع ملی ما را حفظ کردند و نگذاشتند قربانی منافع دولت شوروی شود! براستی گفته های کیانوری در زمینه منافع ملی بیشتر به طنز و فکاهه میماند و ناگزیر باید آنرا به مسخره گرفت. اضافه کنم که نظر استالین در این مسئله که انترناسیونالیست کیست، در بخش یکم «یادگانی از گذشته» (ص. 21) آمده است، میتوان آنرا با آنچه که استالین به کیانوری «گفت» مقایسه کرد.

4 - «مارکسیسم» کیانوری از یاد میبرد که ملت یک مفهوم بورژوائی است و «منافع ملی» همان منافع بورژوازی حاکم است. این حقیقت امروز در سراسر جهان و در ایران آنقدر عیان و آشکار است که به چشم هر کس میاید.

«مارکسیسم» کیانوری از یاد میبرد که دفاع از «منافع ملی» چیزی جز دفاع از منافع طبقه حاکم نیست و هیچ کمونیستی حفظ و حراست منافع طبقه حاکم را بر عهده نمی گیرد. در این مسئله «مارکسیسم» کیانوری بوضوح در تضاد با مارکسیسم لنین است:

«جدا کردن دقیق منافع طبقات اسیر، زحمتکشان و استثمار شوندهگان از مفهوم عام منافع

خلق بطور کلی، که منافع آن طبقه حاکمه است» (ترهائی برای کنگره انترناسیونال

کمونیست)

«مارکسیسم» کیانوری از یاد میبرد که ملت به طبقات تقسیم میشود و هر حزب سیاسی مدافع منافع یکی از طبقات است. حزب طبقه کارگر از منافع آتی و آتی طبقه کارگر دفاع می کند، تحقق اهداف و آرمانهای این طبقه را در مد نظر دارد که در نقطه مقابل اهداف و آرمانهای طبقه بورژوازی است.

این چه مارکسیستی است که منافع بورژوازی حاکم را مافوق طبقه کارگر میگذارد؟ این چه مارکسیستی است که کیانوری را در غم فدا شدن «منافع ملی» فرو میبرد و به مقابله با استالین وامیدارد که گویا میخواهد منافع ملی ایران را تابع منافع دولت شوروی کند؟

«مارکسیسم» کیانوری «ناسیونالیسم بورژوائی» است که نام مارکس را هم میالاید و ایکاش که «ناسیونالیسم بورژوائی» می بود. «مارکسیسم» کیانوری ایدئولوژی بورژوازی تازه به دوران رسیده اتحاد شوروی در نیمه دوم قرن حاضر است که برای انجام مقاصد پلید و نابکارانه خود عنوان «مارکسیسم - لنینیسم» را نیز بر خود چسبانید، «مارکسیسم» کیانوری همان مشی بین المللی اتحاد شوروی است که من قبلاً توضیح داده ام و این مشی گر چه عنوان «مارکسیسم - لنینیسم» را یدک می کشد، مشی ای ضد مارکسیستی، ضد کارگری، ضد سوسیالیستی است، مشی ای که کیانوری را وامیدارد نه تنها از منافع و آرمانهای طبقه کارگر روی برگرداند بلکه «منافع ملی» ایران را نیز قربانی مطامع بورژوازی امپریالیست شوروی بنماید. «مارکسیسم» کیانوری برآستی همه چیز هست جز مارکسیسم مارکس و ایدئولوژی طبقه کارگر.

کیانوری در خاطرات خود، مانند کشاورز و اسکندری، از موافقت حزب با پیشنهاد واگذاری نفت شمال به اتحاد شوروی با تلخی یاد می کند: «این موضع که باید نفت شمال به شوروی داده شود کار درستی نبود» (ص. 101)

او تظاهرات عظیم حزب توده را یکی دو روز پس از ورود کافتارادزه نماینده شوروی و «پیدا شدن چند کامیون سرباز شوروی در انتهای صف تظاهرکنندگان» نه تنها اشتباه بزرگی از رهبری حزب بلکه اشتباه بزرگتری از طرف شوروی می شمرد که «حزب ما را اینطور گرفتار بدنامی کرد» (ص. 103)

البته این، دید امروزی کیانوری، دید «مارکسیسم ملی» او است و گر نه در آن زمان او خود یکی از مدافعان سرسخت امتیاز و شرکت مختلط بود و با بیانات «پرشور» همه را به صحت آن متقاعد می ساخت. مواضع کیانوری در قبال نفت شمال، تظاهرات حزب و افسانه واگذاری نفت شمال به انحصارهای نفتی امریکائی همان مواضع اسکندری است که من در بخش یکم «یادهایی از گذشته» توضیح داده ام اما «چند کامیون سرباز شوروی» که کیانوری را سخت آزرد و در همان موقع جنجال بزرگی در مطبوعات ملی و ارتجاعی براه انداخت، چرا باید مایه بدنامی و سرافکنندگی باشد. دولت ساعد تهدید کرده بود که با قوه قهریه از تظاهرات جلوگیری خواهد کرد. در چهار راه اسلامبول من خود شاهد بودم که سربازان به فرمان افسر، خود را برای شلیک آماده کردند. در کامیون ها کارگران و زحمتکشان اتحاد شوروی بودند که لباس سربازی بر تن

داشتند، حضور آنها هشدار بود به دولت که دست خود را به خون کارگران آغشته نکند. این اقدام سربازان ارتش سرخ نشانه همبستگی کارگران شوروی با کارگران ایرانی بخاطر جلوگیری از ریختن خون آنان بود. چرا باید مایه آبروریزی باشد؟ چنانچه برادری با اسلحه از برادر خود در برابر دشمنی که آماده کشتن او است دفاع کند باید او را ملامت کرد؟

کمونیست ها طبقه کارگر را در مرکز دید خود می گذارند و همه چیز را در ارتباط با سرنوشت این طبقه ارزیابی می کنند. برای آنها طبقه کارگر یکی است ولو آنکه بورژوازی آنرا بر حسب ملت و کشور تقسیم کند. برادری و همبستگی میان کارگران جهان سنگ بنای مارکسیسم است. وقتی افراشته، در پایان جنگ جهانی دوم، در زمانی که کارگران و کمونیست های یونان را ارتش استعماری انگلیس با سلاح های مرگبار قتل عام می کرد، این بیت را سرود:

بسوی پرتقالیهای یونان 11

سلام پرتقالیهای ایران

برادری و همبستگی طبقاتی کارگران ایران را با کارگران یونان رقم میزد و چهره حزب توده ایران را بمثابة حزب طبقه کارگر نشان می داد. برادری و کارگران شوروی با کارگران ایران از سرشت کارگری آنان برمیخاست که شایسته ستایش بود و نه درخور نکوهش.

شگفت اینجا است که کیانوری پس از پیروزی کودتا برای نجات عده ای از کادرها که در خطر دستگیری و زندان و اعدام قرار داشتند، پانصد هزار تومان از مقامات شوروی پول گرفت. (ص. 309) دریافت این مبلغ کلان را از مقامات شوروی باید به حساب گدائی و دریوزه گذاشت و خود را آبرو باخته و شرم زده پنداشت و یا به نشان همبستگی کارگران ایران و شوروی؟ کیانوری در این باره چیزی نمی گوید ولی مسلم است که این هر دو جلوه های متفاوت از پدیده واحد می باشند. در این حال چرا این یک شایان ستایش است و آن یک درخور نکوهش؟

کیانوری بر همه گونه «کمک» تسلیحاتی، مالی و حتی اعزام پاسدار برای تروریست ها و آدمکشان اسلامی در نقاط دیگر جهان که سر انسان های مظلوم و بیگناه را گوش تا گوش می برند، مهر تأیید میزند، به آن عنوان «انترناسیونالیسم اسلامی» اعطاء می کند و واژه پاک و منزّه انترناسیونالیسم را نیز به ابتدال می کشاند ولی همبستگی طبقه کارگر را ولو در شکل مسلح تا سطح بدنامی و آبروریزی تنزل میدهد.

5- ستیزندگان با مارکسیسم گاهی سخن احمقانه و نابخردانه ای را به مارکس و مارکسیسم نسبت می دهند، آنرا رد می کنند و سپس باد در غبغب می اندازند که مارکسیسم راهگشای جامعه کنونی بسوی آینده ای بهتر و روشتر نیست. کیانوری در صف این ستیزندگان است.

او ابتدا انترناسیونالیسم پرولتری را از زبان استالین میاورد که «منافع ملتها باید فدای منافع دولت شوروی شود» (حال استالین در



کجا چنین سخن بیهوده ای را گفته یا نوشته برای او مطرح نیست وظیفه او این است که گاه و بیگاه نیشی به استالین بزند) سپس اینگونه مطلب را دنبال می کند:

«انترناسیونالیسم مارکسیستی غیر از آن است که استالین تحمیل کرد. انترناسیونالیسم مارکسیستی برای هر ملّتی منافع ملّی خودش مقدّم است و نباید گذاشت که این منافع با منافع ملّت های دیگر تضاد پیدا کند. چنین تضادهائی را باید دوستانه حلّ کرد یعنی طبق انترناسیونالیسم مارکسیستی باید تضاد بین منافع ملّی کشورها نه از راه مخاصمه بلکه دوستانه حلّ شود. این انترناسیونالیسم غلط است، انترناسیونالیسم اسلامی هم همین را می گوید» (ص. 124)

حال همراه با کیانوری فرض کنیم که ملّت ها تضاد منافع پیدا می کنند. چگونه باید تضاد را رفع کرد؟ روشن است که ملّت ها نمی توانند در محلی گرد آیند و برای مشکل راه حلّی بجویند. انجام این مهم ناگزیر بر دوش دولت ها می افتد، این دولت ها هستند که نمایندگان ملّت هایند، این دولت ها هستند که برای حلّ مسائل مورد اختلاف به چاره جوئی می پردازند، این دولت ها هستند که باید اختلافات خود را از راه مسالمت و مذاکره و نه از طریق مخاصمه حلّ و فصل نمایند. مناسبات میان دولت ها و اصولی که باید بر آنها حاکم باشد آن چیزی است که همزیستی مسالمت آمیز نام گرفته و اصول آن برای نخستین بار در کنفرانس باندونگ (1955) تنظیم شد که بعداً همه دولت ها به آن پیوستند.

اصل همزیستی مسالمت آمیز به دولت ها (ملت ها، کشورها) اجازه می دهد که موجودیت یکدیگر را بپذیرند، اختلافات خود را منصفانه بسود یکدیگر حلّ کنند، با یکدیگر در صلح و صفا بسر برند. همزیستی مسالمت آمیز هیچگاه در جهان جامه عمل نپوشیده است و نمی تواند بپوشد. کیانوری به اصل همزیستی مسالمت آمیز که معلوم خاص و عام است نام «انترناسیونالیسم مارکسیستی» میدهد و این خود میرساند که این بزرگوار نه از انترناسیونالیسم پرولتری (مارکسیستی) چیزی می فهمد و نه از همزیستی مسالمت آمیز که بوفور درباره آن گفته و نوشته اند، سر در میاورد. اگر درک کیانوری را از انترناسیونالیسم بپذیریم معلوم می شود تمام امور سازمان های سیاسی، اقتصادی، نظامی که دولت ها (کشورها، ملّت ها) در آن شرکت دارند (جامعه اقتصادی اروپا، پیمان آتلانتیک شمالی، سازمان کشورهای غیر متعهد، سازمان های کشورهای اسلامی، اکو و نظائر اینها) بر اساس انترناسیونالیسم پرولتری «حلّ و فصل» میشود و ما نادانان از دنیا بی خبر آنرا نمی دانسته ایم!!

هر آنکس که حتی یکبار و آنهم سرسری به «مانیفست کمونیست» مارکس نگاهی انداخته باشد، شعاری که در سر لوحه آنست: «پرولترهای سراسر جهان متحد شوید!» نظر او را جلب می کند. آیا واقعاً کیانوری یکبار هم به این اثر مارکس نظری

نینداخته یا اگر انداخته معنی و مضمون این شعار را دریافته است یا این اراجیف را بخاطر وظیفه ای که در تخطئه مارکسیسم بر عهده دارد بر زبان می‌آورد؟

6- کیانوری مدعی است که «انتقاد حزب کمونیست شوروی از مواضع هیئت اجرائیه بارها بما ابلاغ شد» (ص. 79 و 289). (منظور مواضع رهبری در قبال دولت دکتر مصدق است) از زمانی که در 1325 به عضویت رهبری درآمد تا هنگام ترک ایران (1331) بجز انتقاد بجا و بحق نخستین اعلامیه هیئت اجرائیه موقت هیچگاه شاهد مداخله مقامات شوروی در امور داخلی حزب توده نبوده ام. من بعنوان عضو هیئت اجرائیه از چنین انتقادی بی اطلاعم. چنانچه اصل موضوع ساخته و پرداخته کیانوری نباشد می توان تصور کرد که انتقاد به شخص کیانوری ابلاغ شده و هیئت اجرائیه از آن آگاهی نیافته است.

در برخورد با این انتقاد گویا هیئت اجرائیه بر این عقیده بوده که: ما کشور خود را بهتر از هر کس دیگری می شناسیم و بیشتر از هر کس دیگر یا مقام دیگری صلاحیت تعیین خط مشی و سیاست خود را داریم. این گفته که بیشک بر زبان هیچ کس نیامده ساخته و پرداخته خود کیانوری است. مگر ممکن است مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها نادرست بودن مشی حزب را به هیئت اجرائیه یادآور شوند و رهبری در موضع خود همچنان سرسختانه باقی بماند؟ آیا میشود تصور کرد که افرادی مانند بقراطی، بهرامی، یزدی از انتقاد مکرر مقامات شوروی اطلاع یابند و آنرا ناشنیده انگارند؟ با شناختی که من از این افراد دارم چنین برخوردی را از جانب آنها از محالات می دانم.

خاطرات کیانوری حاکی است که او مطبوعات شوروی را میخوانده که در آنها از دکتر مصدق و سیاست دولت او حمایت میشده است: «خوب بیاد دارم که در یکی از شماره های مجله فلسفی که از طرف شعبه فلسفه آکادمی علوم شوروی منتشر میشد مقاله جالبی درباره نهضت ملی ایران و تأیید آن درج شده بود.» باید بگویم که مجله «مسائل فلسفی» فقط به مسائل فلسفی می پرداخت و مسائل سیاسی در آن جایی نداشت. شوروی ها در آزمون مجلات مختلف و متعددی برای تحلیل از مسائل سیاسی و نهضت های دموکراتیک ملی انتشار میدادند، نیازی نبود که درباره نهضت ملی ایران در مجله «مسائل فلسفی» مقاله بنویسند که جای چنین مقاله ای هم در چنین مجله ای نیست. وانگهی این مجله فقط به زبان روسی انتشار میافت و کیانوری را در آزمون با زبان روسی آشنائی نبود. شاید مجله دیگری مانند «عصر جدید» یا «زندگی بین المللی» را که هر دو به زبانهای دیگر نیز ترجمه می شدند بجای «مسائل فلسفه» گرفته است!

کیانوری در خاطرات خود، چنانکه آمد، از دریچه خاصی به مسائل و حوادث نگریسته است، از دریچه دفاع از مشی و سیاست امپریالیسم «سوسیالیست» شوروی. طبیعی است چنین برداشتی جز آنکه مسائل را بگونه ای دیگر مطرح کند و رویدادها را دگرگون جلوه دهد چاره دیگری ندارد.

## سخنی کوتاه درباره خودم

من خود پرورده حزب توده ایران، حزب طبقه کارگرم. حزب توده بود که مرا با جهان بینی طبقه کارگر آشنا کرد، هم او بود که به من امکان داد شناخت خود را از این جهان بینی ژرفا و دامنه بیشتری بخشیم، حزب توده بود که به من امکان داد آموزش خود را بکار بندم و تجربه بیندوزم، حزب توده بود که به من هویت کمونیستی داد. اما اینها همه به من آموخت که دفاع از حقیقت را وجهه همت خود قرار دهم، در دفاع از حقیقت استوار بمانم، از دشواریها و سختی ها نهراسم. توجه داشته باشید که با این سخنان درست قصد ندارم «قهرمان بازی» در آورم، چه بسا اگر من نیز مانند دیگران به زندان جمهوری اسلامی می افتادم در مکتب آیه الله مطهری به «تلمذ» می نشستم، از پاسداران زندان فلسفه و سیاست می آموختم چنانکه دیگران آموختند! در زندان اوین، خواه در دست ساواک یا واواک، شرافت و مقام انسانی را تا آن حد تنزل می دهند که شما «بیاموزید» آنچه را که به شما «بیاموزند» و با آموخته خود دیگران را نیز ارشاد کنید! استواری من در دفاع از حقیقت در شرایط زندگی روزمره است که ممکن است تا سرحد مرگ نیز پیش رود. من در شرایطی به دفاع از حقیقت برخاستم که دیگران تسلیم شدند و این ثمره همان آموزشی است که حزب توده به من داد، ثمره شناخت واقعی از آن جهان بینی است که در مکتب حزب توده آموختم، ثمره استواری من در ایمان به این مکتب است.

نویسنده ای که قلم خود را در خدمت صاحبان زور و زر نهاده می نویسد:

«اینجا و آنجا آدم هائی هستند که با گذشته کمونیستی خویش هویتی چنان مشترک پیدا

کرده اند که بدون آن خویش را چنان خواهند انگاشت که نیستند.»

این آدم پر مدعا که قلم خود را نفهمیده و نسنجیده بر روی کاغذ میدواند، به خودش حساب پس نمی دهد که چرا او حق دارد هویت بورژوائی، ناسیونالیستی و حتی شوینیستی خود را حفظ کند و با گذشته خود گذشته ای بسیار دور، چنان پیوندی برقرار سازد که بدون آن هویت خود را گم می کند، اما کمونیست ها چنین حقی را ندارند. گذشته کمونیستی کمونیست های راستین مایه مباهات است، آنها به آن افتخار می کنند. چرا باید چنین گذشته ای را بدست فراموشی بسپارند و در جرگه آدمهائی از قماش نویسنده مذکور درآیند؟ چرا باید ایدئولوژی پاک، منزه و آینده نگر کمونیستی را با ایدئولوژی منحط بورژوازی جایگزین کنند و مبلغ نظامی گردند که سراسر فساد و تباهی است؟ آیا چنین تحوّل درونی است که به کمونیست ها هویت می بخشد؟ بگذار کمونیست های راستین هویت پرولتری و انترناسیونالیستی خود را نگاه دارند، هویت بورژوائی و ناسیونالیستی ارزانی امثال نویسنده نادان و نابخرد باد!

به من میگویند: «اینها همان حرف های کهنه است!». شگفتا، آیا از این مهمتر سخنی می توان گفت؟ اگر کسی بگوید: در یک مثلث قائم الزاویه، مربع وتر مساوی است به مجموع مربع دو ضلع دیگر، قضیه ای که دو هزار و ششصد سال پیش فیثاغورث آنرا کشف کرد (و در جایی خوانده ام که یکهزار سال پیش از فیثاغورث، بابلیها آنرا می شناختند) حرف کهنه ای بر زبان آورده است؟ اگر کسی بگوید: انسان منشاء حیوانی دارد که بیش از یک قرن از کشف آن می گذرد حرف کهنه ای زده است که نباید بگوید؟ قضیه فیثاغورث یا تئوری داروین یک حقیقت است و حقیقت کهنه و نو ندارد. حرف من، حرف روز، حرف زمان حاضر است، از آن مهمتر حرف آینده جامعه انسانی است. اگر صاحب نظر بی نظری به وضع کنونی جهان بنگرد و آنرا موشکافانه بررسی کند جز آنکه من می گویم نمی تواند بگوید.

عجیب آنکه کسانی این ایراد را به من می گیرند که خود حرفهای کهنه تری میزنند، حرفهایی که قرنها است بر سر زبانها است، حرفهایی که از راست ترین جناح بورژوازی حاکم تا چپ ترین آن مدام و برای فریفتن طبقه کارگر و توده های زحمتکش، آنها را تکرار می کنند، حرفهایی که رهبران بورژوازی حاکم از بیل کلینتون، کوهل و میتران گرفته تا خامنه ای و رفسنجانی آنها را بر زبان میاورند. مگر بورژوازی حاکم و خدمتگزاران وی از دموکراسی و عدالت اجتماعی (دو سراب جامعه کنونی) سخن نمی گویند و خود را مدافع آن نمی نمایند؟ از کی تا بحال شعار دموکراسی و عدالت اجتماعی که بسیاری تازه به کشف آن نائل آمده و آنرا در سرلوحه برنامه خود با خط زر می نویسند و به اتفاق آواز می دهند حرفهای تازه است؟ این حرفها حتی پشتوانه واقعی هم ندارند. مگر میتوان منکر شد که دموکراسی و عدالت اجتماعی در جامعه طبقاتی افسانه است، خواب و خیال است. سه قرن است که بورژوازی وعده عدالت اجتماعی می دهد، اما واقعیت جامعه بر چه چیز گواهی میدهد؟ از یکسو وضع توده های مردم، روز بروز وخیمتر و رقت بارتر می شود، شکاف میان فقر و ثروت وسیعتر و عمیقتر می گردد و از سوی دیگر اقلیتی که فقط به سود و ثروت می اندیشد و آمادگی ندارد حتی پیشیزی هم از سود و ثروت کلان خود بکاهد. شاید حرف های من نیز کهنه است، آنرا در آغاز عضویت خود در حزب توده بسیار خوانده ام. اما چه میشود کرد حرف کهنه ای است که نو است. حرف کهنه ای است که مسئله روز است و نمی توان آنرا ندید و نگفت. شاید آن مردمان که شعارهای کهنه بورژوازی را بعاریت گرفته و سر داده اند چنین می پندارند که پروردگار رسالت تحقق آنرا به آنها محول ساخته است و اگر دیگران طی قرنهای کاری از پیش نبرند، آنها خواهند توانست! چه تصور باطلی!

تنها سوسیالیسم است که بشریت را از مغاک محرومیت، فساد و انحطاط نجات میدهد، راه دیگری نیست.

## ضمیمه 1

(توفان دوره دوّم، ضمیمه شماره 19، نیمه اول بهمن 1344)

رفیق عزیز

تصمیم نامه «بوروی کمیته مرکزی» درباره اخراج سه تن از رفقا سغائی، فروتن و قاسمی رسیده است و یا خواهد رسید برای اظهار نظر عمیق درباره تصمیم نامه مذکور، باید بیک سلسله از مسائل عمده توجه کرد.

«بوروی کمیته مرکزی» از عنوان هائی مانند «وحدت»، «انشعاب»، «انضباط» و غیره در همه حال استفاده می کند ولی در هیچ حالی به موشکافی آنها نمیپردازد، توجه مبارزه ای که هم اکنون در درون حزب توده ایران جریان دارد مستلزم تجزیه و تحلیل مسائلی از قبیل مسائل زیرین است:

1 - در داخل حزب مارکسیستی تضاد و مبارزه وجود دارد یا نه؟ در حزب مارکسیستی در چه شرایطی تضاد غیر آنتاگونیستی به تضاد آنتاگونیستی مبدل می شود؟

2 - تعریف انشعاب در حزب مارکسیستی چیست؟ ریشه تئوریک انشعاب چیست؟ انشعابی که مارکسیسم آنرا محکوم می کند چه انشعابی است؟ آیا هر جدا شدنی از هر حزبی مورد نکوهش مارکسیست ها است؟ انشعابگر کیست؟

3 - آیا کمونیست ها خواه در درون حزب طبقه کارگر و خواه در درون جنبش های دموکراتیک، طرفدار هر نوع وحدتی هستند یا یک نوع معین از وحدت؟ آیا وحدت سازمانی با جدا کردن دقیق مرزهای ایدئولوژیک و تئوریک و سیاسی ملازمه ندارد؟ وحدت مقدس در نزد کمونیست ها و در حزب کمونیست کدام وحدت است؟

4 - این حکم مارکسیستی را که رهبران مظهر توده ها هستند و بین آنها دوگانگی نیست به چه معنی باید فهمید؟ آیا در هر حزبی همینطور است یا در احزاب معینی و در شرایط معینی؟ آیا ممکن است که در شرایط معینی میان رهبران یک حزب کمونیست و توده حزبی جدائی افتد؟ آیا ممکن است یک حزب مارکسیستی از راه دگرگونی رهبری خود دگرگونی یابد؟ آیا نمونه هائی در تاریخ وجود داشته و دارد؟ در چنین مواردی وظیفه مارکسیست ها چیست؟

بدیهی است که تحلیل این مسائل در طی یک نامه میسر نیست. و از این جهت در نظر اول من در صدد نبودم در زمینه «تصمیم نامه» بوروی به نوشتن نامه ای به رفقای حزبی در مهاجرت مبادرت ورزم. ولی به دو علت به نوشتن نامه دست زدم یکی اینکه این تصمیم نامه آخرین سندی است که «بوروی کمیته مرکزی» نسخه ای از آن را باطلاع ما میرساند و از این بعد

که با اخراج ما از ضرورت این کار آزاد خواهد شد، با دست بازتر به تنظیم اسنادی از این قبیل خواهد پرداخت. پس مفید است که برخی از نادرستی‌های هائی که در این تصمیم نامه هست، در برابر رفقای حزبی گسترده شود تا آنها ملاکی برای صحت اسنادی که «بورو» در آینده و بدون اطلاع ما بآنها ارائه خواهد داد، در دست داشته باشند. دیگر اینکه در آینده که مبارزه درون حزب به مقیاس وسیعتری جریان خواهد یافت باید آنرا حتی المقدور از مسائل فرعی و درجه دوم پیراست، و بطور عمده متوجه مسائل تئوریک و سیاسی گردانید. پس مفید است که برخی از مسائل فرعی و در درجه دوم طی نامه محدود برای قضاوت رفقای حزبی توضیح داده شود. بنابر این میپردازم به توضیح درباره برخی از نکات تصمیم نامه «بورو»:

1- در تصمیم نامه گفته می شود

«بورو کمیته مرکزی... از هیچ گونه نرمش و کوششی... برای اقناع و دلالت این رفقا براه صحیح تشکیلاتی فروگذار ننمود.»

واقعاً هم هر عضو حزبی می خواهد ببیند که «بورو کمیته مرکزی» پس از پلنوم یازده چه اقداماتی برای اقناع رفقا سغائی، فروتن و قاسمی بعمل آورده، چه بحثی با آنها کرده، چه سمیناری برای تبادل نظر در مسائل مورد اختلاف تشکیل داده؟ چه کار آموزنده ای به آنها سپرده، خواندن کدام مقاله یا کتاب را در زمینه مسائل مورد اختلاف آنها به آنها توصیه کرده است؟ خود «بورو» هم چون به اهمیت مسئله اقناع توجه داشته بزرگترین بخش تصمیم نامه خود را به این مسئله اختصاص داده است. بسیار جالب توجه است که ببینیم اقدامات اقناعی «بورو» چگونه بوده است.

«بورو کمیته مرکزی» بطور خلاصه دو اقدام برای «اقناع» رفقای سه گانه انجام داده است؛ یکی آنکه از لحاظ مادی بر آنها فشار وارد نکرد و دیگر آنکه به آنها «اجازه» داده است که به دبیرخانه حزب بروند و روزنامه ها و مجلات را مطالعه کنند. واقعاً ارتباط میان اقناع رفقای سه گانه و اقدامات «بورو کمیته مرکزی» حیرت انگیز است. سه عضو کمیته مرکزی از مدت‌ها پیش اعلام کرده اند که خط مشی متخذه از طرف «بورو» را خط مشی اپورتونیستی و رویزیونیستی و غیر انقلابی میدانند. بحث آنها با مباحث تئوریکی که در عرصه جهان میان مارکسیست ها و رویزیونیست ها درگیر می باشد، در ارتباط است. آنان درباره این مسائل مطالعه کرده اند و خلاصه نظریات شان که پیش از پلنوم و پس از آن طرح شده خود شرح مفصلی است. آنان بخاطر عقاید خود از تهدیدات و تصمیمات پلنوم یازدهم پروائی نکردند. اینک «بورو کمیته مرکزی» که مدعی اقدام برای اقناع آنان است فقط از دو کار نام میبرد. یکی اینکه به این رفقا فشار مادی وارد نکرد و دیگر اینکه به آنها در دبیرخانه اجازه خواندن روزنامه و مجله داده است. این قسمت از «تصمیم نامه» بورو نشان می دهد که این رفقای بورو اصولاً نمی توانند عمق مسائل مورد اختلاف را درک کنند. اصولاً در مخیله آنها نمی گنجد که کسانی بخاطر عقیده ای و نه بخاطر نفع مادی ای به اقدامی دست زده باشند. این رفقای بورو اصولاً برای اقناع افراد حزب راه دیگری جز وعده و وعید نمی شناسند.

ببینید اصول اخلاقی در نزد «کمونیست‌ها» تا چه اندازه تنزل کرده است که دستگاه رهبری یک حزب وقتی که می‌خواهد از حزبیت خود لاف بزند مدعی می‌شود که ما همانیم که پس از آنکه کمونیست‌های بیست سال سابقه دار را از کمیته مرکزی بیرون کردیم نان شان را نبریدیم. ملاحظه می‌کنید ما چه رهبران شریفی هستیم. ما همان رهبرانی هستیم که به کمونیست‌های بیست سال سابقه دار اجازه روزنامه خواندن دادیم. ملاحظه می‌کنید که ما رهبران تا چه اندازه دارای سعه صدر هستیم *فَبأی الأربکما تکذبان*.

عجیب است که از 32 نفر ایرانیان مقیم لایبزیک لااقل بیست نفر به دبیرخانه بورو رفت و آمد دارند و کاملاً حق دارند که از روزنامه‌ها و مجلاتی که غالباً در اطاق مخصوص غریب و بی‌کس افتاده است استفاده کنند. افرادی از آنها نیز غیر حزبی هستند. ولی همین عمل یعنی رفتن به دبیرخانه و خواندن روزنامه‌ها و مجلات برای رفقا سغائی، فروتن و قاسمی امتیاز بزرگی است که «بورو» با صدور «اجازه» آن گام بلندی در طریق اقناع رفقای مذکور برداشته است.

اما اقدامات «بورو» برای اقناع رفقای سه‌گانه به دو موردی که در تصمیم نامه ذکر شده است نبود. «بوروی کمیته مرکزی» یک اقدام مهم دیگر نیز برای اقناع آنان بعمل آورد که متأسفانه در تصمیم نامه از قلم افتاده است. اقدام مهم بورو درباره اقناع عبارت از آن بود که بلافاصله پس از پلنوم یازدهم نه فقط رفقا فروتن و قاسمی بلکه رفیق سغائی را نیز - که حتی با حساب تصمیمات پلنوم یازدهم عضو کمیته مرکزی بود - از عضویت در کلیه ارگان‌های تبلیغاتی و تعلیماتی برکنار ساخت. متأسفانه این اقدام مهم اقناعی در تصمیم نامه از قلم افتاده است.

2 - در تصمیم نامه «بورو» یکی از اقدامات غیر تشکیلاتی رفقا احمد قاسمی، سغائی و دکتر غلامحسین فروتن را «مواضعه بر اساس پلاتفرم مشخص سکتاریستی» دانسته‌اند.

منظور از مواضعه چیست؟

مواضعه در عرف زبان فارسی به بندوبست و توافق پنهانی و دور از چشم عده‌ای از افراد برای اقدام غیر جائزی گفته می‌شود. این کلمه در فصل ششم قانون مجازات عمومی ایران نیز تحت عنوان «اجتماع و مواضعه برای ارتکاب جرائم» به همین معنی بکار رفته است.

حالا آیا عمل کسانی که خط مشی خود را آشکار و مبسوط نگاشته و در بهار 1964 به بوروی موقت کمیته مرکزی داده و تقاضای مصرانه انتشار آنرا داشته‌اند و در پلنوم یازدهم با صراحت کامل از آن دفاع کرده‌اند «مواضعه» نام دارد؟ مواضعه بر عملی گناهکارانه اطلاق می‌شود که کسانی در نهان و با ترس از آشکار شدن انجام دهند، نه بر طرح نظریات تئوریک و سیاسی که کسانی با سربلندی انجام میدهند و طرفدار گسترش هرچه بیشتر آنند.

در اینجا «تصمیم نامه بوروی کمیته مرکزی» به ادعای نامی دادستان های ارتش ایران که در مسائل سیاسی از اصطلاحات قضائی - آنهم بغلط - یاری میجویند، شبیه شده است.

3- در «تصمیم نامه» گفته می شود که اقدامات رفقای سه گانه «با نشر مقاله 12 نوامبر روزنامه ژین مین ژیبائو ارگان حزب کمونیست چین که صریحاً دستور انشعاب به کلیه هواداران خود در احزاب کمونیستی و کارگری داده است» «تقارن» داشته است.

نخست باید تصریح کرد که ما «نیزه دار» هیچ حزبی نیستیم و اگر می خواستیم نیزه دار حزب دیگر باشیم دستگاه کنونی رهبری حزب توده ایران میدان لازم برای این کار داشت. گناه نابخشودنی ما همین است که خواسته ایم اگر مبارزه ای می کنیم، در کنار ملت ایران باشد نه در رکاب این و آن. ما هوادار مارکسیسم هستیم و نه هوادار هیچ حزب و یا هیچ مقام دیگر. ما به کلیه احزاب مارکسیست - لنینیست و از آن جمله و بویژه حزب کمونیست چین که در پاسداری اصول مارکسیسم - لنینیسم خدمات عظیمی انجام می دهد احترام و علاقه داریم. ولی یکی از اصول خدشه ناپذیر مارکسیسم - لنینیسم عبارت از انترناسیونالیسم پرلتری است که استقلال کلیه احزاب برادر و استقلال فکری کلیه مارکسیست ها - لنینیست ها را ایجاد میکند. از اینجهت بنظر ما دستور دادن به حزب دیگر و دستور گرفتن از حزب دیگر با اصول مارکسیستی - لنینیستی حزب طبقه کارگر منافات دارد. رابطه زبردستی و زیردستی، رابطه پدری و فرزندی در میان احزاب برادر با انترناسیونالیسم پرلتری در یکجا نمی گنجد. ما برای تحقق بخشیدن به این اصول ایستاده ایم و خواهیم ایستاد. اما «بوروی کمیته مرکزی» برای آنکه سلاح حقانیت ما را در مبارزه گنبد کند اصراری دارد که اعمال ما را به دستورات صادره از حزب کمونیست چین منتسب گرداند و برای این کار از هیچ تحریفی روی گردان نیست. بگذریم از اینکه حزب کمونیست چین هرگز «دستوری» بغیر از اعضاء نداده و نمی توانسته است بدهد. فقط به تاریخ اقدامات ما و نشر مقاله مذکور که «بوروی» مدعی تقارن آنهاست توجه کنیم. من تاریخ اقدامات خود یا رفقای دیگر را در زمینه مبارزه برای اصلاح خط مشی حزب - که تا سه چهار سال پیش بالا میروید - در اینجا ذکر نمی کنم و اکتفا به اقداماتی می کنم که در تصمیم نامه «بوروی» ذکر شده است. اشاره بوروی به نامه هائی است که از طرف ما در ماه اکتبر نوشته شده و همه آنها بر تاریخ مقاله ژین مین ژیبائو مقدم است. آیا «بوروی» با چه سحری می تواند نامه های مذکور را با مقاله ژین مین ژیبائو متقارن نشان دهد؟ این نیست مگر شوق بی لگام به اتهام زدن، لجن مالی، مخاطب را از میدان تا راندن بهر وسیله که باشد.

ولی ذکر بيمورد مقاله ژین مین ژیبائو و متقارن ساختن آن با نامه های رفقا سغائی، فروتن و قاسمی فقط به منظور خراب کردن ما نیست. تنظیم کنندگان این تصمیم نامه منظور مهم دیگری هم دارند. آنها می خواهند بازار گرمی کنند. آنها پیوسته میخواهند پای نیروهای دیگر را در مبارزه بر علیه مارکسیست ها - لنینیست های حزب توده ایران به پیش بکشند. آنها می خواهند چنین بفهمانند که سرو کار شان فقط با سغائی، فروتن و قاسمی و یا سایر وفاداران به خط مشی انقلابی حزب توده ایران نیست بلکه با حزب کمونیست چین است و بنابر این لازم است که نیروهای دیگری هم از جانب دیگر وارد گود شوند



و برای «بورو» گلریزان کنند. اینست آن عامل ناپیدائی که در بین نامه های اکتبر ما و سرمقاله ژین مین ژیبائو تقارن ایجاد کرده است.

4 - در تصمیم نامه گفته می شود که رفقا سغائی، فروتن و قاسمی در ملاقات خود با نمایندگان حزب سوسیالیست متحده آلمان گفته اند که خود را عضو حزب توده ایران نمی دانند.

اما نامه مورخ 18 اکتبر ما به حزب سوسیالیست متحده آلمان و مضمون مذاکرات ما با نمایندگان آن حزب و همچنین نامه مورخ 2 دسامبر ما به حزب مذکور بطور صریح و آشکار بر نادرستی این نقل قول گواهی میدهد. من برای نمونه به نقل قسمتی از نامه مورخ 2 دسامبر که آنرا بعنوان اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران امضاء نموده ایم، می پردازم.

ما در آنجا چنین نوشتیم:

«دستگاه رهبری حزب توده ایران و محصول آن بوروی کمیته مرکزی بحق و درستی مورد قبول اکثریت اعضاء حزب توده ایران نیست. زیرا این دستگاه بعلت انحراف از سنن انقلابی حزب توده ایران و عدول از وظیفه ای که طبقه کارگر ایران در برابر او گذارده صلاحیت معنوی خود را برای رهبری از دست داده است.

اما بوروی کمیته مرکزی در عین حال فاقد صلاحیت قانونی نیز هست از آنجهت که انتخاب آن در ارگانی صورت گرفته که در آن موازین حزبی به بدترین شکل ممکن نقض گردیده است. عدم صلاحیت معنوی عدم صلاحیت قانونی این است دو عامل عمده ای که دستگاه رهبری را از اعتبار می اندازد و موجب می گردد که اعضاء حزب آنرا برسمیت نشناسند... انتقال عرصه فعالیت بخارج از مهاجرت - مهاجرتی که رخوت و سکون سراسر آن را فرا گرفته و تجربه نشان داده که امکان هیچ بهبودی در وضع آن نیست - بمعنی انتقال مبارزه بخارج از حزب نیست. مهاجرت فقط جزئی از حزب در واقع جزء غیر فعال آنست. بخش اصلی و فعال حزب ما در خارج از مهاجرت است. عرصه واقعی مبارزه نیز در همان جاست. در واقع حزب بمعنی واقعی آن در خارج از مهاجرت است. در اینجا است که مبارزه انقلابی می تواند عناصر انقلابی جامعه را بگرد حزب گرد آورد، صفوف حزب را رشد دهد، نیروهای دیگر انقلاب ایران را تجهیز کرده و بمبارزه بکشاند. مارکسیست های واقعی حق ندارند عرصه مبارزه را رها کنند و در مهاجرت با آسایش خاطر بکار تحقیقات علمی و فلسفی پردازند...

موکول ساختن اجازه خروج ما به موافقت «بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران» در واقع به منزله تحمیل دستگاه رهبری این حزب دستورات آن است به آن عده از اعضائی که نمی توانند و نمی خواهند این و دستگاه را برسمیت بشناسند. آیا مجبور ساختن اعضاء حزبی به قبول رهبری و پیروی از دستورات آنرا نمی توان بمثابه مداخله در امور داخلی حزب برادر تلقی کرد؟»

ملاحظه می کنید که ما در ارتباط خود با حزب سوسیالیست متحده آلمان آنچه نفی کرده ایم اعتبار دستگاه کنونی رهبری حزب توده ایران بوده است نه عضویت خود در حزب توده ایران. کلیه اقداماتی که در زمینه اصلاح خط مشی و سایر زمینه های مبارزه درون حزب از طرف ما صورت گرفته مبتنی بر وظائف ناشی از عضویت حزب توده ایران بوده و هست.

من در نامه اخیری که (در 2 دسامبر) به کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده آلمان نوشتم متذکر شدم که «برای من مایه تأسف بسیار است که مذاکرات بین ما و نمایندگان برادر به کسانی بازگو شود که حتی در نقل قول هم نمی توانند جانب امانت را نگهدارند.»

5- در تصمیم نامه نوشته شده است:

«... ولی در ماه اوت ناگهان دکتر فروتن از دریافت حقوق خویش خودداری نمود و

سپس در ماه سپتامبر نیز احمد قاسمی به او تأسی کرد...»

منظور «بورو» از ناگهان جلوه دادن عمل اینست که آنرا به عوامل خارج و مرموزی مرتبط گرداند. ولی واقعیت اینست که فروتن و قاسمی (همانطور که در تصمیم نامه «بورو» هم به آن اشاره رفته است) بارها بطور کتبی و شفاهی متذکر شده بودند که حاضر نیستند بدون داشتن کاری حقوق دریافت کنند. این تمایل بخصوص آنگاه تقویت شد که رفیق رادمنش در مذاکره با نمایندگان حوزه پراک اشاره کرده بود باینکه این رفقا کار نمی کنند و حقوق می گیرند او «او» کار می کند و حقوق می گیرد. بالاخره رفقای دوگانه در ماه ژوئیه از دریافت حقوق خودداری کردند. بطوری که حقوق شان ده پانزده روز در صندوق ماند. ماه بعد کیانوری باتکاء خصوصیت با این رفقا حقوق آنها را گرفت و شخصاً بخانه آنها برد و آنها بناچار قبول کردند. ولی سپس رفیق فروتن حقوق خود را بدیبرخانه برده (بوسیله رفیق ملکه) پس داد. از ماه دیگر هر دو رفیق مذکور حقوق نگرفتند.

این واقعیت امر است اما «بوروی کمیته مرکزی» خواسته است آنرا دگرگون و وابسته بعوامل دیگری جلوه دهد. بسیار جای تعجب است که اینگونه کمونیست ها توقع دارند که رفقا سغائی، فروتن و قاسمی به آنها اعتماد میکردند و مذاکره با آنها را مفید می دانستند.

6- یکی از اقدامات غیر تشکیلاتی رفقا سغائی، فروتن و قاسمی - به ادعای تصمیم نامه بورو - «اشاعه اخبار ناصحیح، یک جانبه و تحریک آمیز در باره تصمیمات پلنوم یازده» بوده است.

خوشبختانه سیاست استتار رسوائی های پلنوم یازدهم در اثر مبارزه رفقای حزبی با شکست کامل روبرو شده و امروز همه کس از ماهیت امر آگاه شده است. از اینجهت لازم نمی آید که من در اینجا «بوروی کمیته مرکزی» را بعنوان اشاعه گر اخبار

ناصحیح درباره پلنوم یازدهم معرفی کنم. این معرفی انجام گرفته است. ولی شاید تذکر یک نکته کلی مفید باشد. «بوروی کمیته مرکزی» نخست قطعنامه پلنوم یازدهم «درباره مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری و کمونیستی» را در روزنامه مردم در 6 ماده منتشر ساخت و 5 ماده دیگر را که به هیچوجه جنبه سریت ندارد و فقط فاش کننده ماهیت پلنوم یازدهم است پنهان نگهداشت. اما چون از همه جانب مورد اعتراض رفقای حزبی که به این استتار پی برده بودند واقع شد، در شماره 1 سال 6 مجله دنیا شرحی مبنی بر تأسف از اشتباه روزنامه مردم در چاپ کامل قطعنامه مذکور انگاشت و در زیر عنوان «متن کامل» قطعنامه پلنوم یازدهم (چهارم) کمیته مرکزی حزب توده ایران درباره مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کارگری و کمونیستی» 8 ماده بجای 6 ماده منتشر ساخت. برای اینکه عدم صداقت «بوروی کمیته مرکزی» در انتشار این «متن کامل» نیز روشن گردد کافی است در نظر بگیرید که رفقا فروتن و قاسمی در طی همین قطعنامه از کمیته مرکزی اخراج شدند و رفیق سغائی بموجب همین قطعنامه مورد سرزنش قرار گرفته است. ولی در «متن کامل» بورو اثری از این تصمیمات نیست. پس لااقل این نکته روشن ست که «بوروی کمیته مرکزی» که «متن کامل» فوق را منتشر ساخته صداقت بخراج نداده و در صدد اغفال اعضای حزب توده است.

پس آنکه اخبار ناصحیح یک جانبه درباره پلنوم یازدهم منتشر ساخته «بوروی کمیته مرکزی» است نه رفقا سغائی، فروتن و قاسمی که با پرده برگرفتن از پلنوم یازدهم به اطلاع رفقای حزبی از جریانات حزبی کمک کرده اند. به این رفقای «بوروی کمیته مرکزی» بگوئید اگر واقعاً اخبار ناصحیح و یک جانبه ای از طرف سغائی، فروتن و قاسمی انتشار یافته است جرأت داشته باشید که آنها را بنویسید و تکذیب کنید.

7 - «بوروی کمیته مرکزی» دو تصمیم اتخاذ کرده است: یکی اخراج فروتن و قاسمی از حزب توده ایران و دیگر «تعلیق» سغائی از عضویت مشاور کمیته مرکزی و عضویت در حزب تا تصمیم نهائی پلنوم کمیته مرکزی. و آنگاه هر دو تصمیم خود را بر ماده 12 اساسنامه مبتنی ساخته است.

من در اینجا وارد ماهیت امر نمی شوم که این «بوروی کمیته مرکزی» فاقد صلاحیت معنوی و قانونی است و هرگونه تصمیمش از درجه اعتبار ساقط است. ولی رفقای حزبی را متوجه می کنم که بینیم این بوروئی که خود را متکی به اساسنامه میداند در اتخاذ دو تصمیم فوق با اساسنامه چه معامله کرده است.

در اساسنامه حزب توده ایران فصلی هست بعنوان «مجازات حزبی» و شامل سه ماده (6، 7، 8). در ماده 6 گفته می شود: «مجازات تخلف از مقررات و عدم اجرای وظائف حزبی به قرار زیر است: تذکر شفاهی، تذکر کتبی، توبیخ، توبیخ شدید، توبیخ شدید همراه با اخطار، سلب مسئولیت حزبی، تنزل یک یا چند درجه مقام و مسئولیت حزبی، تبدیل عضو اصلی به عضو آزمایشی، اخراج از حزب.»

چنانکه دیده می شود تعداد نوع مجازات های حزبی در اساسنامه مصرح است و «تعلیق» در جزو آنها نیست. پس چگونه کسیکه مدعی تکیه بر اساسنامه حزبی است درباره یک عضو حزب تصمیم به «تعلیق» می گیرد؟ آخر نظامنامه های وزارت عدلیه و دیوان حرب که متمم اساسنامه حزب توده ایران نمی تواند باشد! آخر تا امروز هیچکس از اعضای کمیته مرکزی را به اعضای معلق و غیر معلق تقسیم نکرده است.

ماده 8 اساسنامه حزب توده ایران می گوید: «در مورد اخراج اعضای کمیته مرکزی و مشاورین آن خواه از عضویت کمیته مرکزی خواه از حزب بایستی پلنوم کمیته مرکزی تصمیم بگیرد و برای این تصمیم حداقل دو سوم آراء کمیته مرکزی لازم است»

برای فرار از اجرای این ماده است که قانونگذار «بوروی کمیته مرکزی» به وضع ماده «تعلیق» توسل جسته است.

ولی در واقع ماده تعلیق چیز دیگری جز ماده اخراج نیست و تصمیم «بوروی کمیته مرکزی» درباره سغانی حتی از لحاظ شکل کار هم تصمیمی بر ضد اساسنامه و بخودی خود باطل است.

اینهاست نمونه ای از تحریف ها، ناراستی ها و نادرستی های تصمیمات «بوروی کمیته مرکزی» که در تصمیم نامه 7 دسامبر دیده می شود.

من تردید ندارم که مبارزه رفقای حزبی که هر روز آگاهانه تر و گسترده تر می شود بر این شیوه های نکوهیده پشت پا خواهد زد و این سکه های شهروا را از جریان خواهد انداخت و بالاخره راستی و درستی را بر جایگاه خود خواهد نشاند.

احمد قاسمی

3 دیماه 1344 - 20 دسامبر 1965

## ضمیمه 2

(توفان دوره دوّم شماره 23، تیرماه 1345)

نامه ای از رفیق احمد قاسمی

### واقعیت چیست؟

درج اعلامیه افراد اپوزیسیون در ضمیمه شماره های 18 و 19 روزنامه مبارز «توفان» و همچنین اظهار نظرهایی که درباره متن اعلامیه ها شده روز بروز علاقه و توجه تمام مبارزان آزادیخواه ایران را به سرنوشت و آینده جنبش مارکسیستی - لنینیستی ملت ما جلب می کند. دستگاه رهبری حزب توده ایران تا کنون جواب مشخصی به انتقادات مهم و اساسی افراد اپوزیسیون نداده است. برعکس گردانندگان دستگاه رهبری حزب می کوشند تا با استفاده از دستگاه وسیع تبلیغاتی منقدین خود را هرچه بیشتر لجن مال سازند.

رفیق احمد قاسمی یکی از سه نفری است که خود را از سازمان رهبری جدا کرده است. انتقادات وی و همفکرانش نسبت به خط مشی حزب امروز کم و بیش بر همه مبارزان نهضت ضد استعماری ایران روشن است. توضیحات ایشان در نامه ای که به ضمیمه شماره 19 «توفان» منتشر گردید باعث ایجاد خشم بی حد و حصر گردانندگان حزب شده، فشار و ناراحتی زیادی که برای او و خانواده اش در کشور محل اقامت ایجاد شد نشان دهنده عکس العمل غیر منطقی دستگاه رهبری است. رفیق قاسمی در جواب سؤالات یکی از رفقا در مورد اتهامات سازمان رهبری حزب نامه ای نوشته و نظریات خود را تشریح کرده است. از آنجائیکه انتشار این نامه کمک زیادی به روشن شدن نظریات افراد اپوزیسیون می کند، و همچنین شیوه کار دستگاه رهبری را نشان می دهد، ما این نامه را با اجازه نویسنده آن یعنی رفیق قاسمی از طریق نشریه «توفان» انتشار می دهیم. این نشریه در مورد طرح این مسائل حیاتی پیش قدم شده، روشن است که در آینده نیز بدون در نظر گرفتن عکس العمل ها و حملات نابجا و غیر منطقی این روش خود را در مورد روشن کردن توده مبارزان جوان ادامه خواهد داد.

«توفان»

رفیق عزیز!

نامه ات رسید. مسرور و سپاسگزار شدم

سپاسگزار شدم زیرا که بازخواست از رفیق درباره زندگی اجتماعی - اگر چه آمیخته به پرخاش و اعتراض باشد - کاری رفیقانه است نشانه یکرنگی است، دلیل حقیقت جوئی است. اگر گردانندگان رهبری حزب توده ایران جریان امور را آنطور که هست منعکس میساختند، اگر در اسناد حزبی دست نمیدردند، اگر نظریات ما را - که بنابر ادعای آنها سراپا نادرست است - در دسترس رفقای حزبی و مردم ایران می گذاشتند شما و برخی دیگر از رفقای حقیقت جو از پرسش ها و کندوکاوهای خصوصی بی نیاز بودید. ولی متأسفانه گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران به انواع شیوه های غیر حزبی توسل جسته اند تا آنکه رفقای حزبی و مردم ایران را از توجه به واقعیت امور باز دارند. یکی از این شیوه ها استفاده از کلیه احساسات زشت و زیبای افراد برای برافروختن آتش تعصب کورکورانه است. کسانی که حزب توده ایران را در زیر بار سنگین گناهان پورتونیست خویش به خفقان انداخته اند ناگهان بر پای جسته و متشنجانه فریاد «واحزباه» می کشند: «مردم بدوید که موجودیت حزب توده ایران در خطر است». آنها مانند هر طبقه حاکمه میرنده که مرگ خویش را با مرگ جامعه و بلکه با مرگ کاینات اشتباه می کند موجودیت اجتماعی خویش را با موجودیت حزب توده ایران متشبه می گردانند. آنها می کوشند مغزها را به سکون و مشت ها را به حرکت درآورند. آنها رفقای حزبی و مردم را به تالان انقلابیون برمیانگیزند. «ایزوله کردن» مارکسیست ها - لنینیست ها یکی از شعارهای آنهاست و هدفش بازداشتن رفقای حزبی و مردم از تماس با حقیقت است.

.... از اینجهت وقتی که تو از دام این چشم بندی ها قدم بیرون میگذاری و برخلاف دستور گردانندگان رهبری حزب توده ایران به جستجوی حقیقت برمیخیزی و می خواهی درباره رفقای منصفانه داوری کنی این امر مایه سرور و سپاسگزاری است.

اینک می پردازیم به مسائلی که مطرح کرده ای.

1- گردانندگان رهبری حزب توده ایران با کوس و دهل جار می کشند که نظریات مخالفان اصولی آنها همان نظریات حزب کمونیست چین است، از خود این مخالفان نیست.

مگر مارکسیست ها - لنینیست های حزب توده ایران چه می گویند که از خودشان نیست و از دیگران است؟

آنها می گویند: در شرایط کنونی کشور ما انقلاب ایران نمی تواند از راه مسالمت آمیز به پیروزی برسد. راه پیروزی انقلاب ایران راه غیر مسالمت آمیز است. رهبری کنونی حزب توده ایران که خلق را براه مسالمت آمیز امیدوار می سازد به انقلاب ایران پشت پا میزند.

رهبری حزب توده ایران که مدعی است که هر شعاری «هر قدر هم از لحاظ نهضت بین المللی کارگری و مبارزه خلق ها علیه امپریالیسم با اهمیت باشد» باید تابع سیاست همزیستی مسالمت آمیز گردد حق ملت ایران را در توسل به انقلاب نفی می

کند. برای ملت ما هیچ وظیفه ای بالاتر و والاتر از مبارزه با امپریالیسم و تقویت نهضت کارگری در عرصه ایران و جهان و تأمین آزادی و استقلال ایران نیست. رهبری حزب توده ایران با این «موضع بین المللی» خود پرچم مبارزه ضد امپریالیستی و دموکراتیک را از دست می افکند.

اینکه رهبری کنونی حزب توده ایران معتقد است که استقرار حکومت دموکراتیک ملی با وجود سلطنت منافات ندارد از لحاظ تئوریک نادرست و از لحاظ پراتیک گذشته‌ای است نسبت به محمد رضا شاه. تکیه بر روی «جنبه های مثبت عینی» اقدامات محمد رضا شاه کمکی است به نقشه های استعمار نوین که در ایران بدست محمد رضا شاه عملی میشود. نتیجه آن اغفال ملت ایران، ترمز کردن نیروهای انقلابی و تثبیت رژیم کنونی است. خلق ایران خلقی است با سابقه درخشان فرهنگی و انقلابی. کشور ایران کشوری است با ثروت بیکران طبیعی. نیروی عمده در انقلاب ایران و ساختمان دموکراتیک و سوسیالیستی ایران خلق ماست. هر عامل خارجی فقط نقش کمکی دارد. در انقلاب ایران و ساختمان دموکراتیک و سوسیالیستی ایران بطور عمده باید بر خلق ایران تکیه کرد. وظیفه انترناسیونالیستی ما نیز حکم می کند که در حلقه خلق های جهان «یار شاطر باشیم نه بار خاطر».

آیا این احکام نتیجه انطباق حقایق مارکسیسم - لنینیسم بر شرایط کنکرت ایران نیست؟ آیا این احکام از تجارب نهضت کمونیستی و جنبش نجات بخش ملی ایران سرچشمه نمی گیرند؟ مسئله راه انقلاب ایران (مسالمت آمیز یا غیر مسالمت آمیز) از نخستین سالها در حزب کمونیست ایران مطرح بوده و بر سر آن مبارزه شده است. در آن روزگار هم کسانی بودند که از راه مسالمت آمیز انقلاب ایران دم میزدند ولی شعاری که در حزب کمونیست ایران پیروز شد شعار راه غیر مسالمت آمیز انقلاب بود. در ترهای مصوب کنگره دوم حزب کمونیست ایران (1306) چنین می خوانیم:

«درس و تجربه سیاسی که از مسئله کودتای رضا خان گرفته می شود عبارت از آن است که این کودتا و مخصوصاً رژیم سیاسی که بعد از آن برقرار گردیده هر تصور واهی را راجع بامکان یک ترقی صلح آمیز مبارزه طبقاتی در ایران برطرف نموده است.»

آیا تجارب تاریخ بیست و چند ساله اخیر ایران، و از آن جمله کشتار نهضت دموکراتیک آذربایجان در سال 1326، غیر قانونی شدن احزاب و سازمان های سیاسی دموکراتیک و ملی و همچنین اتحادیه های کارگری، کودتای 28 مرداد 1332 و رژیم ترور و اختناق زائیده آن، ناکامیابی کوشش های مکرر در احیاء سازمان های دموکراتیک مسالمت جو، همه بر تأیید حکم کنگره دوم حزب کمونیست ایران دلالت نمی کند؟ تر دیگر از مصوبات کنگره دوم حزب کمونیست ایران می گوید:

«فقط آن انقلاب ملی که بتواند باصول سلطنت بازی خاتمه دهد می تواند توده زحمتکش ایران را در شاهراه آزادی و استقلال داخل نماید.»

آیا سرگذشت چهل سال اخیر ایران نافی این حکم است یا مؤید آن؟ آیا ما این تأیید را از تاریخ ایران بدست آورده ایم یا از «دستورات» حزب کمونیست چین؟

اعضای سابقه دار حزب توده ایران می دانند که بحث بر سر راه انقلاب ایران بحث امروزی نیست. از همان سالهائیکه حزب کمونیست فرانسه و انگلستان انتخاب چنین راهی را برای کشورهای خود و نظائر آنها مطرح کردند این امر در حزب توده ایران بحث جالبی برانگیخت. ولی رهبری حزب نتوانست بحث ها را راهنمایی کند و به نتیجه مشخص برساند. سپس حوادثی در ممالک همانند ایران (چین، ویتنام، الجزیره، کوبا، کنگو و غیره) روی داد که حل مسئله راه انقلاب را در دستور روز کلیه احزاب کمونیست و کارگری کشورهای آسیا، افریقا و آمریکای لاتین گذاشت. پیکار تئوریک عظیمی در میان کمونیست های جهان در گرفت. در درون رهبری حزب توده ایران بموازی و تحت تأثیر آن حوادث و این پیکار نوساناتی بوقوع پیوست و سرانجام به دو موضع گیری متضاد انجامید: موضع گیری برای راه مسالمت آمیز انقلاب و موضع گیری برای راه قهر آمیز انقلاب. مارکسیست ها - لنینیستهای ایران در موضع اخیر جای دارند. کسانی که این پروسه را درک نمی کنند و یا ندیده می گیرند و در برابر مارکسیستها - لنینیستهای ایران به پرتاب اتهام اکتفا میورزند بر غرض و کومه نظری خویش گواهی میدهند.

مارکسیست ها - لنینیست های حزب توده ایران می گویند که هر حزب طبقه کارگر باید مستقل باشد، با فکر خود تصمیم بگیرد و با نیروی خود عمل کند. هیچ حزبی هر قدر با اتوریته باشد نمی تواند بر پله ای بالاتر از احزاب دیگر بنشیند. این اصل از مبانی مارکسیسم - لنینیسم سرچشمه می گیرد. اختراع این یا آن حزب نیست، اعلامیه مسکو (بامضای 81 حزب برادر) مراجعه کن که تصریح می کند:

«تمام احزاب مارکسیستی - لنینیستی دارای استقلال و حقوق مساوی می باشند، سیاست خود را بر پایه شرایط کنکرت کشورهای خود و با راهنما قرار دادن اصول مارکسیسم - لنینیسم تنظیم می نمایند.»

رهبری کنونی حزب توده ایران نیز ظاهراً این اصل را قبول دارد ولی همینکه مارکسیست - لنینیست ها میخواهند سیاست حزب توده ایران را «بر پایه شرایط کنکرت کشور خود» طرح ریزی کنند باران اتهاماتی نظیر ناسیونالیست، دگماتیک و «چینی» بر سر آنها میبارد.

گاهی برخی از دوستان گرامی توصیه می کنند که خوبست ما برای رهایی از اتهامات رهبری کنونی حزب توده ایران اصولاً از هیچ حزب کمونیست دیگر نام نبریم، به مسائل مورد اختلاف در جنبش کمونیستی جهانی نپردازیم و فقط از مسائل ایران صحبت کنیم. نخست باید گفت این دوستان از خصوصیات اتهام گران بیخبرند و توجه ندارند که در هیچ حالتی از دست و



زبان اینان درامان نمی توان بود. دیگر اینکه مارکسیسم - لنینیسم علم است و دارای قوانین جهانشمول. تئوری های انقلابی ما محصول تجارب نهضت پرلتاریائی در سراسر جهان است.

کمونیست ها انترناسیونالیست اند. طرفدار انقلاب جهانی اند. کمونیست ها عقیده دارند که بدون تئوری انقلابی نمی توان جنبش انقلابی داشت. مارکس به آنها چنین آموخته است:

«با اصول سوداگری نکنید. به گذشت های تئوریک تن درندهید»

برخورد کمونیست های ایرانی به قوانین عام مارکسیسم - لنینیسم بیدرنگ در برخورد آنها به مسائل مشخص ایران انعکاس میابد. عدول از قوانین عام مارکسیسم - لنینیسم عملاً به معنای عدول از انقلاب ایران و خیانت به آن است. مبارزه برای پاکیزه داشتن مارکسیسم - لنینیسم مبارزه ای است برای هموار ساختن راه انقلاب ایران. از اینجهت مارکسیست ها - لنینیست های ایران از یک سو در بحث مسائل مورد اختلاف در جنبش جهانی کمونیستی فعالانه - نه بدنبال این و آن - شرکت می جویند، و از سوی دیگر سیاست حزب خود را «بر پایه شرایط کنکرت کشور خود» با مغز خود طرح ریزی می کنند. این فقط حق و وظیفه آنهاست و نه هیچ حزب «رهبر» دیگر.

2 - مطلب دیگر که به آن اشاره کرده ای اینست که رهبری حزب توده ایران به عمل سه تن از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران که اعلامیه ای صادر کرده و کلیه اعضاء حزب و وفاداران به مارکسیسم - لنینیسم را به تشکیل سازمان انقلابی فراخوانده اند نام «انشعاب» داده و مدعی شده که عمل آنها بدستور حزب کمونیست چین انجام گرفته است. برای اینکه دقیق تر بتوانم درباره این مطلب توضیح بدهم ذیلاً عین عبارت اعلامیه «کمیته مرکزی حزب توده ایران» را که در شماره دی ماه 1344 روزنامه مردم درج گردیده است (و شاید تو فعلاً در جلوی چشم نداشته باشی) نقل می کنم:

«این واقعیت است که عمل انشعابی آنها با دستور صادره از پکن مقارن بوده است. مدتهاست که رهبری حزب کمونیست چین در تدارک ایده ای و سازمانی انشعاب است و سرانجام این نیت بشکل علنی در روزنامه «ژن مین ژیائو» در تاریخ 11 نوامبر 1965 (2 آبان 1344) (و نیز مجله خونتسی) ضمن سرمقاله ای تحت عنوان «وحدت عمل رهبری جدید حزب کمونیست شوروی» افشاء شده است. از جمله در این مقاله نوشته شده است: «اکنون وظیفه احزاب مارکسیسم - لنینیسم عبارت از کشیدن خط روشن تمایز در زمینه سیاسی و سازمانی بین خود و رویونیست ها که به امپریالیسم امریکا خدمت می کنند» و نیز «برای مارکسیست ها - لنینیست ها راه دیگری باقی نمی ماند جز گسستن پیوند

با گروه های رویزیونیست. ایجاد وسیله احزاب و سازمان های انقلابی واقعی مارکسیست - لنینیست به امری اجتناب ناپذیر بدل می شود». موازی همین ایام انشعاب یون برای خروج خود از کشور اقامتگاه وارد اقدام شدند و اعلامیه های اول و دوم انشعابی خود را منتشر کردند.»

پیش از آنکه به استدلال ماهوی خود در رد این اتهام پلید بپردازم توجه ترا به این نکته جلب می کنم که نقل قول از روزنامه ژین مین ژیانو دقیق نیست. گفتار ژین مین ژیانو در مورد وضع مارکسیست ها - لنینیست ها در احزاب رویزیونیستی بیشتر توجیه واقعیت موجود است تا توصیف واقعیتی که باید بوجود بیاید. اینک نوشته ژین مین ژیانو را برایت ترجمه می کنم:

«مارکسیستها - لنینیستهای عده ای از کشورها از گروه رویزیونیست بریده اند. حزب خود را، سازمانهای مارکسیستی - لنینیستی خود را ایجاد یا احیاء کرده اند... گروه رهبری احزاب کمونیست این کشورها گوش بفرمان رویزیونیست های خروشچنی است و اعضاء این احزاب را مجبور می کند که فقط آنچه را که باب طبع امپریالیست ها و مرتجعان است و یا آنچه را که آنان بدیده اغماض مینگرند انجام دهند و از آنچه که مایه نگرانی و ترس آنان است خودداری ورزند. کسانی که اینطور عمل نمی کنند مورد حمله قرار گرفته، به مجازات رسیده و اخراج شده اند. در چنین وضعی راهی دیگر برای مارکسیست - لنینیست ها نمی ماند مگر آنکه از گروه رهبری رویزیونیست ببرند. در چنین وضعی ایجاد و توسعه احزاب و سازمان های انقلابی اصیل مارکسیستی - لنینیستی بصورت امری اجتناب ناپذیر در می آید» (تکیه روی کلمات از مترجم است)

«کمیته مرکزی حزب توده ایران» مدعی است که این پاراگراف دستوری است به مارکسیست ها - لنینیست ها که از گروه های رهبری رویزیونیست ببرند و ما از این دستور پیروی کرده ایم. اما اولاً آیا این حکم که مارکسیستها - لنینیستها باید از اپورتونیستها ببرند بدعتی است که حزب کمونیست چین آورده است؟ این حکم از روز آفرینش سازمان های مارکسیستی - لنینیستی برقرار بوده است. برای نمونه میتوان «شرایط پذیرش به انترناسیونال کمونیستی» را که لنین در ژوئیه 1920 تنظیم کرد در نظر آورد. لنین در ماده 7 می نویسد:

«احزابی که خواهان پیوستن به انترناسیونال کمونیستی هستند موظف اند به قبول ضرورت جدائی کامل و مطلق از رفرمیسم «سانتر» سیاسی، موظف اند به تبلیغ این جدائی در وسیعترین محافل اعضای حزب. بدون اینکار، سیاست کمونیستی پیگیر غیر ممکن است. انترناسیونال کمونیستی بدون هیچ قید و شرط و بشیوه اولتیماتوم می طلبد که این جدائی در کوتاه ترین مدت عملی گردد.» (لنین جلد 31 ص. 184 - تکیه روی کلمات از مترجم است).

در فوریه 1916 لنین از اپوزیسیون فرانسه خواست که نه فقط از سوسیال شونیست ها که دارند از اعتبار میافتند ببرند بلکه از عناصر سانتریست، هواداران لنگه که نقش تاریخی آنها در فریب توده هاست نیز ببرند. اینها فقط از آن جهت بدنبال توده ها بسمت چپ میروند که توده ها را بسمت راست بیاورند. لنین از مراهیم و بوردرژن انتقاد می کرد که «بیش از همه از انشعاب میترسند». (کتاب «زائیده آتش» نوشته ژان فرویل 1960 ص. 80)

اینک با این حکم صریح لنین چگونه می توان مارکسیست ها - لنینیست های حزب توده ایران را که از رهبری اپورتونیست و غیر انقلابی آن جدا شده اند به پیروی از «دستور» حزب کمونیست چین متهم ساخت؟ گناهی که اپورتونیست ها می توانند برای حزب کمونیست چین قائل شوند اینست که نگذاشتند آنان این حکم لنینی را در زیر گرد و خاک تبلیغات دروغین بپوشانند. گناه ما نیز همین حدود است.

ثانیاً - از تشکیل احزاب مارکسیستی - لنینیستی و جدائی آنها از رهبری رویزیونیستی در یک سلسله از کشورها مانند برزیل، بلژیک، استرالیا، نیوزلاند و غیره سالی چند می گذرد. جدائی توده حزبی از رهبری حزب توده ایران نیز دیری است که آغاز شده است. نشریات عدیده ای که از دو سال پیش به این طرف در خارج از مهاجرت انتشار یافته است و یک سلسله از فعالیت های دیگر گواه این امر است. اعلامیه عده ای از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران که وفاداری به مارکسیسم - لنینیسم را به تشکل فراخوانده اند گام نخستین در راه جدائی توده حزبی از رهبری نیست. پس چگونه می توان امر جدا شدن از رهبری را ناشی از «دستور» سرمقاله 11 نوامبر 1965 روزنامه ژین مین ژیبائو دانست؟

ثالثاً - بدون آنکه لازم باشد کلیه اقدامات رفقای سه گانه کمیته مرکزی را در راه تشکل مارکسیست ها - لنینیست های ایران از نخستین روز شروع مورد مطالعه قرار دهیم مراجعه بهمان اسنادی که «اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران» به آنها اشاره کرده برای رد ادعای تقارن این اقدامات با سرمقاله 11 نوامبر 1965 ژین مین ژیبائو کافی است:

تاریخ انتشار اعلامیه رفقای سه گانه مبنی بر لزوم جدائی از رهبری غیر انقلابی و اپورتونیستی حزب توده ایران لااقل مقدم بر 15 سپتامبر است نامه آنها به اعضای «بورو» بمنظور افشاء یک توطئه ناجوانمردانه و اعلام اینکه «ما تصمیمات پلنوم یازدهم را

و از آن جمله اخراج دو تن از رفقای کمیته مرکزی و انتخاب شما سه نفر را بعنوان بوروی کمیته مرکزی مخدوش و از درجه اعتبار ساقط میدانیم. ما برای احیای سنن انقلابی حزب توده ایران و پیروزی آرمان های آن مبارزه خواهیم کرد» مورخ 7 اکتبر 1965، نامه آنها به حزب برادر برای پیوستن بمبارزان حزبی در خارج از مهاجرت مورخ 18 اکتبر 1965.

حالا چگونه می توان این تاریخ ها را با 11 نوامبر 1965 (تاریخ نگارش سرمقاله ژین مین ژییائو) مقارن دانست؟ هیچ دلیل «قویتری» - از همین نوع که لافونتن در قصه گرگ و بره یاد کرده - قادر به اثبات این تقارن نیست. فقط بزور غرض می توان 15 سپتامبر را با 11 نوامبر مقارن دانست. نظیر این استدلالات و تقارنات را فقط در ادعای نامی دادستان های ارتش ایران می توان یافت.

رابعاً - نکته دیگر در اعلامیه «کمیته مرکزی حزب توده ایران» هست که بیش از پیش نشان می دهد نویسندگان تا چه اندازه به واقعیت بی اعتناء و در سفسطه بی پروا هستند. در اعلامیه مذکور چنین می خوانیم:

«روزنامه هومانیه چندی پیش خوب نوشت که پس از مقاله منتشره در روزنامه ژین مین ژییائو دیگر همه چیز کاملاً روشن است و اگر گروه های کوچکی در فرانسه تشکیل شود معلوم است که چیزی جز عمال پکن نیستند.»

اما جالب توجه است که محافل مارکسیستی - لنینیستی در فرانسه مدتها پیش از مقاله ژین مین ژییائو بوجود آمده و ماهنامه «هومانیته نوین» از آغاز سال 1965 بعنوان «ارگان ماهیانه فدراسیون محافل مارکسیستی - لنینیستی» رو به انتشار نهاده است. آنوقت روزنامه هومانیه از تشکیل گروه های کوچک «پس از مقاله منتشره در روزنامه ژین مین ژییائو» سخن می گوید! دیگر همه چیز روشن است «رهبری حزب توده ایران پس و پیش کردن تاریخ و جستجوی «تقارن» را از روزنامه «هومانیته» آموخته است!

3- نوشته ای که در شماره بهمن ماه روزنامه مردم قطعنامه ای از سازمان حزب توده ایران در چکوسلواکی حاکی از پشتیبانی از رهبری و تأیید اخراج سه تن از رفقای کمیته مرکزی درج گردیده و این قطعنامه با مقدمه چاپ اول اعلامیه رفقای مذکور که سازمان حزب در چکوسلواکی را در جهت مخالف رهبری قلمداد کرده است منافات دارد. گویا برای تو این بدگمانی حاصل شده است که ما هم مانند رهبری کنونی حزب توده ایران از اشاعه اخبار نادرست پروائی نداریم.

واقعیت اینست که آنروز که ناشرین اعلامیه رفقای سه گانه کمیته مرکزی، سازمان حزبی در چکوسلواکی را در گرایش جدائی از رهبری حزب اعلام داشتند ادعایشان بر قطعنامه خود آن سازمان متکی بود. جلسه همگانی سازمان حزب توده ایران در چکوسلواکی در فوریه 1965 قطعنامه ای به اتفاق آراء تصویب کرد که ماده 2 آن چنین است:

«جریان پلنوم یازدهم و نتایج حاصله از آن بار دیگر ثابت می کند که کمیته مرکزی حزب توده ایران با ترکیب فعلی آن قادر به رهبری جنبش نجاتبخش خلق های ایران نیست. جریان پلنوم اخیر نشاندهنده آشکار این واقعیت تلخ است که بحران در رهبری به اوج خود رسیده است.»

و ماده 10 آن چنین،

«موضع ویژه دو تن از رفقای اعضاء کمیته مرکزی (رفقا قاسمی و فروتن) در مسئله موضع بین المللی حزب برای ما روشن است. ولی با توجه به مفاد تقدیمی بوروی موقت به پلنوم درباره این دو رفیق و اعلام صریح آنان دائر بر اینکه تابع تصمیمات کمیته مرکزی خواهند بود رأی اولیه اکثریت کمیته مرکزی را که درباره آنان داده شده درست می دانیم اخراج آنان را عملی نادرست می شماریم. در عین حال استفاده از شیوه مردود و غیر حزبی ارباب و تهدید را که از طرف گروهی از اعضاء کمیته مرکزی برای تغییر دادن رأی دیگران در پلنوم بکار برده شده و بوسیله آن شرکت کنندگان در پلنوم را تحت فشار قرار داده اند شدیداً محکوم و تقبیح می کنیم. همچنین عمل آن عده از اعضاء کمیته مرکزی را که بر اثر این فشار تسلیم شده و رأی خود را تغییر داده اند تقبیح می نمائیم.»

و ماده 11 می گوید که اگر رهبری حزب توده ایران در اجرای مفاد قطعنامه قدم برندارد،

«سازمان چکوسلواکی بعنوان یک سازمان حزب توده ایران وظیفه حزبی و میهنی خود می داند که با توجه به مصالح حزب و جنبش مردم ایران تصمیمات جدی اتخاذ نموده و از تصمیمات خود احزاب برادر و سازمان های حزب توده ایران را آگاه سازد.»

چنانکه گفتیم کلیه این مواد به اتفاق آراء در جلسه همگانی سازمان حزبی در چکوسلواکی مورخ فوریه 1965 به تصویب رسیده است. پس اگر کسانی در آن زمان سازمان حزب توده ایران در چکوسلواکی را در گرایش جدائی از رهبران دانسته اند به اتکاء واقعیت سخن نگفته اند. حالا اگر سازمان مذکور قطعنامه دیگری در جهت مخالف قطعنامه نخستین صادر می کند و از تقبیح رهبری به تحسین رهبری میپرداند این امر نمی تواند واقعیت قطعنامه نخستین را منتفی سازد ولی می تواند و

باید تأمل هر عضو حزب را برانگیزد که چگونه و چرا یک سازمان حزبی از آن پهلو به این پهلو غلطیده است. قطعنامه فوریه 1965 صراحت دارد که کمیته مرکزی حزب توده ایران «قادر به رهبری جنبش نجات بخش خلقهای ایران نیست». قطعنامه مذکور همچنین صراحت دارد که در پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران عده ای از «شیوه مردود غیر حزبی ارباب و تهدید» استفاده کرده عده دیگر را به تغییر رأی خود واداشته و از این راه دو تن از اعضاء کمیته مرکزی را بعلت داشتن خط مشی معین از کمیته مرکزی اخراج کرده اند. بنا به تصریح قطعنامه، اکثریتی که پس از اعمال فشار و تغییر آراء بوجود آمد مرکب از دو دسته بود یکی آنها که اعمال فشار کردند و دیگر آنها که اعمال فشار را پذیرفتند. و آنگاه قطعنامه این دو دسته را محکوم و تقبیح می کند. این خلاصه مواد سه گانه قطعنامه است. و اینک از امضاء کنندگان قطعنامه باید پرسید اگر کسانی از چنین رهبری ببرند و به توده حزبی روی آورند مرتکب انشعاب شده و «منافی منافع و مصالح نهضت کارگری و ملت ایران» عمل کرده اند؟ آیا در درون سازمانی که «شیوه مردود غیر حزبی ارباب و تهدید» حتی در دستگاه مرکزیش متداول است میتوان از مبارزه اصولی نتیجه گرفت! از چه وقت به مارکسیست ها اجازه داده شده است که در سازمانی که مهمترین تصمیماتش و از آن جمله تصمیم مربوط به خط مشی اش مبتنی بر ارباب و تهدید است شرکت جویند و یا چشم امید به آن داشته باشند؟

اینها مطالبی نیست که رفقای سازمان حزبی چکوسلواکی ندانند. ولی متأسفانه همان «شیوه مردود غیر حزبی ارباب و تهدید» که در پلنوم یازدهم کمیته مرکزی کار کرد در سازمان حزبی چکوسلواکی نیز کار خود را کرده است. تو که با رهبری حزب توده ایران پیوند داری از آنها بخواه که جرأت داشته باشند و هر دو قطعنامه (یکی مورخ فوریه 1965 و دیگر مورخ ژانویه 1966) را با هم منتشر سازند و بگذارند خود خوانندگان داوری کنند که آیا رهبری حزب توده ایران از شیوه «آزموده» ارباب و تهدید استفاده کرده است یا نه.

در پایان این بخش لازم است تذکر دهم که شیوه «زور» همیشه برای رهبری کنونی حزب توده ایران وافی به مقصود نیست و در اینصورت آنرا با شیوه «دروغ» تقویت می کند. بسیاری از این «اتفاق آراءها» که در نشریات رهبری از آن نام برده می شود حتی از لحاظ ظاهر نیز موجود نیست و آنچه که آنها را ایجاب می کند یک دروغ بزرگ است. برای نمونه میتوانم سازمان حزب توده ایران را در شهری که خود در آن هستم مثال بیاورم. در این سازمان سه نفری به قطعنامه اخراج رفقای سه گانه از کمیته مرکزی رأی ندادند و بهمین مناسبت طی تشریفات مفتضحی از «حزب» اخراج شدند. ولی رهبری حزب توده ایران در همه جا چنین مینماید که گویا تصویب قطعنامه مذکور در این شهر به اتفاق آراء صورت گرفته است. بنابر این از تو - که میدانم از «زور» باک نداری - خواهش دارم اسناد این رهبری را با دقت مطالعه کن و به تحقیق واقعیت پرداز تا به دام «دروغ» گرفتار نیایی.

4- نوشته ای که رفقای که کشور برادر را ترک گفته اند چرا اینکار را بدون اطلاع و موافقت حزب برادر انجام داده اند. حزب برادر با پیشنهاد این رفقا مبنی بر خروج از کشور موافق بود ولی اینان معلوم نیست به چه دلیل به انتخاب راه دیگر دست زدند و موجب گله حزب برادر و پیش آمدهای اجتناب ناپذیر دیگر گردیدند.

این قضاوت تو مبتنی بر شایعات خلاف واقع رهبری حزب توده است و چون در اینجا پای حزب برادر بمیان کشیده شده کار توضیح من دشوار می گردد. بطور کلی این یکی از شیوه های ناپسند رهبری حزب توده است که در هر امر مهمی بنحوی از انحاء حساب خود را با حساب این یا آن حزب برادر بهم میآمیزد تا هم مخالفان خود را در محذور بگذارد و هم جان پناهی برای خویش بسازد. همینکه مسائل تنوریک پیش میاید به دامن آن حزب برادر میگریزد و از آنجا تیرهای زهرآلود اتهام به ما میپرتابد و همینکه مسئله خروج از کشور برادر مطرح می شود از بام این حزب برادر بر سر روی ما لجن میریزد. متأسفانه برخی از احزاب برادر به این تاکتیک موزیانه توجه ندارند. در مورد حاضر وضع چنین است:

رفقای از کمیته مرکزی که با خط مشی غیر انقلابی کمیته مرکزی مخالفند در 18 اکتبر نامه ای به حزب برادر نوشته طی یک سلسله استدلالات متذکر گردیدند که آنها «هرگونه ارتباط خود را با سازمان مهاجرت حزبی و رهبری آن قطع نموده اند» و تقاضا دارند که به رفقای خارج از مهاجرت ببینند. معذالک حزب برادر تقاضای رفقای مذکور را با «بوروی» کمیته مرکزی در میان نهاد و پس از مشاوره با بورو در تاریخ 9 نوامبر با رفقای مذکور درباره تقاضای آنها بمذاکره پرداخت. در این مذاکره به رفقای مذکور ابلاغ شد که حزب برادر نمی تواند بدون موافقت قبلی «بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران» با تقاضای آنها موافقت کند. بیش از دو ساعت بر سر این نظریه بحث شد ولی کوشش رفقای مذکور برای تغییر آن بجائی نرسید. معذالک امید میرفت که شاید پس از آنکه استدلال رفقای مذکور در مقامات بالاتر حزب برادر مطرح شود تا حدی موثر افتد و از اینجهت رفقای مذکور در انتظار جواب نامه ای بسر میبردند. متأسفانه جریان امور نشان داد که این امید بیهوده بوده است. «بوروی کمیته مرکزی» که از طریق حزب برادر از تقاضای رفقای مذکور آگاهی یافته بود پس از مذاکره با حزب برادر نامه ای به آنها نوشت و در آنجا مخالفت مطلق خود را با خروج آنها از مهاجرت اعلام داشت در این نامه که ظاهراً در 20 نوامبر نوشته شده و در 25 نوامبر به پست داده شده و بدست رفقای مذکور رسیده است چنین میخوانیم:

«تذکر این نکته را یکبار برای همیشه لازم میدانم که در شرایط کنونی و با توجه به

مسئولیتی که رهبری حزب در مودر حفظ امنیت اعضاء حزب و عموم پناهندگان سیاسی

دارد، بهیچ وجه نمی تواند با عزیمت شما به کشورهای باختری موافقت داشته باشد.»

ملاحظه میکنی که مضمون این نامه «بورو» بکلی بی چون و چرا و بی بروبرگرد است: یکبار برای همیشه تذکر میگردد که بهیچ وجه نمی تواند موافقت داشته باشد. پس روز 25 نوامبر جریان امر کاملاً روشن بود. حزب برادر در صورتی با خروج رفقا موافقت دارد که «بورو» موافق باشد، اما «بورو» بهیچ وجه نمی تواند موافق باشد و بنابر این امکان خروج رفقا با اجازه

حزب برادر منتفی است. از این جهت رفقای مذکور بناچار مستقلانه دست بکار شدند و یک هفته بعد یعنی در روز 2 دسامبر عمل کردند. ولی «بوروی کمیته مرکزی» یکی دو هفته پس از 2 دسامبر اعلامیه ای داده و طی جملات پیچاپیچی مدعی شده که با خروج رفقای مذکور موافقت کرده است، منتها «از آنجا که این رفقا حزب را متهم کرده بودند که گویا میخواهد آنها را از کشور اقامتگاه شان خارج سازد و تحویل دشمن دهد برای آنکه این اتهام فجیع وارد نشود حزب در عین اعلام موافقت خود با خروج این افراد متذکر شد که آنها داوطلبانه بودن این خروج را تصریح کنند». ساختگی بودن این مطلب کاملاً آشکار است.... زیرا که اصولاً طرح این مرافعه بر اساس داوطلبی رفقای مذکور برای خروج از مهاجرت و نامه نویسی آنها در این زمینه صورت گرفته بود و اگر چنین داوطلبی و چنین نامه ای در میان نبود اصولاً موافقت یا مخالفت «بوروی» لازم نمیآمد.

«بوروی کمیته مرکزی» در تشبثات خود برای ممانعت از خروج رفقا مسئولت بزرگی از لحاظ حزبی، اخلاقی و قانونی بر دوش دارد و اینک می کوشد به کمک تحریف واقعیت ها این بار را سبک کند. میتوان توضیحات دیگری نیز اضافه کرد. ولی تصور میکنم نیازی نباشد. دیگر به نقل چند سطر از نامه ای که رفقای مورد نظر در 2 دسامبر 1965 به حزب برادر نوشته اند قناعت میورزم.

«مبارزه ما مبارزه ای است در درون حزب ما هدف این مبارزه بیرون کشیدن حزب از ناتوانی و بحران کنونی و انداختن آن در شاهراه مبارزه انقلابی بخاطر رهائی خلق های ایران از زیر فشار امپریالیسم است. مبارزه درون حزبی یک پدیده اتفافی نیست. یک امر ضروری است. بدون آن تکامل حزب مفهومی پیدا نمی کند. بنابر این نه تنها نباید جلوی آنرا گرفت بلکه باید بدان میدان داد. اصل عدم مداخله در امور احزاب برادر نیز ایجاب می کند راه کسانی که برای حراست مصالح حیاتی حزب خود مبارزه می کنند از طرف هیچیک از احزاب برادر سد نشود، بدیهی است که مبارزه درون حزبی اشکال گوناگون دارد. شکلی که ما بدان دست زده ایم در تاریخ جنبش کمونیستی بیسابقه نیست. تجربه نشان داده که در شرایط کنکرت حزب ما برای بیرون آوردن حزب از بحران کنونی جز توسل به این شکل راه دیگری نیست. تعیین شکل مبارزه درون حزبی با خود اعضاء حزب است. هیچ شکلی را از خارج نمیتوان بدان تحمیل نمود.»



از تو توقع رفیقانه دارم که اگر باز در این زمینه مطالب ناروشتی هست با من درمیان بگذاری.

با درود رفیقانه

احمد قاسمی

24 مارس 1966

### ضمیمه 3

(متن نامه علی امیرخیزی مورخ 25 فوریه 1966)

رفیق بسیار عزیزم احمد قاسمی، عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران.

خوشوقتم از اینکه وجوداً سالمید و نیز با وجود ناملازمات روزگار کاری در کشور سوسیالیستی بدست آورده اید که حداقل مایحتاج زندگی را تأمین نمائید. میدانم که فعلاً عایدی ماهانه شما بسیار کم است و درخور یک نویسنده با تجربه ای نیست ولی چون بی منت است ارزش معنوی آن بیشتر است. بر دیوار خانه بعضی از صوفی منشان و درویشان دیده ام که نوشته اند «بوداگچسر یاهاو!» (این هم میگذرد یاهاو!)، حالا در واقع زندگانی راهی دارد که پر از نشیب و فراز است، «گهی پشت بر زین گهی زین به پشت». ولی بالاخره پیروزی با کسانست که نه در آن حال مغرور میشوند و نه در این وضع مأیوس. پیش آمد اخیر که بوروی کمیته مرکزی حزب توده ایران اعلان کرده است که شما و رفیق دکتر غلامحسین فروتن را از حزب اخراج و رفیق عباس سغائی را تعلیق کرده برای من غیر مترقب نبود. اخراج شما دو نفر (احمد قاسمی و غلامحسین فروتن) از عضویت ک. م. در جلوی چشم من، و بر خلاف همه گونه موازین حزبی انجام گرفت و من نمی توانستم از اعتراض و مخالفت خودداری کنم و نکردم. برای اخراج شماها از عضویت ک. م. رأی گرفتند شماها نه تنها در نتیجه اخذ رأی ابقاء شدید بلکه تلویحاً رأی اعتمادی هم گرفتید. بعد رفقا دکتر جودت و غلام یحیی و اتباعش جلسه را ترک کردند و در واقع انشعاب کردند، تا عده ای را با تهدید بانسحاب و بهر وسیله دیگر آماده کردند که رأی خود را عوض کنند، و پس از سه روز و نصفی تعطیل جلسه پلنوم یازدهم، آمدند تجدید اخذ رأی نمودند. این تجدید اخذ رأی بعد از مغلوبیت را جز دغلی نمی توان نامید و با موازین هیچ حزبی وفق نمیدهد. من مخالفت کردم و توضیح هم دادم: «من از آنجهت مخالفت کردم که اخذ رأی اولی را درست میدانم و تجدید اخذ رأی را نادرست میدانم». حالا معلوم شد که اخراج شما از عضویت ک. م. مقدمه اخراج شما از حزب بوده. این دوّمین بار است که دکتر جودت شما را از ک. م. اخراج می کند: دفعه اول در سال 1953 بود که بتوسط رفیق بقراطی به رفیق رام سفارش داد که «قاسمی و فروتن را نگذارید بایران برگردند» این خود عملاً اخراج شما، و دور کردن شما از فعالیت حزبی بود، زیرا با وجود آمادگی شما برای مراجعت به ایران مانع شدند.

در این دفعه دویم شما را کمیته مرکزی نه، بلکه دکتر جودت و غلام یحیی اخراج کردند: پنج نفر از اعضاء ک. م. در موقع تجدید اخذ رأی برای خود توضیحی علاوه کردند که ما از ترس انشعاب که خطر بزرگ تر است «و از آنجائیکه بعضی

از رفقای کمیته مرکزی حزب را به انشعاب تهدید کردند و حزب را بخطر انداختند» به پیشنهاد مزبور (یعنی اخراج دو نفر از ک.م.) می‌پویندیم. این درست بدان میماند که کسی بگوید: «چون سرم را میخواهید ببرید من راضی هستم (رأی میدهم) که دستم را ببرید». آیا این حرف را رضایت به بریدن دست میتوان شمرد؟ آیا آنچنان رأی پنج نفر را رأی به اخراج شما دو نفر می‌توان قانونی کافی شمرد؟ اگر پای انصاف درمیان باشد البته نه، این رأی، رأی ابقای شماها است نه رأی اخراج شماها. (شماها خودتان هم دیدید ترک کنندگان جلسه و تهدیدکنندگان به انشعاب غلام یحیی و جودت و اتباع آنان بودند).

حالا که بوروی ک.م. خود را مختار دیده است که شما دو نفر را از حزب هم اخراج کند و رفیق سغائی را تعلیق نماید، من پیش وجدان خودم شرمنده ام که باین بورو یعنی بانتخاب آن رأی داده ام ولی از شماها هم پوشیده نماند که رأی دادن من به بورو بی علت هم نبود. رفقا روستا و غلام یحیی و جودت نقشه ای داشتند که کنفرانسی از افراد حزبی مهاجر تشکیل دهند و رهبری نوی بر طبق میل خود روی کار آورند. من انتخاب آن سه نفر اعضاء سابق بورو را به روی کار آمدن دسته غلام یحیی ترجیح دادم و بهمین جهت هم به بورو رأی دادم والا رفیق رام را من از مدت‌ها پیش و خیلی از نزدیک میشناسم و دو نفر دیگر هم پیش چشم من نهایت عجز و ضعف نشان داده رأی اولی خود را درباره اخراج شما دو نفر عوض کردند و به جودت و غلام یحیی و اتباع آنان پیوستند. اینک ناچار به اشتباه خودم پی میبرم که از آنچه که در صورت تشکیل کنفرانس کذائی میترسیدم بدست همین بورو نیز عملی شد (اما هنوز نه صد در صد طبق میل غلام یحیی و غلامانش).

عده ای از رفقا بوسیله دسته بندی، فراكسیونستی، موفق شدند که از ضعف چند نفر دیگر نیز استفاده کرده شماها را از کمیته مرکزی و از حزب اخراج کنند ولی بهیچ وسیله ای ممکن نیست که فکر مبارزه در راه مارکسیزم - لنینیزم و به نفع مارکسیزم - لنینیزم را از مغز شما بیرون کنند. از تهدیدها و از تهمت های گوناگون میدانم که نخواهید ترسید و به نفع حزب توده ایران، یعنی حزب طبقه کارگر ایران پیش از پیش فعالیت خواهید کرد.

اگر وسایلی در دسترس داشته باشید خلاصه ای از نظرات خود راجع به «موضع گیری» و همچنین سخن رانیهای خود در پلنوم یازدهم را چاپ کنید تا قسمت هائی از ادعائمه بورو علیه شماها بطور شایسته اصلاح گردد. ضرری ندارد که شما هم کمکی به بورو در روشن کردن مسائل مورد اختلاف نمائید.

با آنکه عضویت همه ماها در ک.م. حزب توده ایران، بعلت مرور متمادی زمان (که حالا 7 سال از آن میگذرد) تحت سؤال است ولی من چون طرزعمل اخراج شما دو نفر را از ک.م. و از حزب و همچنین تعلیق رفیق سغائی را منطبق بر موازین حزبی نمیدانم و لذا هر سه نفر شما را در مقام های سابق حزبی خودتان باقی میدانم.

با سلام حزبی: رفیق شما علی امیر خیزی - 25 فوریه 1966

## زندگی نامه

در اسفند 1290 در تهران چشم بر جهان گشودم. هنوز چند ماهی از عمرم نگذشته بود که پدرم درگذشت و وظیفه بزرگ کردن پنج فرزند بر عهده مادر قرار گرفت. مادری که با کار و زحمت خود سه فرزند را بزرگ کرد. برادر بزرگ همین که به سن 14 - 15 سالگی رسید وظیفه اداره امور خانواده را بر عهده گرفت و من تحصیلات خود را مدیون این مادر و برادر فداکارم.

تحصیلات ابتدائی چهار ساله و شش ساله ابتدائی خود را تمام کردم و وارد دوره متوسطه شدم و آنرا در سن شانزده سالگی (1306) پایان رسانیدم. در 1307 پس از گذراندن مسابقه در جمع صد نفر دانشجویان اعزامی، عازم اروپا شدم. گروه اعزامی از راه بندر انزلی و باکو به مسکو رسید. قرار بود دانشجویان ایرانی از مقبره لنین که آن موقع هنوز با مرمر ساخته نشده بود بازدید بعمل آورند. ولی این برنامه هم بهم خورد. از مسکو از طریق ورشو و برلن پس از یک هفته به پاریس رسیدم و همراه دیگران ده پانزده روز در دبیرستان «لوئی لوگران» اقامت گزیدم و سپس مرا باتفاق 13 تن دیگر به شهر کوچک «آنسی» Annecy به دبیرستان «برتوله» فرستادند تا در آنجا به تکمیل زبان فرانسه بپردازم.

یکسال در کلاس شرکت کردم و در پایان، شهر تحصیلی مرا «مون پلیه» Montpellier تعیین کردند. برای رسیدن به محل تحصیلی خود از شهر گرونوبل (Grenoble) گذشتم و یکماه در آنجا گذرانیدم. در آنجا با نام ایرج اسکندری آشنا شدم که می گفتند کمونیست است و اداره سرپرستی دانشجویان، جوانان ایرانی را از تماس با او منع می کند.

در مون پلیه در دانشگاه نام نویسی کردم. برای ورود به دانشگاه لازم بود یک دوره P.C.B. (فیزیک، شیمی، بیولوژی) را بگذرانم. پس از گذراندن این دوره وارد دانشگاه شدم. در آنموقع برای دریافت لیسانس لازم بود سه دانشنامه در سه رشته اخذ شود. من طی شش سال تحصیل خود دانشنامه های زیر را بدست آوردم: 1 - جانور شناسی 2 - گیاه شناسی 3 - زمین شناسی 4 - معدن شناسی 5 - شیمی عمومی 6 - شیمی صنعتی 7 - شیمی فیزیک 8 - شیمی بیولوژی. با در دست داشتن دانشنامه های شیمی یکسال در انستیتوی شیمی همان شهر به کارهای علمی پرداختم و در پایان سال با گذراندن امتحانات که در آن همراه با یک دانشجوی دیگر شاگرد اول بودم (Ex equo) بدرجه مهندسی شیمی نائل آمدم (1316، 1937). در تابستان همین سال رساله دکترای خویش را که از سه سال پیش ضمن ادامه تحصیل آغاز کرده بودم پایان رسانیدم و از آن دفاع کردم. رساله دکترای من با عنوان «بسیار افتخار آمیز» (Tres honorable) که بالاترین عنوان بود پذیرفته شد، جایزه ای نیز

که پانصد فرانک به آن تعلق می گرفت برد. بدین ترتیب در سال 1316 در سن 26 سالگی عنوانی دکترای در علوم و مهندسی شیمی را بدست آوردم.

استادی که رساله خود را نزد او تهیه کردم پیشنهاد کرد نزد او بمانم و کار کنم. نپذیرفتم. در تابستان 1316 به ایران بازگشتم. در پائیز همین سال در دانشسرای عالی (هنوز دانشکده علوم تأسیس نشده بود) که محل آن نزدیک میدان بهارستان بود به تدریس پرداختم. یکسال بعد مجبور شدم به خدمت وظیفه بروم. با اینکه چشمانم فوق العاده نزدیک بین بود و موقع شب نیز بکلی نایبنا بودم معذالک از خدمت معافم نکردند. فقط ارتقاء بدرجه افسری را از من سلب کردند و قرار شد دو سال بعنوان سرباز ساده در ارتش خدمت کنم. محل خدمتم را آموزشگاه خلبانی در مهرآباد تعیین کردند. طی این دو سال هفته ای دو بار نیز برای تدریس به دانشسرای عالی میرفتم. در این دو سال حقوقی جز ماهیانه «هفت هزار و ده شاهی» که آنهم به گروهان میرسید، نداشتم. وضعم از لحاظ مادی بسیار بد بود اما چه میشد کرد؟

در سال 1919 پس از پایان دوران خدمت وظیفه به تدریس در دانشگاه بازگشتم. سوم شهریور 1320 با ورود ارتش متفقین، رضاخان مجبور شد به نفع پسر خود از سلطنت صرف نظر کند و از راه جنوب به جزیره موریس برود. رفتن رضا خان امکان داد کمی آزاد نفس بکشم و به اتفاق دوستان شادمانی کردیم. برآستی این چهار سال (20 - 1316) دوره رضاخان از هر حیث در سختی و تنگنا بودم اداره تأمینات مرا رها نمیکرد فقط بخاطر اینکه در اروپا بودم. لابد سرم بوی قرمه سبزی میداد (که مطلقاً نمیداد) مرا به بازجوئی میخواستند، نامه های مرا کنترل میکردند سایه مأمور تأمینات در همه جا مرا دنبال میکرد. رفتن رضا خان فضای بسته را اندکی باز کرد. یکبار چیزی نمانده بود که از فرانسه بازنگشته به زندان بیفتم. قضیه از این قرار بود که بلافاصله پس از بازگشت در پائیز همان سال 1316 (و یا شاید در اواخر بهار 1317) به عضویت هیئت ممتحنه امتحانات دبیرستانها که محل آن در دارالفنون بود منصوب شدم. روز اول که میخواستم به محل کار حاضر شوم یک پاسبان در پشت در نیمه باز ایستاده بود و جلوی ورود مرا میگرفت. چون پنداشته بود که من دانش آموزم بمن گفت «از آن در برو!» به او توضیح دادم که من عضو هیئت ممتحنه ام و کارم اینجاست. با حالت عصبانی ناگهان در بزرگ را فشار دادم پاسبان که منتظر نبود بر زمین افتاد و من وارد شدم. حاجی اسماعیل سرفراش مدرسه به محض آنکه مرا دید گفت «آقای دکتر بفرمائید!» اما بر اساس شکایت پاسبان در شهربانی برایم پرونده ای تنظیم کردند که خوشبختانه با مساعی دکتر سیاسی که رئیس هیئت ممتحنه بود راکد ماند.

در مهر 1320 حزب توده ایران تشکیل شد و من در اول اردیبهشت ماه 1322 به عضویت آن درآمدم. از این پس زندگی خصوصی من با زندگی حزبی درآمیخت و زندگی خصوصی تحت الشعاع زندگی حزبی قرار گرفت.

من بتدریس خود در دانشگاه ادامه میدادم و در ساعات فراغت بکار در حزب میپرداختم. ابتدا در حوزه شرکت می جستم. پس از مدّت کوتاهی خود مسئول یک یا دو حوزه دیگر شدم حتی در مدّت کوتاهی هر روز دو حوزه را اداره می کردم.

بعداً به عضویت کمیسیون تفتیش ایالتی منصوب شدم و به پیشنهاد خلیل ملکی در کمیسیون تبلیغات حزب که ملکی خود مسئولیت آنرا بر عهده داشت شرکت می کردم. بطوریکه می گفتند من در زمره «اصلاح طلبان» حزب درآمده بودم که قصد داشتند کسانی را که در مقامات بالای حزب جای گرفته اند و شایستگی احراز این مقامات را ندارند از مسئولیت بردارند. مفهوم «اصلاح طلبی» بعداً تغییر ماهیت داد. ملکی و یارانش در واژه اصلاح طلبی تغییر ماهیت حزب را از کارگری به ملی اراده می کردند و این نتیجه موضع گیری حزب در قبال نفت شمال و حادثه آذربایجان بود. من با چنین درکی از «اصلاح طلبی» بمبارزه برخاستم و یکی از «ذوات اربعه» بودم (طبری، فروتن، قاسمی، کیانوری) که در درون حوزه ها با این گروه درافتادم.

پس از شکست آذربایجان در دی ماه 1325 در مجمعی مرکب از اعضاء کمیته مرکزی و کمیته تفتیش کل، سه تن از اعضاء کمیته ایالتی و دو تن از تفتیش ایالتی به عضویت هیئت اجرائیه موقت انتخاب شدم که وظیفه داشت کنگره دوم حزب را تدارک ببیند و برگزار کند و تا تشکیل کنگره، اداره امور جاری حزب را نیز عهده داشته باشد. برای اولین بار به عضویت ارگان رهبری حزب درآمدم.

در سال 1326 خلیل ملکی و یارانش از حزب انشعاب کردند. کنگره دوم در اردیبهشت ماه 1327 در شرایط نیمه مخفی برگزار شد. در این کنگره من به عضویت کمیته مرکزی حزب و عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شدم. انشعاب به حزب آرامش تازه ای بخشید ولی بر فشار دستگاه حاکمه بر حزب پیوسته افزوده میشد. برای هیئت اجرائیه مسلم بود که دیر یا زود حزب غیرقانونی اعلام خواهد شد و لازم بود تدابیری اتخاذ شود که در شرایط مخفی، حزب بتواند به فعالیت خود ادامه دهد. بدین منظور کمیسونی تشکیل شد مرکب از بقراطی، کیانوری، و من برای آنکه یک هسته مخفی مرکب از اعضاء محکم و فداکار بوجود آوریم. یک ماشین چاپ دستی نیز تهیه و در خانه ای جای داده شد تا در صورت لزوم برای انتشار ارگان حزب از آن استفاده شود.

کمیسیون در تمام تابستان 1327 به اینکار پرداخت و سازمانی مرکب از قریب دویست تا سیصد نفر با ارتباطات منظم طرح ریزی کرد. آنچه را که هیئت اجرائیه پیش بینی کرده بود جامه عمل پوشید و در 15 بهمن 1327 حزب غیر قانونی اعلام شد. نیروهای انتظامی و نظامی بدنبال دستگیری اعضاء رهبری رفتند. کیانوری طرح تشکیلاتی مذکور را برای آنکه دست نیروهای نظامی نیفتد به یکی از رفقای سازمانی سپرد، متأسفانه او در همان شب «بگیر و ببند» آن سیاهه را از بین برد. عده ای از اعضاء هیئت اجرائیه دستگیر شدند و به زندان افتادند. نیروهای نظامی و شهربانی شناختی از من نداشتند آدرس منزل من را نیز نمی دانستند. من روزهای 18، 19 بهمن نیز برای تدریس به دانشگاه رفتم ولی از روز بیستم ناگزیر مخفی شدم. این نکته جالب و در عین حال مضحک را بگویم که قیافه من نه به استاد دانشگاه میخورد و نه به عضویت رهبری حزب توده. همین امر موجب شد که من از خطر دستگیری در امان ماندم. شهربانی دو هفته بعد از 15 بهمن آدرس مرا از دانشگاه گرفت و خانه مرا اشغال کرد. به این هوا که من برای کاری به منزل بروم و دستگیرم کنند. مدت یکماه تمام در آن منزل ماندند، بعد همه

اسباب و اثاثیه مرا که تهیه کرده بودم و در واقع پس از بازگشت از اروپا برای اولین بار بود که صاحب خانه و زندگی شده بودم، به همراه خود بردند. از این تاریخ بار دیگر دوران زندگی سختی را آغاز کردم که مرا نه جانی برای سکونت بود و نه نانی برای خوردن.

دادگاه های نظامی در ماه های اول سال 28 اعضای رهبری حزب و شورای متحده مرکزی را به محاکمه کشیدند بعضی از آنها به اعدام و برخی دیگر را به حبس های سنگین محکوم ساختند. من غیاباً به ده سال زندان محکوم گردیدم. در 1344 بار دیگر مرا و عده دیگری را در دادگاه به محاکمه کشیدند و بعثت فعالیت حزبی در خارج از کشور به اعدام محکوم کردند. از اعضای هیئت اجرائیه فقط دو نفر دستگیر نشدند بهرامی و من. این دو تن همراه سه تن از اعضای دیگر کمیته مرکزی، کار سازمان دادن حزب را از سر گرفتند. من در آغاز سال 1328 تا اواخر 29 که آزادی اعضاء هیئت اجرائیه از زندان صورت گرفت، مسئول سازمان افسری حزب توده ایران بودم. نماینده حزب در کمیسیون سه نفره ای بودم که طرح آزادی رفقای زندانی را ریخته و بمرحله اجرا درآورد. از سال 28 «مردم» ارگان حزب انتشار یافت که مسئولیت آنرا من بر عهده داشتم. برای نخستین بار مبارزه با شاه و رژیم سلطنتی از جانب حزب آغاز شد. علی رغم دشواریها حزب توده ایران دوبار مانند سمندر از خاکستر خود سربرآورد. قریب چهار سال در ایران فعالیت مخفی داشتم. طی این مدت حوادث ناگواری روی داد. عیبی نیست اگر بگویم که از میان اعضای رهبری حزب چه آنها که در زندان بودند و چه آنهایی که در خارج به فعالیت اشتغال داشتند من یگانه کسی بودم که با سیاست حزب در قبال جبهه ملی و دولت دکتر مصدق شدیداً مخالفت داشتم. هیئت تحریریه ارگان های علنی و مخفی حزب نیز در چنین موضعی قرار داشت و من مجبور بودم در هیئت تحریریه که مسئولیت آن با من بود از نظر رهبری دفاع کنم و سیاست رهبری را بمرحله اجرا درآورم. به اضافه من یگانه کسی که از هیئت اجرائیه بودم که عقیده داشتم حزب باید در آذربایجان سازمان های خود را ایجاد کند و به این مناسبت مورد انتقاد شدید اعضای کمیته مرکزی در مسکو قرار گرفتم. در واپسین روزهای شهریور 1331 همراه با قاسمی و بقراطی مأموریت یافتیم که به مسکو مسافرت کنیم تا هم برای شرکت در سومین سالگرد انقلاب چین به پکن برویم و هم گزارش کار حزب را به اعضاء رهبری حزب که در مسکو اقامت داشتند بدهیم و با رهنمودهای تازه به ایران برگردیم.

در نیمه دوم سپتامبر 1952 بطور مخفی از مرز شمال گذشتیم و پس از ده روز از راه عشق آباد و باکو به مسکو رسیدیم. در مسکو معلوم شد مسافرت پکن ساختگی بوده است. من همراه با قاسمی و بقراطی در ترکیب هیئت نمایندگی حزب توده ایران در کنگره 19 حزب کمونیست اتحاد شوروی، آخرین کنگره ای که استالین در آن شرکت داشت، شرکت جستیم.

پس از پایان کنگره همراه با هیئت نمایندگی از کانال ولگا - دن که بتازگی ساخته شده بود دیدن کردم و با کشتی از طریق رود ولگا به استالینگراد رفتم. در این شهر بود که ارتش سرخ و مردم زحمتکش شوروی در جنگ با ارتش فاشیست حماسه های جاودانی آفریدند و چنان ضربه ای بر پیکر ماشین نظامی هیتلر وارد آوردند که دیگر نتوانست از زیر آن قد راست کند. در این شهر و در کنار رود ولگا از تمام نقاطی که در آنها نبردهای سرنوشت ساز در گرفته بود، دیدن کردیم. بر روی ویرانه

ای جنگ، در دو سوی خیابانی که «خیابان صلح» نام داشت بناهایی که بتازگی ساخته شده یا در حال ساختمان بودند سر بر می افراشتند. بر سر مزار فرزند دبیر کلّ حزب کمونیست اسپانیا (پاسوناریا)، خلبان شجاعی که در دفاع از میهن سوسیالیستی پرولتاریا جان خود را فدا کرده بود، بحال احترام ایستادیم.

در بازگشت به مسکو گزارش فعالیت حزب در ایران به کمیته مرکزی داده شد و بحث های مفصلی درباره آن بعمل آمد. اکنون موقع بازگشت به ایران و ادامه فعالیت حزبی در درون کشور بود. موضوع را با رفقای شوروی مطرح کردم و از آنها خواستم امکان بازگشت ما (من و قاسمی) را فراهم آورند ولی آنها به خواست ما پاسخ منفی دادند به این عنوان که «ما نمی خواهیم شما را تحویل زندان مصدق بدهیم» من توضیح دادم که سفر ما بی خطر است، ما می توانیم بدون مشکلی به تهران برسیم جواب آنها منفی بود. بعدها در پلنوم چهارم معلوم شد که قبل از عزیمت ما به شوروی هیئت اجرائیه حزب جلسه ای بدون حضور من (و قاسمی) تشکیل داده و از طریق بقراطی برای رادمنش پیام فرستاده که از بازگشت من (و قاسمی) به ایران جلوگیری شود. هر چه فکر کردم علتی برای این کار بیابم راه بجائی نبردم.

پس از آنکه معلوم شد راه بازگشت نیست پیشنهاد کردم در مدرسه عالی حزبی مسکو به تحصیل پردازم. با آن موافقت شد و من از سال 1953 تا 1955 به تحصیل اصول فلسفه و اقتصاد مارکسیستی و تاریخ جنبش کمونیستی جهانی و تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی پرداختم. پس از پایان تحصیل مرا برای کار در رشته بیولوژی (رشته خودم) به یکی از انستیتوهای مسکو فرستادند. یکسال در آنجا به تحقیق پرداختم و نتیجه کار خود را بصورت مقاله نسبتاً مفصلی در جمع اعضای انستیتو خواندم. رئیس انستیتو که هوادار مکتب بیولوژی شوروی در آن زمان بود و کسانی مانند لیسنکو و خانم له په شینسکایا، اعضای آکادمی علوم شوروی، بر آن حکومت می کردند از چاپ نوشته من که در خلاف جهت نظریات حاکم بر بیولوژی شوروی بود امتناع ورزید.

یکسال کار در انستیتو برای بینائی من بسیار گران تمام شد. درخواست کردم برای ادامه تحصیل مرا به آکادمی علوم اجتماعی بفرستند. موافقت شد و من سال 57- 1956 را در آکادمی به تحصیل مشغول شدم.

در تابستان 1956 در پلنوم چهارم وسیع حزب که در آن قریب هشتاد تن از کادرهای حزبی شرکت داشتند به عضویت هیئت اجرائیه هفت نفری انتخاب شدم و از نخستین روز سال 1958 در آلمان شرقی اقامت گزیدم. مقرّ هیئت اجرائیه در لایپزیک بود و من تا پایان سال 1965 در این شهر گذراندم.

درگذشت استالین در مارس 1953 سراسر اتحاد شوروی را در غم و اندوه فرو برد. میبایست در مسکو بود و دید که چگونه مردم مسکو در خیابانها دستمال بدست در مرگ استالین اشک میریختند. هیئت های نمایندگی احزاب کمونیست در کنار جنازه استالین ساعتها بعنوان گارد احترام ایستادند. من نیز در جمع هیئت نمایندگی حزب دو سه بار ادای احترام کردم.



نظریات تئوریک در گزارش علنی به کنگره بیستم این احساس را برمی انگیزد که در جهان بینی رهبران حزب و دولت شوروی دگرگونی هائی رخ داده است، که جوهر آنها دوری از مارکسیسم - لنینیسم و از سوسیالیسم است. راه مسالمت آمیز انقلاب و تحصیل قدرت سیاسی از راه انتخابات پارلمانی چیزی جز صرف نظر کردن از انقلاب نبود. «همزیستی مسالمت آمیز» سازش سوسیالیسم با امپریالیسم و سازش احزاب کمونیست را با بورژوازی موعظه می کرد که در ایران بصورت همکاری با رژیم شاهنشاهی درآمد. هر چه زمان پیش میرفت رهبران حزب و دولت شوروی بیشتر از سوسیالیسم و از مارکسیسم - لنینیسم فاصله می گرفتند. من هیچگاه با این تحولات از در موافقت در نیامدم. ابتدا در پرده و سپس علناً به مخالفت با آن برخاستم و بهمین علت هم در آغاز 1965 در پلنوم یازدهم از عضویت کمیته مرکزی اخراج شدم. من نمی توانستم از مبارزه بخاطر آرمانی که به آن ایمان داشتم دست بردارم و این مبارزه در شرایط مهاجرت در اروپای شرقی امکان نداشت. با تماسی که در آلمان غربی با سازمان انقلابی حزب توده که بتازگی تأسیس شده بود گرفتم توانستم روز اول دسامبر همین سال بطور غیر قانونی از مرز آلمان شرقی (برلن) عبور کنم و به برلن غربی و از آنجا به آلمان غربی بروم. در غرب من نه گذرنامه داشتم و نه کار و نه مسکن و نه اجازه اقامت. دوره های سختی را از سرگذراندم و گاهی تا سرحد مرگ پیش رفتم ولی مبارزه را ادامه دادم.

عوامل حزب توده و شوروی که در رهبری سازمان انقلابی جایی برای خود دست و پا کرده بودند پس از مدت چند ماه مرا از این سازمان اخراج کردند. اما وضع مساعدی پیش آمد و مبارزه در سازمانی بنام «سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان» ادامه یافت که اندکی پیش از پیروزی انقلاب بهمین به ایران منتقل شد و فعالیت خود را تا سال 1359 ادامه داد و سپس مانند سازمان های دیگر در محاق تعطیل افتاد.

در فروردین 1360 در تهران به اتفاق جمعی از دوستان جهان بینی طبقه کارگر تصمیم به انتشار مجله ای ماهانه بنام «راه آینده» گرفتیم با این هدف که با تلقینات غلط حزب توده که کم و بیش در همه سازمانهای «چپ» رسوخ کرده بود مبارزه کنیم. پس از انتشار دو شماره (اردیبهشت و خرداد) شماره سوم که برای چاپ آماده بود بعلت فشار حکومت مذهبی امکان انتشار نیافت. انتشار این نشریه در خارج از کشور تا سال 1372 ادامه یافت. فروپاشی اتحاد شوروی همراه با تبلیغات شدید و گسترده دستگاه بورژوازی در سراسر جهان ضربه شدید و خرد کننده ای بر طبقه کارگر و جهان بینی او وارد آورد بقسمی که همه چیز حتی بدیهیات بزیر سؤال رفت. نشریه «راه آینده» دفاع از طبقه کارگر و جهان بینی او را بر عهده گرفت. امید است روزی بتوان برخی از مقالات این نشریه را در جنگی گرد آورد و نشریاتی را که در این زمینه انتشار یافته تجدید چاپ کرد.

در مبارزه با رویونیسم و امپریالیسم شوروی بیک نوشته خود تحت عنوان «امپریالیسم نوحاسته شوروی» اشاره می کنم که مطالعه آن برای آشنائی با دگرگونی اتحاد شوروی بی فایده نیست. در این کتاب با تکیه بر گفته ها و نوشته های سران و

مقامات عالی‌رتبه حزب و دولت شوروی و مطبوعات شوروی تحوّل اتحاد شوروی پس از درگذشت استالین، از سوسیالیسم به امپریالیسم، تشریح شده‌ست. بدون خودستائی فکر می‌کنم این کتاب به خواندنش می‌ارزد.

در سال 1358 سازمان توفان به من مأموریت داد تحلیلی از بهمن و پاسخی نیز به کتاب انورخوجه (دبیر کل حزب کار آلبانی و رئیس جمهور جمهوری توده ای آلبانی) که عنوان آن «امپریالیسم و انقلاب» و در آن مائوتسه دون (مانند استالین از جانب خروشچف) مورد حمله و هجوم قرار گرفته است، بنویسم. این دو نوشته یکی تحت عنوان «تحلیلی از انقلاب ایران» (خرداد 1359) و دیگری با عنوان «دفاع از مائو دفاع از مارکسیسم - لنینیسم خلاق است» در سال 1359 در خارج از کشور به چاپ رسید. در دیماه 1370 مقاله دیگری در باره «انقلاب بهمن» نوشتم که بصورت ضمیمه «راه آینده» به چاپ رسید.

در سالهایی که در ایران بودم (1364 - 1358) با برخی از آثار دکتر شریعتی و سپس آیت الله مطهری آشنا شدم، تصمیم گرفتم با نقد این آثار یک سلسله از مفاهیم مارکسیسم - لنینیسم را توضیح دهم. این نوشته به این علت که در ایران امکان انتشار آن نبود، سالها بعد در خارج از کشور تحت عنوان «رنالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست» انتشار یافت.

یکی از بزرگان کمونیست فرانسوی در لحظه ای که فاشیست‌ها او را اعدام می‌کردند گفت: «اگر زندگی دوباره ای باز یابم باز هم بهمین راه خواهم رفت» این سخن نغز امروز در سن 80 سالگی زبان حال من است.

یادداشت ها:

1. (آراکچایف سیاستمدار روسیه در اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19 است که در سیاست داخلی به شیوه های خود کامگی و پلیسی متوسل می شد)

2- استالین بدون هیچگونه ابهام از دو خط مشی در سیاست خارجی اتحاد شوروی سخن می گوید:

«یا ما در آینده نیز سیاست انقلابی را همچنان دنبال می کنیم و پرولتاریا و ستمدیدگان کلیه کشورها را به گرد طبقه کارگر اتحاد شوروی سوسیالیستی گرد میاوریم، در اینصورت سرمایه داری بین المللی با تمام وسائل می کوشد جلوی حرکت ما را به پیش بگیرد.

و «یا ما از سیاست انقلابی خود سرباز می زنیم و در برابر سرمایه بین المللی به یک سلسله گذشت های اصولی تن در می دهیم. در این صورت شاید سرمایه بین المللی از «کمک» به ما در کار دگرگونی کشور سوسیالیستی به یک جمهوری بورژوائی «پاکیزه سرشت» دریغ نرزد.»

«امریکا از ما می خواهد اصولاً از پشتیبانی از جنبش های رهائی بخش طبقه کارگر سایر کشورها دست برداریم و اطمینان می دهد، چنانچه ما به چنین گذشتی تن در دهیم همه چیز روبراه می شود.... ولی آیا به چنین گذشتی می توان تن در داد؟»

«نه» و درست به این علت که ما به این گذشت و گذشت های نظیر آن نمی توانیم تن در دهیم بدون آنکه به خود خیانت کنیم.... سرمایه بین المللی در آینده نیز علیه ما مرتکب همه گونه پستی و رذالت خواهد شد» (آثار به زبان آلمانی، جلد 11، ص 50-49) (1928).

3- پروفسور مایسنر (Meissner)، کارشناس امور شوروی، در کتابی تحت عنوان «فروپاشی شوروی» (Sowjetunion im Umbruch) می نویسد:

«خروشچف پیش از هر چیز در سه نکته، هم از استالین و هم از کلاسیک های سه گانه مورد قبول (مارکس، انگلس، لنین) منحرف شد:

1- در اینکه دیکتاتوری پرولتاریا در اتحاد شوروی پیش از دولت و درست در آغاز ساختمان همه جانبه کمونیسم از بین می رود

2- در اینکه پس از دگرگونی، دیکتاتوری پرولتاریا به یک «دولت عموم خلق»، حزب از «پیشاهنگ پرولتاریا» به «حزب عموم خلق» تبدیل می شود

3- در اینکه حزب پس از نابودی دولت به حیات خود ادامه می دهد و حتی «در جامعه بدون طبقه» نیز باقی خواهد ماند» (ص. 42)

4- شاید چنین بنظر رسد که پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی باید اصل «ذینفعی مادی» را بکار گرفت برای آنکه نیروهای مولد به رشدی سریع و کلان دست یابند. اما دوره پس از انقلاب اکتبر برخلاف آن گواهی می دهد. طی این دوره علی رغم موانع و مشکل های فراوان نیروهای مولد آنچنان رشدی یافتند که از کشورهای عقب مانده روسیه دومین کشور نیرومند جهان زاده شد و این بدون آنکه از «ذینفعی مادی» سخنی در میان باشد.

وانگهی اگر «ذینفعی مادی» را بعنوان یک اصل بپذیریم و افراد جامعه را با این روحیه بار آوریم که برای تحصیل پول بیشتر و زندگی بهتر باید بیشتر و سخت تر کار کرد، معلوم نیست چگونه و در کجا می توان اجرای این اصل را متوقف ساخت و توده ها را با روحیه کار به مثابه یک نیاز و نه بخاطر کسب پول پرورش داد.

بخاطر دارم در تمام دورانی که حزب توده در عرصه ایران فعالیت داشت، من ساعتها در روز و تا دیروقت در شب بکار حزبی یا به شرکت در حوزه ها اشتغال داشتم بی آنکه چشمداشت پاداشی باشم. این خصلت منحصر به من نبود تقریباً همه اعضای حزب از آن برخوردار بودند. چرا چنین خصلتی نمی تواند و نباید همه افراد جامعه را دربرگیرد؟

اضافه کنم از سودی که از کار و زحمت کارگران نصیب مؤسسه می گردید، سهم بزرگتر به اقلیت کوچک کارکنان عالیرتبه مؤسسه (مدیر، مهندسان، حسابدار و غیره) میرسید؛ باقیمانده به کارگران، یعنی اکثریت کارکنان مؤسسه تعلق می گرفت که آنهم به تساوی میان آنها تقسیم می شد و نه بر حسب سهمی که هر یک در کار مؤسسه ادا می کردند.

5. در اینجا حادثه ای را که در سال 1339 (یا 1340) در ارتباط با حسین یزدی برایم اتفاق افتاد میاورم.

قرار بود یکی از اعضای حزب از ایران به پاریس بیاید، با حزب تماس گیرد و وسیله ارتباط در اختیار او گذاشته شود. این موضوع در شعبه ایران (رادمنش، کیانوری و فروتن) مطرح و پیشنهاد شد که برای تماس، من به پاریس سفر کنم. ابتدا نپذیرفتم ولی در برابر اصرار دو رفیق دیگر بخصوص کیانوری تسلیم شدم. در جلسه بعد

کیانوری نظر خود را تغییر داد و خواست که او برای تماس به پاریس برود. اشکالی نبود. شگفت اینکه او در این نظر پایدار نماند. در جلسه دیگر شعبه دوباره به رأی اول خود بازگشت و مرا برای مسافرت نامزد کرد. هیچ توضیحی هم برای تغییر رأی خود نداد.

گذرنامه ای آماده شد، البته با نام مستعار، گذرنامه ای که هیچگونه اشکالی در آن بچشم نمیخورد. خواستم برای دریافت روادید فرانسه به برلن غربی بروم. رادمش گفت یزدی روادید را خواهد گرفت و نیازی به رفتن من به برلن غربی نیست. بایستی با هواپیما از برلن بسوی پاریس پرواز میکردم. باز هم رادمش توصیه کرد که با حسین یزدی که با اتومبیل خود به پاریس میرفت همراه شوم.

صبح از لایپزیک بسوی مرز دو آلمان براه افتادیم. در مرز روادید عبور از آلمان را گرفتم. شب را در میان راه بیتوته کردیم و روز بعد به پاریس رسیدیم. در مهمانخانه ای اقامت گزیدیم، مأموریت خود را انجام دادم و چند روزی هم برای تماس با حوزه حزبی پاریس به مسئولیت حسین نظری در پاریس ماندم. زمان بازگشت فرانسید، نیاز به روادید آلمان غربی داشتم (در آنموقع هنوز لزوم روادید برای ایرانی ها برقرار بود) و به اتفاق یزدی به کنسولگری آلمان مراجعه کردم و روز بعد روادید را دریافت داشتم. حسین یزدی بلیط هواپیما را تهیه کرد و من خود برای پرواز به فرودگاه رفتم.

در فرودگاه فرانکفورت، هنگام کنترل گذرنامه، مأمور پلیس از من خواست اندکی منتظر بمانم تا کنترل مسافران دیگر به انجام رسد. در کناری ایستادم. در فکر فرو رفتم که چه پیش آمده که مرا نگاه داشته اند. مأمور کنترل ابتدا با یکی دیگر از پلیس های فرودگاه صحبت کرد و سپس هر دو به اطافی رفتند. پس از یک انتظار بیست دقیقه که فکر میکردم لو رفته ام، گذرنامه مرا با معذرت بازپس دادند و من از فرانکفورت به برلن غربی و از آنجا به لایپزیک بازگشتم.

در جلسه هیئت سه نفری، پس از دادن گزارش، جریان فرانکفورت را نیز توضیح دادم. در گذرنامه هیچ اثری که در موثق بودن آن شک و شبهه ای ایجاد کند وجود نداشت. اما کیانوری که برای هر مشکلی راه حلی داشت عللی ذکر کرد که هیچکدام قابل قبول نبود. پس از دستگیری حسین یزدی و بازپرسی معلوم شد که او نام واقعی من و فتوکی گذرنامه را به ساواک داده و ساعت پرواز مرا از پاریس به فرانکفورت در اختیار ساواک گذاشته است. چه شد که مرا دستگیر نکردند؟ یزدی توضیح داده بود از ساواک خواسته که با من کاری نداشته باشد تا مبادا حزب به او مشکوک شود. او خیال داشت کیانوری را که عامل لو رفتن پدرش میدانست، به غرب بیاورد و او را ترور کند. این قصد او مرا از خطر نجات داد.

مقامات آلمانی گزارش کوتاهی در چند صفحه از بازپرسی حسین یزدی به هیئت اجراییه تسلیم کردند که در جلسه هیئت اجراییه قرائت شد. گزارش حاوی مطلب دیگری نیز از آنجمله در مورد رضا روستا بود که چون جالب بود در خاطر من باقی مانده است. کیانوری بر آنست که مقامات آلمانی رادمش، کامبخش و او را خواسته و نتیجه بازپرسی را به اطلاع آنها رسانیده اند که مقرون به حقیقت نیست.

6- به ضمیمه شماره 3، نامه علی امیر خیزی به احمد قاسمی مورخ 25 فوریه 1965 مراجعه کنید

## 7- (متن کامل اعلامیه)

رفقای حزبی! مبارزان راه انقلاب!

امروز هر عضو حزب توده ایران هر مارکسیست - لنینیست و هر میهن پرست آگاه از اینکه نقش حزب توده ایران در صحنه سیاسی میهن ما روز بروز به کاهش میگردید در رنج است. مردم ایران به حق انتظار دارند که حزب توده ایران به عنوان حزب طبقه کارگر بتواند مایه پیوند همه نیروهای ملی و دموکراتیک باشد و مبارزه نجاتبخش ملت را بیاری همه این نیروها به پیروزی هدایت کند. ولی متأسفانه اینک چندین سال است که تاریخ هیچ گونه موفقیت جالبی در زمینه مبارزات روزانه و سیاسی و در زمینه ایدئولوژیک و سازمانی بنام حزب توده ایران ثبت نکرده است. چرا چنین است؟

بدیهی است که اگر سازمانی با مغز خود کار کند و خدمتگزار صدیق خلق باشد از هر اشتباه و شکستی درسی خواهد آموخت و سرانجام راه پیروزی را خواهد یافت. ولی عیب اصلی در آنجاست که گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران از یاد برده اند که قبل از همه در برابر خلق ایران مسئولند. اینان مستقلانه اندیشه و عمل نمی کنند و به دیگران نیز امکان اندیشه و عمل مستقل نمی دهند. بویژه در سالهای اخیر این پدیده قوت و وسعت یافته است و مانند بیماری نهان و دردناکی روز بروز بیشتر نیروی کمیته مرکزی حزب توده ایران را به عنوان دستگاه رهبری از وی سلب کرده و می کند. آخرین پلنوم کمیته مرکزی (پلنوم یازدهم در بهمن 1343) بیش از همه مظهری از این واقعیت تأثر انگیز بود و ثابت کرد که این بیمار اصولاً در پی درمان نیست و از این جهت علاج ناپذیر است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با انواع وسائل می کوشند که اعضای حزب و عموم مردم را از مداخله در سرنوشت خویش و ملت ایران بازدارند. پوشیده داشتن واقعیاتی که نشان دهنده دنباله روی و خط مشی اپورتونیستی و رویونیستی آنهاست، جعل و تحریف

اسناد جنبش کمونیستی و کارگری جهانی، مغالطه در استدلالات، تحدید دموکراسی اعمال فشار مادی و روحی از شیوه های رایج آنان است.

گردانندگان دستگاه رهبری حزب توده ایران با توسل به همین شیوه ها یک خط مشی غیر انقلابی و رویزیونیستی به حزب توده ایران تحمیل کرده اند. اینان بر خلاف آنچه به زبان میآوردند به نیروی خلق ایمان ندارند و بدین جهت از درگیری با دشمن می هراسند. اینان به جای اینکه خلق را برای نبرد نهائی تجهیز کنند و براه سرنگونی قهر آمیز شاه و هیأت حاکمه بپردازند، منتظر حوادث معجزآثری هستند که حکومت را از دست غاصبان کنونی از راه مسالمت آمیز بیرون آورد و دری بروی حزب توده ایران بگشاید. اینان در برابر مانورها و فرم های عوامفریبانه شاه و هیأت حاکمه - که در واقع به منظور تحکیم مواضع اصلی ارتجاع و امپریالیسم و حمله در قلب جبهه صورت می گیرد - در موضع کاملاً اپورتونیستی افتاده اند. باین معنی که با تکیه بر روی «جنبه مثبت عینی» اقدامات شاه، مردم ایران را عملاً به تأیید آنها و بالتیجه در جهت منظور شاه و امپریالیست ها سوق می دهند. عبارات آنها مبهم و آراسته به تعبیرات مارکسیستی است ولی مضمون تبلیغات آنها فقط یک نتیجه روشن می تواند داشته باشد و آن اپورتونیسم است.

بسیار تأثر انگیز و دردناک است که حزب توده ایران بر خلاف افکار عمومی میهن ما و بر خلاف بسیاری از سازمان ها و احزاب دموکراتیک ایران تا امروز لزوم سرنگونی قهر آمیز شاه و هیأت حاکمه را در خط مشی تبلیغاتی و سازمانی خود وارد نکرده است. البته پس از مدتها دودلی و تردید بالاخره تحت فشار افکار عمومی و افراد حزبی پلنوم یازدهم کمیته مرکزی حزب توده ایران از لزوم سرنگونی قهرآمیز شاه و هیأت حاکمه در قطعنامه سیاسی خود ذکر بعمل آورده است ولی از آنجا که گردانندگان رهبری حزب توده ایران اعتقادی به این اصل ندارند امر مذکور را در اثر قیود و شروط گوناگونی تعلیق به محال کرده اند. به جرأت می توان گفت که اینان دیری است که پرچم انقلاب ایران را بدور انداخته اند.

از آنجا که سرنوشت حزب توده ایران با سرنوشت نهضت نجاتبخش ایران پیوند دارد، وجدان اجتماعی هر عضو حزب، هر فرد مارکسیست - لنینیست و هر میهن پرست آگاه حکم می کند که به این سرنوشت بیندیشد.

ما امضاء کنندگان زیرین اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران تأمین آزادی اندیشه و بسط ابتکار توده های حزبی و تنظیم یک خط مشی انقلابی بر اساس مطالعه مارکسیستی اوضاع ایران و جهان را نخستین قدم در راه احیای حزب انقلابی توده ایران می شماریم و وظیفه خود و همه اعضای حزب و همه مارکسیست - لنینیست ها می دانیم که پرچم مقدس این مبارزه را برافرازیم. ما به این منظور طرحی برای خط مشی انقلابی تحت عنوان «نکاتی چند در باره اوضاع ایران و وظائف حزب انقلابی طبقه کارگر» و اعلامیه ای برای ارائه راه سازمانی احیای حزب انقلابی توده ایران تنظیم کرده ایم که بدست اعضای حزب و سایر هموطنان خواهد رسید. ما یقین داریم که نه فقط اکثریت اعضای کنونی حزب و همه مارکسیست - لنینیست ها و نیز همه مبارزان ضد امپریالیست ایران با اصول این خط مشی موافقت دارند بلکه عده دیگری از اعضای کمیته مرکزی نیز از این خط مشی استقبال خواهند کرد. هیچ قید و بند بوروکراتیکی نمی تواند و نباید ما را از اقدام جسورانه و بندگسل در راه احیای حزب انقلابی توده ایران باز دارد. باید با مغز خود و با تکیه بر عمل نهضت انقلابی ایران و جهان کار کرد. باید به ابتکار توده مردم در یافتن راه های متنوع مبارزه میدان داد.

ما از همه اعضای حزب توده ایران و همه مارکسیست - لنینیست های ایران دعوت می کنیم که به احیای حزب انقلابی توده ایران برخیزند. ما دو سند مذکور را به عنوان پایه ای برای وحدت و شکل کلیه مارکسیست - لنینیست های ایران تنظیم کرده ایم تا اینکه تشریک مساعی همه رفقا و نیز تجارب روزانه ما آنها را تکمیل کند. راهی که ما در پیش داریم بس دشوار و طولانی است. ولی راه دیگری جز آن نیست.

ما یقین داریم که رژیم شاه و هر رژیم دیگر دست نشانده امپریالیسم سرانجامی جز شکست رسوا نخواهد داشت و این شکست نصیب کسانی نیز خواهد شد که با اتخاذ خط مشی غیر انقلابی و اپورتونیستی از مبارزه انقلابی با این رژیم باز ایستاده اند.

اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران

عباس سغانی - غلامحسین فروتن - احمد قاسمی

شهریور ماه 1344

8 - دو سند از احمد قاسمی که مربوط به همان سالهای 1965 - 1966 و نمایانگر رابطه ما با بوروی کمیته مرکزی و حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی است در پایان به عنوان ضمیمه 1 و ضمیمه 2 آمده است.

9- مسلم است که مقامات شوروی و حزب توده قصد جان ما را داشتند و یکی از اعضای هیئت اجرایی سازمان انقلابی (کوروک لاشائی) که متأسفانه اعضای دیگر را بدنبال خود می کشید و یکی از سوگلی های کیانوری بود وظیفه ارتکاب این جنایت را بر عهده داشت. اگر توفیق نیافت گناهی پای او نمی توان نوشت. او وظیفه خود را انجام داد ولی «بخت و اقبال» با ما یاری کرد.

بر رفتار سازمان انقلابی با ما هیچگونه محمل دیگری نمی توان یافت. این مردمان که در آلمان میزیستند حتی از فرستادن یا به همراه آوردن داروئی که بیماری سغانی را تسکین می بخشید و فقط در آلمان پیدا می شد مضایقه کردند. سخنم به روضه خوانی میماند: از آب هم مضایقه کردند کوفیان. مقصودم نشان دادن «ابلیس های آدم رو» است که عنوان کمونیست را میالایند و به فرمان ارباب هر جنایتی را مرتکب می شوند.

از فضای روزگار؟! این تهرانی بود که لاشائی را سرخود و به همراه خود به کنفرانس مقدماتی «سازمان انقلابی» (در مونیخ) برد.

10 - کیانوری می گوید: «ساعده امتیاز نفت تمامی مناطق شمال ایران را به کمپانی های امریکائی داد» و اگر شوروی ها تقاضای امتیاز نفت شمال را کردند برای آن بود که امریکا به مناطق شمالی ایران راه نیابد و گر نه شوروی ها به نفت نیاز نداشتند. پس از آنکه از «کژراهه» طبری نقل می کنند که استالین در مصاحبه با یک خبرنگار امریکائی گفته است که ما برای بازسازی کشور ویران خود احتیاج به 60 میلیون تن نفت داریم و در آنموقع تولید شوروی کمتر از یک سوم این رقم بود، کیانوری حرف خود را میزند: «شوروی ها برای جلوگیری از تبدیل ایران به منطقه نفوذ امریکا تقاضای نفت کرد». مگر نه اینست که حرف مرد یکی است!!

این ادعا که ساعده امتیاز نفت تمامی مناطق شمال ایران را به انحصارهای امریکائی واگذار کرد ولی «علنی نشد» که به احتمال قوی از اسکندری الهام گرفته بر چه پایه ای استوار است؟ ساعده 19 مرداد 1323 طی سخنرانی خود در مجلس اظهار داشت:

«در آبان ماه 1322 دو نفر از مدیران شرکت شیل از لندن به ایران آمده و پیشنهاداتی دائر بر امتیاز نفت قسمت جنوب شرقی ایران به دولت تسلیم داشته و در اسفند ماه همان سال نماینده ای نیز از طرف شرکت امریکائی «استاندارد و اکویوم» به تهران وارد و نیز برای تحصیل امتیاز در همان ناحیه پیشنهاداتی به دولت دادند. ضمناً کمپانی امریکائی سیکلتر نیز اطلاع داد در نظر دارد پیشنهاداتی در این خصوص تسلیم دهد» (تکیه از من است)

در این بیانات علنی نخست وزیر از پشت تریبون مجلس به اعطاء امتیاز نفت مناطق شمالی ایران به انحصارهای امریکائی اشاره ای هم نیست. آیا این بیانات علنی برای استتار واقعیت دیگری است که «علنی نشد»؟ آنگاه کیانوری به چنین رازی که هیچکس در ایران از آن خبر نداشت و ندارد دست یافته است؟ البته او این معما را با یک «به ما گفتند» حل می کند که طبیعتاً کسی را قانع نمی کند.

اگر بیاد بیاوریم که شوروی ها پس از تقاضای امتیاز آنرا به شرکت مختلط نفت ایران و شوروی تبدیل کردند (کیانوری عکس آنرا می گوید که به نظر من درست نیست) و سفیر شوروی در ایران سادچیکف در پاسخ به نامه مصدق صریحاً نوشت که منظور دست یافتن به نفت است و نه چگونگی و شکل آن. باز هم اگر بیاد بیاوریم که در مذاکرات قوام در مسکو، شوروی ها تکیه را بر روی نفت می گذاشتند و مسئله آذربایجان را امر داخلی ایران می دانستند، آیا روشن نیست که تقاضای امتیاز نفت شمال از جانب شوروی ها بخاطر دستیابی به نفت بود، جنبه اقتصادی داشت و نه جنبه سیاسی برای جلوگیری از استقرار امپریالیسم امریکا در مرزهای جنوبی خود که قرارداد 1921 خودبخود آنرا تأمین می کرد.

کیانوری (و اسکندری) برای آنکه قیافه ملکی بخود دهد و حزب توده را از «تبعیت» از اتحاد شوروی مبری بنمایاند، تظاهرات حزب را بخاطر سقوط دولت ساعده که با انحصارهای نفتی امریکائی مذاکره می کرد قلمداد می کند و نه به تیت با تقاضای امتیاز از جانب شوروی.

11- در آلمان تنی چند از کارگران بیکار حزب توده بر روی چرخ های دستی پرتقال بار می کردند و با نوای «آی شیرین پرتقال!» در خیابان فردوسی می فروختند. از اینجهت حزب توده را «حزب پرتقالیها» لقب دادند.

آثاری از مولف:

- دفاع از مائو، دفاع از مارکسیسم خلاق است

- امپریالیسم نوخاسته شوروی

- رئالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست

- حزب «کمونیست» ایران و مسئله شوروی

- تکامل در وحدت سرشت مارکسیسم است

- مبانی ماتریالیسم تاریخی

- رویزیونیسم در تئوری و در عمل

- مبانی ارزیابی از حزب توده ایران

- وابستگی و انقلاب ضد امپریالیستی

- انقلاب بهمن

- حزب توده در عرصه ایران (یادهایی از گذشته - بخش یکم)